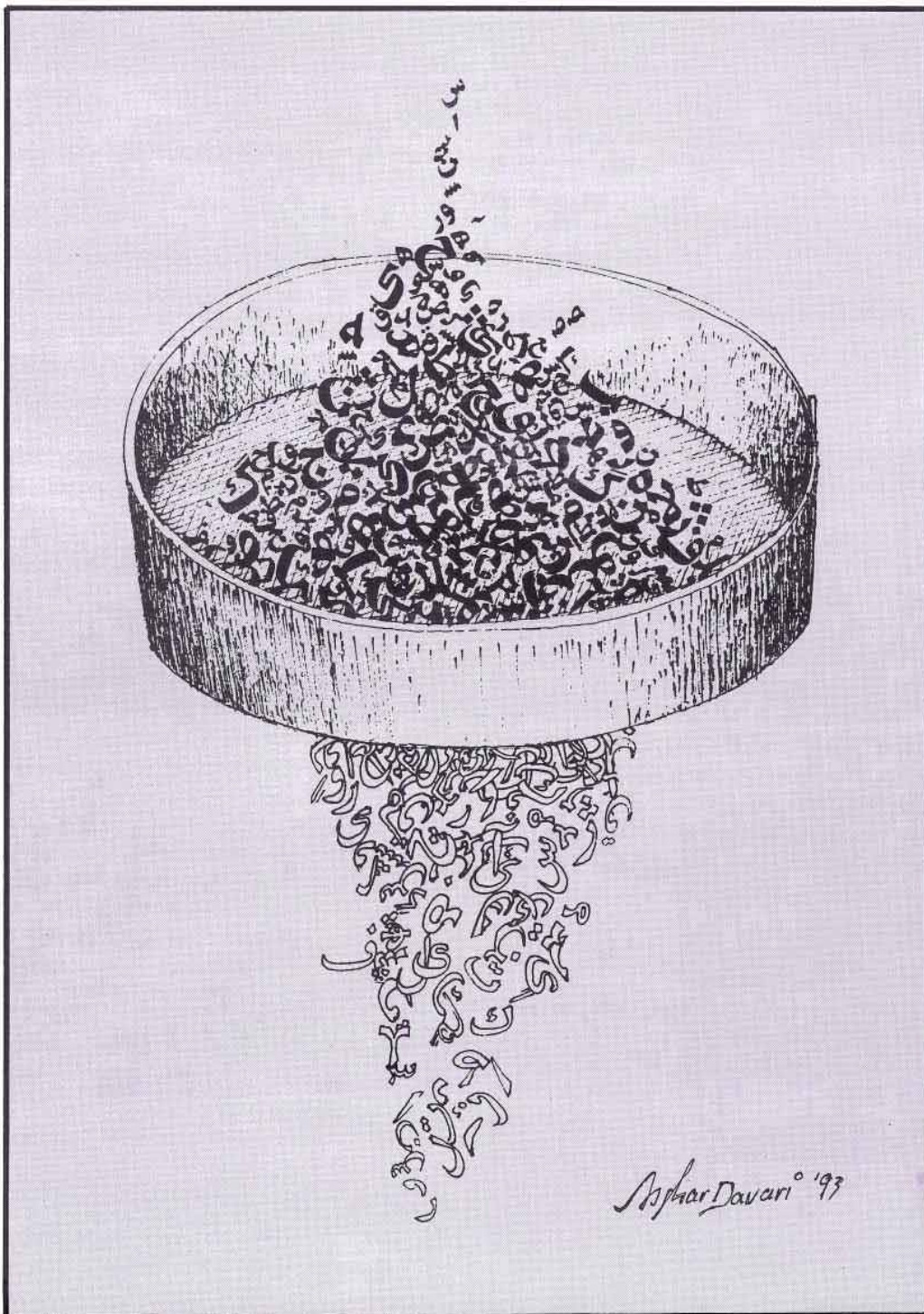


نوشتن دشوار و دشواری نوشتن : فرج سرکوهی • آیا آسیای میانه منفجر خواهد شد؟ : ایگور روتار • ما به صراحت نیازمندیم : محمد رضا شالگونی • آژیتاتورها : جان اشتاین بک • پژوهشی در پیدائی ملل آذربایجانی وارمنی و کرد • ناظم حکمت شاعر مفضوب و ... ستوده • گفتگو با ایرج جنتی عطائی و محمد نصیری و ... • و خدا انسان را حسود آفرید ! • پدرخواندگان و برادران ناتنی ما • شعر : اسماعیل خوئی و ... • با آثاری از : مصطفی آخوندی ، رامین جوان ، امیرحسن چهل تن ، بیژن رضائی ، ، باقر شاد ، رضا علامه زاده ، محمود فلکی ، همایون فولاد پور ، رضا قاسمی ، داریوش کارگر ، ج . مفرد ، مسعود نقره کار و ...



جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

پیرو گزارشی که جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، در تاریخ ۲۱ اسفند ۱۳۷۱، درباره موارد نقض میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی در ایران، به کمیته حقوق بشر تسلیم نمود، رئیس هیأت اعزامی دولت جمهوری اسلامی ایران، در نشست‌های مورخ ۱۷ و ۱۸ فروردین ماه کمیته مزبور، به جای پاسخگویی به موارد مندرج در این گزارش به سفسطه و مغالطه پرداخت و از آن جمله اینکه «در قانون اساسی تقیض عقاید ممنوع است و کسی را نمی‌توان به جرم داشتن عقیده‌ای مورد مجازات قرارداد». البته در پیش وی «داشتن عقیده» غیر از «بیان عقیده» است که در جمهوری اسلامی با حبس و شکنجه و مرگ جزا داده می‌شود.

کمیته حقوق بشر در ادامه کار خود، رسیدگی به گزارش مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۱ دولت جمهوری اسلامی، درباره نحوه اجرای میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در ایران را به نشست آینده کمیته، که در فاصله ۲۰ اردیبهشت تا ۱۰ خرداد سال جاری برگزار می‌شود، موکول نمود.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران هم به تهیه گزارش حاضر، از وضعیت میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در ایران، دست یازید و نسخه‌ای از آنرا در تاریخ ۲۱ فروردین ماه، توسط فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، به کمیته حقوق بشر تسلیم نمود. متن فارسی این گزارش برای آگاهی هموطنان گرامی انتشار یافته است.

موارد نقض میثاق بین‌المللی

حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در ایران

ماده سوم میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی اشعار می‌دارد که «کشورهای طرف این میثاق متعهد می‌شوند که تساوی حقوق زنان و مردان را در استفاده از کلیه حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مقرر در این میثاق تأمین نمایند». در بند ۲ ماده دوم هم آمده که دولت‌های عضو بایستی حقوق مذکور در این میثاق را «بدون هیچ نوع تبعیض از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هرگونه عقیده دیگر، اصل و منشاء ملی یا اجتماعی، ثروت، نسب یا هر وضعیت دیگر، تضمین نمایند».

ولی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، حقوق اساسی مردم تابعی است از مسائل اعتقادی و مذهبی. موقعیت ولی فقیه، بر فراز قوای مقننه، مجریه و قضائیه، نمودی است از نظام مذهبی - روحانی حاکم بر ایران که از اساس بر تبعیض حقوقی نهاده شده و نه بر تساوی حقوق.

۱ - حق کار

گذشته از اینکه بسیاری از مشاغل و مناصب عمومی در انحصار روحانیون است (ولی فقیه، سرپرست قوه قضائیه، فقهای شورای نگهبان، اعضای مجلس خبرگان، اعضای شورایی قضائی، رؤسای دادگاههای دادگستری...)، ایرانیان غیرمسلمان شهروند درجه دوم به شمار می‌آیند و از اشتغال در سازمانهای عمومی و ادارات دولتی محرومند.

به عنوان نمونه، شعبه نهم دیوان عدالت اداری، در حکم مورخ ۱۳۶۹/۴/۳، وابستگی به «فرقه ضاله بهائیت» را به منزله کفر تلقی کرده و موجب محرومیت از اشتغال در سازمانهای دولتی دانسته و تأکید نموده که «چون شاکی وابستگی خود به این فرقه را انکار نکرده است، شکایت او مردود است».

بر این اساس، بیش از ده هزار بهایی از سازمانهای دولتی و کادر آموزشی وزارت آموزش و پرورش، اخراج شده‌اند، بدون اینکه در حال حاضر هیچگونه حقوق یا غرامتی دریافت نمایند. به علاوه به بسیاری از اخراج شدگان اخطار کرده‌اند که مبالغی را که طی سالیان خدمت خود به عنوان حقوق و پاداش دریافت نموده‌اند، به صندوق دولت مسترد دارند!

از طرف دیگر، در آگهی‌های استخدام در سازمانهای دولتی و قوای نظامی و انتظامی، که در روزنامه‌ها انتشار می‌یابند، یکی از شرایط استخدام «مسلمان بودن» است.

۲ - حق تشکیل انجمن‌های اجتماعی، فرهنگی و حرفه‌ای

حق تشکیل انجمن‌های اجتماعی و حرفه‌ای که در ماده ۸ میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیش‌بینی شده، همچنان در ایران رعایت نمی‌شود. دولت

جمهوری اسلامی علاوه بر احزاب و سازمانهای سیاسی، جمعیت آزادی و دفاع از حقوق بشر در ایران، فعالیت انجمن‌ها و کانون‌های فرهنگی و اتحادیه‌های صنفی مستقل از حکومت را تعطیل و ممنوع کرده است. کانونهای فرهنگی، اجتماعی و اتحادیه‌های مجاز، همگی وابسته به حکومت یا نهادهای طرفدار حکومتند. به موجب اصل ۲۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی «احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده آزادند، مشروط بر اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند». و این ارگانهای گوناگون جمهوری اسلامی اند (ولی فقیه، شورای نگهبان، دادگاههای انقلاب اسلامی...) که مفاهیم مجرد و مبهم «موازین اسلامی» و «اساس جمهوری اسلامی» را تعریف و تبیین می‌کنند و نه مرجعی مستقل و غیرجانبدار نسبت به حکومت.

در بند «د» ماده ۸ میثاق، حق اعتصاب به عنوان یکی از تضمین‌های حقوق کارگر، قید شده است. اما این حق نه در قانون اساسی و نه در قانون کار جمهوری اسلامی ایران شناخته شده و اعتصاب به عنوان اقدامی غیرقانونی و درخور مجازات تلقی می‌شود.

۳ - حق آموزش و پرورش

آموزش و پرورش، به ویژه آموزش عالی هم دستخوش تبعیض‌های مذهبی و عقیدتی است. داوطلبان تحصیل در دانشگاهها و مدارس عالی بایستی از صفای دانستیهای مذهبی رد شوند و مخالف رژیم جمهوری اسلامی نباشند. چندی پیش، مجلس اسلامی قانونی را تصویب کرد که به موجب آن ۳۰٪ از کتجایش دانشگاهها و مدرسه‌های عالی، به معلولان جنگی و خانواده‌های شهدا اختصاص یافت. موارد محرومیت از ادامه تحصیل و اخراج از دانشگاهها به دلایل عقیدتی - سیاسی بسیاریند. به عنوان نمونه دانشجویی به نام محمد ضیائی پور به دلیل اینکه پرسشنامه‌های عقیدتی - سیاسی را تنظیم و تکمیل نکرده، از دانشگاه تهران اخراج می‌شود. به علاوه دبیرخانه دانشگاه پرورنده دانشجویی وی را توقیف می‌کند تا وی نتواند در دانشگاه دیگری ثبت نام کند و یا در خارج از ایران به تحصیلاتش ادامه دهد.

تبعیض مذهبی - عقیدتی درباره بهائیان شدید تر است. بهائیان از تحصیل در دانشگاهها و مدرسه‌های عالی محرومند. دانش آموزان بهایی می‌توانند در دبستانها و دبیرستانهای عمومی تحصیل کنند، مشروط بر اینکه وابستگی مذهبی آنان مخفی و مکتوم بماند و در غیر اینصورت از ادامه تحصیل محروم می‌شوند.

۴ - وضعیت زن ایرانی

زنان ایرانی گذشته از اینکه مجبور و محکوم به رعایت حجاب اجباری، با تبعیض‌های حقوقی گوناگونی بر زمینه حقوق مدنی و اجتماعی و فرهنگی روبرو هستند. ارزش گواهی دو زن برابر ارزش شهادت یک مرد است. سهم الارث دو زن مساوی با سهم الارث یک مرد است. خون بهای دو زن برابر با خون بهای یک مرد است. در ماده ۱۰ میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آمده است که «از بواج باید با رضایت آزادانه طرفین که قصد آنرا دارند، واقع شود». اما به موجب تبصره ۱ ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی ایران «سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام قمری و در دختر نه سال تمام قمری است» و بر طبق تبصره ماده ۱۰۴۱ همان قانون «عقد نکاح قبل از بلوغ با اجازه ولی صحیح است» یعنی اینکه در جمهوری اسلامی ایران، از بواج دختران نه ساله و کمتر از نه ساله تجویز شده است! اطلاق حق انحصاری شوهر است. ولایت فرزندان حق انحصاری پدر و در صورت فوت پدر حق پدر بزرگ است و نه مادر. کارکردن زن مستلزم اجازه شوهر است. خروج زن شوهردار از ایران هم موکول به اجازه شوهر است. زن نمی‌تواند قاضی شود. در رشته‌های معدنی و صنعتی و کشاورزی تحصیل کند. زن و مرد در محافل و مجامع و در وسایل نقلیه عمومی از یکدیگر جدا نگاه داشته می‌شوند. ورزش زنان هم باید با رعایت حجاب اسلامی باشد و بسیاری از رشته‌های ورزشی برای زنان ایرانی ممنوع اعلام شده‌اند. مسابقات اخیر زنان کشورهای اسلامی آسیایی در تهران نمونه بارز این وضعیت بود.

نتیجه گیری

با وجود گزارشهای فریبنده و نطق‌های اغوا کننده نمایندگان جمهوری اسلامی در مراجع بین‌المللی، دولت جمهوری اسلامی ایران به نقض میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، همچون سایر موازین و مقررات بین‌المللی حقوق بشر، ادامه می‌دهد. قانون اساسی جمهوری اسلامی در ذات و ماهیت خود بر تبعیض عقیدتی - مذهبی نهاده شده و از اینرو با اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های تکمیلی آن تضاد ماهوی دارد. اینستکه طی ماههای اخیر، بلندگوهای جمهوری اسلامی از «انواع حقوق بشر، با توجه به فرهنگها و مذاهب گوناگون» سخن می‌رانند. اما کمیسیون حقوق بشر، کمیته حقوق بشر و به ویژه سازمانهای غیردولتی دفاع از حقوق بشر خصیصه جهانی بودن حقوق بشر را به عنوان ارزش والای خانواده بشری شناخته‌اند و این دولت‌ها هستند که بایستی در برابر این نظام ارزشی سر تمکین فرود آرند.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)



مقالات

- ۴ - نوشتن دشوار و دشواری نوشتن
۸ - تناقض های ناگزیر
۱۲ - آیا آسیای میانه منفجر خواهد شد ؟
۱۴ - پژوهشی در پیدایی ملل آذربایجانی و ارمنی و کُرد
۱۶ - کشمکش جمهوری های آذربایجان و ارمنستان
۱۷ - ما به صراحت نیازمندیم
۲۴ - شرکت فاشیستهای آلمان در ترور کریس هانی
۲۸ - ناظم حکمت شاعر مغضوب و ... ستوده
۳۶ - و خدا انسان را حسود آفرید !

گفتگو

- ۷ - نادین گوردیمر با جانی کلگ
۲۰ - با ایرج جنتی عطایی
۲۳ - با تاریل برویف

شعر

- ۲۶ - مهدی اخوان لنگرودی ، طاهر جام برسنگ ، اسماعیل خوئی ، پرویز خضرائی ، عباس صفاری

نقد و بررسی

- ۲۹ - در حاشیه ی نطق « ناطق هزاره خضری »
۳۲ - پدرخواندگان و برادران ناتنی ما
۳۴ - تلخ - خاطره نگاری های نسل شکست
۳۵ - گلریز نامه - شعر برای زبان
۳۷ - نورعلی برومند (نمونه ای کم نظیر از برخورد ما با غرب)
۳۸ - گیتار بجای پیانو

داستان

- ۳۹ - حکایت سید صالح
۴۰ - آزیئاتورها

ورزش

- ۴۴ - گفتگو با محمد نصیری قهرمان سابق وزنه برداری جهان
۴۵ - ورزش و اقتصاد

گزارش و خبر

- ۴۶ - گزارش اول ماه مه ، آوارگی ۷۰,۰۰۰ کرد عراقی و ...
۴۹ - خبرهایی از ...

طرح روی جلد از اصغر داوری در پیوند با مقاله ی نوشتن دشوار و دشواری نوشتن

مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی (م . پیوند)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است :
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها ، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
• آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود ، معذور است.

• حرفچینی : فاطمه صفا

نشانی :

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40. 09. 99. 08

Fax : 1 - 44. 52. 96. 87

آرش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (توریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید .

بها ۱۲ فرانک فرانسه

آنچه می خوانید، متن سخنرانی نرج سرکوهی است که در سوم آوریل ۹۲ در محل «خانه فرهنگ ملل» در برلین ایراد شد. این متن از نوار پیاده شده است.

نرج سرکوهی

نوشتن دشوار و دشواری نوشتن

● بسیاری از کسانی که به تولید اندیشه و فکر و هنر مشغولند، به رسانه های عمومی بی مثل رادیو و تلویزیون، راه ندارند؛ و در نتیجه نمی توانند بکمک آنها مردم را بسوی مباحث و مسائل جلب کنند؛ یا به آنها آموزش بدهند که چگونه می شود مثلاً از خواندن يك رمان با درك تکنیک آن لذت برد. چگونه می شود با نقاشی ارتباط برقرار کرد و غیره...

● روشنفکر یا بخشی از روشنفکران ایران در جامعه ای زندگی می کنند که گروه دیگری نسبت به آنها سوءظن دارند. این جامعه اصولاً بر نوعی عدم تفاهم استوار شده است؛ یعنی مثلاً اگر يك شاعر یا نویسنده سخنی گفت که بوی سیاست می داد، گروهی دیگر هستند که او را به مسائلی متهم کنند که ربطی به حرف او ندارد.

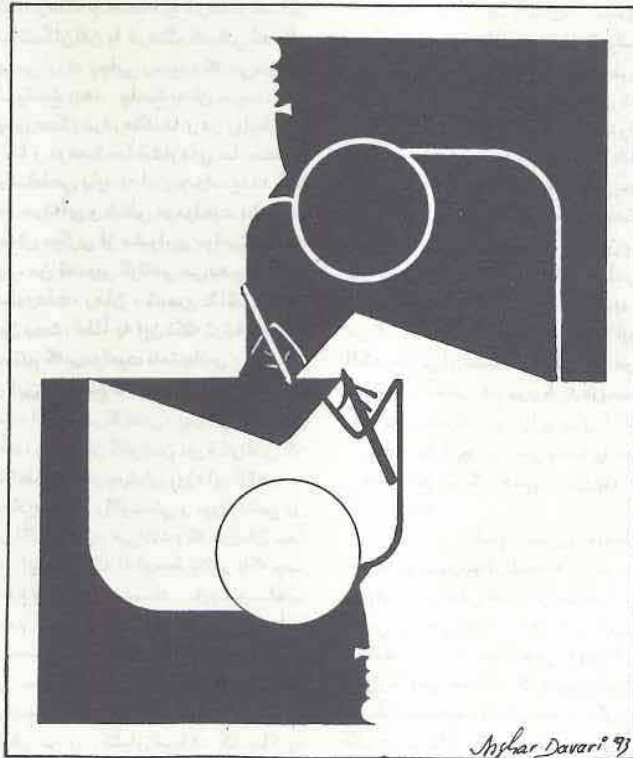
برای شناخت آثار فرهنگی - شعر، داستان، نقاشی، سینما، و مطبوعات که بخشی از فرهنگ است - ابتدا باید دید کسانی که این آثار را بوجود می آورند، در چه موقعیتی زندگی می کنند. این موقعیت طبیعتاً ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... دارد. پس اگر ما خطوط کلی این موقعیت را بشناسیم، موقعیتی که من بنام موقعیت دشوار، تعریفش می کنم، آنگاه بهتر می توانیم درباره آنچه که در این موقعیت خلق می شود، صحبت کنیم. برخی از مشخصه های این خطوط را همه می دانند و من فقط بطور مختصر آنها را ذکر می کنم:

ما بطور کلی در جامعه ای می نویسیم که درصد بیسودی بسیار بالایی دارد، و افرادی که بخشی از اوقات فراغت خود را به خواندن یا دیدن آثار هنری اختصاص می دهند، در شماره، بسیار اندکند. در کشور ما در واقع لایه بسیار نازکی از جمعیت است که اوقات فراغت خود را به هنر یا ادبیات و یا حتی مطبوعات اختصاص می دهد. وقتی که نویسنده یا شاعر یا منتقد یا خبرنگار یا هر کسی که بکار فرهنگی اشتغال دارد، در جامعه ای زندگی می کند که مخاطبین اندک شماری دارد، طبیعتاً میزان نفوذ و تأثیری که می تواند بر کلیت جامعه بگذارد، به همان نسبت اندک است و خیلی دیر می تواند حرفش را به جامعه برساند و در ارتقاء فرهنگی جامعه مؤثر باشد. بعلاوه شرایط خاص اقتصادی که در جامعه ما وجود دارد و در سالهای اخیر تشدید شده، حتاً همان لایه نازک جامعه، که اهل کتاب هم هستند، به ناگزیر دو یا سه شغل دارند، یا توانائی خرید کتاب را ندارند و ما می بینیم که در همان لایه هم بتدریج ترکیب مخاطبین - بعلاوه فشارهای اقتصادی - بتدریج جمع ترمی شود. این البته به معنای آن نیست که روشنفکر ایرانی چه در گذشته، در طول تاریخ، و چه در شرایط فعلی، در جامعه اثر نداشته و ندارد و یا در ارتقاء فرهنگ عمومی جامعه بی تأثیر است. زیرا در جامعه ما اندیشه و کلام مکتوب، هیچگاه فقط با خواندن منتقل نمی شده است. اندیشه راههای گوناگونی پیدا می کرده تا به جامعه برسد و در جامعه اثرگذار باشد. به همین جهت، شاید درهله اول متناقض بنظر برسد اگر بگویم که مثلاً تیراژ کتاب یا مطبوعات در ایران در مقایسه با يك کشور اروپایی که درصد باسودی بالاتر، بسیار اندک است؛ اما روشنفکران ما اثر مثبت و ارتقاء دهنده ای بر فرهنگ عمومی جامعه دارند. منتها مکانیزم این «ما»، مکانیزم خاصی است که می باید بطور مستقل به آن پرداخت.

بهر حال نوشتن در يك جامعه کم سواد، یکی از دشواریهایی است که ما (یعنی همه کسانی که با کارهای فرهنگی و تولید آثار هنری سرو کار دارند) با آن روبرو هستیم و این یکی از مسائلی است که بلشوفوئی اغلب کسانی است که اکنون در عرصه فرهنگ کار می کنند. چون بهر حال این آگاهی و شناخت در بین روشنفکران ایرانی برداخل کشور بوجود آمده که بدون ارتقاء عمومی فرهنگ جامعه، جامعه ای ما راه بجایی نخواهد داشت. از آنطرف بسیاری از کسانی که به تولید اندیشه و فکر و هنر مشغولند، به رسانه های عمومی بی مثل رادیو و تلویزیون، راه ندارند؛ و در نتیجه نمی توانند بکمک آنها مردم را بسوی مباحث و مسائل جلب کنند؛ یا به آنها آموزش بدهند که چگونه می شود مثلاً از خواندن يك رمان با درك تکنیک آن لذت برد. چگونه می شود با نقاشی ارتباط برقرار کرد و غیره... کاری که با استفاده از رسانه های تصویری - که در ذهنیت مردم در همه ی جوامع بسیار مؤثرند، می تواند انجام بشود. این ممنوعیت و نداشتن امکان هم یکی از مشخصه های این موقعیت است. طبیعتاً وقتی تیراژ نسبت به کل جامعه پائین است و تورم رو به افزایش، از نظر اقتصادی نوعی عدم امنیت بوجود می آید و شما کمتر کسی را می بینید که در عرصه فرهنگی، به خلق اثر مشغول باشد و از همان راه بتواند زندگی کند. عدم امنیت شغلی و حرفه ای و اجتماعی برای بعضی مشاغل بسیار ضروری است و لازمه وجودی آنهاست. بخصوص برای کارخبری که بدون آن انتقال آزاد خبر ممکن نمی شود. هنوز در جامعه

ما این جا نیفتاده و هنوز تحت تأثیر گذشته های دور است. این تزلزل موقعیت هم، یکی از مشخصه هایی است که ما در آن زندگی می کنیم. روشنفکر یا بخشی از روشنفکران ایران در جامعه ای زندگی می کنند که گروه دیگری نسبت به آنها سوءظن دارند. این جامعه اصولاً بر نوعی عدم تفاهم استوار شده است؛ یعنی مثلاً اگر يك شاعر یا نویسنده سخنی گفت که بوی سیاست می داد، گروهی دیگر هستند که او را به مسائلی متهم کنند که ربطی به حرف او ندارد. نتیجه اینک: حضور فعال در زندگی اجتماعی با دشواری روبروست. در طول تاریخ ما بدلیل گوناگون، همواره جامعه کارکردها و نقشهایی را از روشنفکران یا نویسندگان یا شاعران می خواسته که ضرورتاً جزو ساختار حرفه ای کار آنها نبوده؛ مخاطبان مثلاً يك شاعر از او متوقع هستند که واقعیتها و شرایطی را که مردم در آن زندگی می کنند در اثرش بازتاب بدهد. البته اثر هنری همواره اینکار را می کند و بهر حال هراتر هنری با هر سبک و هر دیدگاهی و هرامتنقادی آفریده شود، بخشی از جامعه را بازمی تاباند. اما مردم - یا درست تر: مخاطبان - کارکردهای دیگری را از آن ها می طلبند که در واقع، اگر نهادهای دیگری وجود می داشت، آن نهادها آن کارکردها را می داشتند. این یکی از معیارهایی است که بر اساس آن، مخاطب، راجع به اثر، یا نوشته یا مقاله داوری می کند.

از طرفی بویژه در دهه ۶۰ مسائل گوناگونی در عرصه فرهنگ روبروی هنرمندان و نویسندگان و بهر حال اهل فرهنگ بطور کلی قرار گرفت که بعضی از این مسائل شاید از زمان مشروطه تا حالا وجود داشته، و جامعه توانسته بود بدون حل آنها دوام داشته باشد و همچنان اثر فرهنگی بوجود بیاید اما پیش از این، دیگر امکان تحمل این مسائل لاینحل نیست. با تجربه هایی که جامعه از سرگذرانده، امروزه دیگر هنرمندان و نویسندگان و کلیه کسانی که در زمینه فرهنگ کار می کنند، این وقوف را دارند که بدون پاسخ دادن به این مسائل حتاً در عرصه تکنیک و فرم نمی توانند اثرگذار باشند و نمی توانند حتاً آثار خود را ارتقا بدهند. چرا چنین شده؟ این خود احتیاج به يك بحث اجتماعی دارد که متخصصان مربوطه باید به آن بپردازند. من فقط مقدمه کوتاهی می توانم بگویم: مثلاً ما از زمان مشروطه، با ورود فرهنگ صنعتی به جامعه روبرو شدیم. فرهنگی که به نظرمی رسد جامعه ای ما آمادگی پذیرش آن را نداشت. (مثبت یا منفی بودن آن موضوع بحث اکنون من نیست). وقتی که این فرهنگ وارد جامعه ای ما می شود، با خود داستان نویسی جدید، بینش های نو درباره شعر، درباره سیاست، درباره اقتصاد، فلسفه و غیره می آورد. طب، جامعه ما نتوانست - در طول همه این سالها يك مناسبات صنعتی نهادهی شده را بوجود بیاورد. یا به عبارتی اینطور که جامعه شناسان می گویند: نتوانست به يك توسعه همه جانبه ای دست پیدا کند و مناسبات صنعتی، مناسبات باصطلاح مدرن - و یا هر اصطلاح دیگری - را حتاً از زاویه فرهنگی در جامعه نهادهی نکند. فرهنگ صنعتی آزادیهایی را با خودش می آورد. این طبیعتاً در جامعه ما از همان زمان مشروطه نهادهی نشد. یا مثلاً وقتی که رسانه های جدیدتری بوجود آمد مثل مطبوعات که ما نداشتیم و مربوط به جامعه صنعتی می شود، لوازم رشد مطبوعات نهادهی نشد، و در جامعه جا نیفتاد و چنان نشد که دیگر نشود آن را از بین برد. پس ما از اول با تناقضی روبرو بودیم. عناصری از گذشته از نظر فرهنگی و اجتماعی و حتاً اقتصادی، وجود داشت و هنوز حضور دارد. عناصری از آنچه که نو بود و مدرن بود هم وارد شد. این عناصر در ساختار اجتماعی و دریافت روابط اجتماعی و بویژه در بخش فرهنگی، در کنار هم در جامعه ما زندگی می کنند. این نه به این مفهوم است که مثلاً لایه ای از جامعه مربوط به این بخش است و لایه ای مربوط به بخش دیگر. اینها در آن واحد حتاً در يك فرد هم حضور دارند. عناصری که به لحاظ تاریخی ناهمزمانند و طبق منطق تحولی که مثلاً در کشورهای دیگر بوده، نمی توانند همزمان حضور داشته باشند اما در جامعه ما همزمان حضور دارند. این، موقعیتی بوده که همه ما از



زمان مشروطه به بعد در آن زندگی کرده‌ایم. پاسخ‌ها و راه‌حل‌های گوناگونی را در عرصه فرهنگ، سیاست یا اقتصاد، افراد یا گروه‌های گوناگونی داده‌اند. اما آنچه که حالا ما می‌بینیم، مسائل حل نشده است که هر روز هم پربامد تناقض آمیزش افزوده شده است. بازتاب این موقعیت در آثار ادبی و هنری و فرهنگی را براحتمی‌توانید ببینید. ما در داستان نویسی به میزان زیادی - تا قبل از دهه ۶۰ - تحت تأثیر سنت روایت و نقل بودیم که متعلق به گذشته‌ی خودمان بود و از طرف دیگر تحت تأثیر آنچه‌ی بودیم که از داستان نویسی مدرن گرفته بودیم. خیلی جاها می‌بینید که فردی این جریان حتا دریک اثر وجود دارد. در نقاشی همینطور بود، ما گاه نقاشی داشتیم که مثلاً برمی‌گشت به عقب‌مانده‌ترین بخش فرهنگ ملی - مثل نقاشی قهوه‌خانه‌ای، ضمن اینکه نقاشانی آخرین تجربه‌های حتا تفنن‌گرایی غرب را در ایران اجرا و عرضه می‌کردند. اما در دهه‌ی اخیر، روشنفکر و نویسنده و شاعر ایرانی بر این وضعیت وقوف یافت. حالا دیگر نه تنها در این موقعیت زندگی می‌کند بلکه بر آن واقف است. این وقوف، مسائلی را پیش‌پاوری ما قرار می‌دهد. بعنوان مثال، بحثی که از مشروطه تا حال بوده: ما چگونه باید توسعه پیدا کنیم؟ خوب در مقابل این سوال، سه گرایش وجود داشته که این سه گرایش را می‌توانید در تمام عرصه‌ها ببینید. یکی، گرایشی که به آن می‌گوئیم تقلید و تقلیل. گرایشی که می‌خواست همه چیز را بگیرد و عین آن را تکرار کند و طبیعتاً چون صورت، و یا فرم یا سبک یا روایی را که می‌گرفت، از پس‌زمینه‌ی اصلیش جدا می‌کرد، طبیعتاً آنرا به یک صورت محض تقلیل می‌داد؛ به چیزی که آن اصلی هم نبود.

وقتی کمال‌الملک به اروپا رفت، این دید را داشت که از نقاشی غربی بیاموزد و نقاشی غربی را وارد ایران کند. چیزی که به آن نیاز هم بود. اما، کمال‌الملک با اینکه در زمانی رفته بود که دوران امپرسیونیست‌ها هم تمام شده بود و طلیمه‌های کوپیسم وجود داشت، اما رامبراند را تقلید کرد و آورد. یعنی ۲۰۰ سال پیش غرب را آورد. طبیعتاً این ۲۰۰ سال پیش غرب چون با دیکتاتوری رضا خان منطبق بود، دستور داده شد که تمام مدرسه هنرهای زیبا؛ صنایع مستور داده باید مکتب کمال‌الملک را درس بدهند. اما وقتی شهریور ۲۰ می‌شود و با اصطلاح هنر دستوری از بین می‌رود، اولین واکنش این است که عده‌ای مکتب کوپیسم را مطرح می‌کنند. این اقدام در جامعه‌ای انجام می‌گیرد که هنوز مدنیت شهری آن نرودنی نیست که برای ترحم شکستن ابعاد (کاری که در نقاشی کوپیسم می‌بینیم)، آمادگی داشته باشد. و بهمین جهت در نمی‌گیرد. همین جریان را دنبال کنید تا دهه ۵۰ - ۶۰ می‌بینید که همه سبک‌های غربی بطور گسترده تقلید می‌شود و در مقابلش درواخوردی ۵۰ مسئله بازگشت به گذشته مطرح می‌شود. و همانطور که اشاره کردم حتا به سنت غنی مینیاتور ما بازگشت نمی‌کند، بلکه به نقاشی قهوه‌خانه‌ای و سقاخانه‌ای که مربوط می‌شود به عقب‌مانده‌ترین بخش فرهنگ زبان تجسمی و تصویری ایران، باز می‌گردد. در آن موقعیت آشکارا دو گرایش را برابر هم می‌بینید: گرایشی که تقلید می‌کند و تقلیل می‌کند، و گرایشی که در مقابل آن، می‌گوید من می‌خواهم به گذشته بازگردم. و این گذشته‌ای است که در ذهن او آرمانی شده است. حالا این گذشته می‌تواند سانسانیان باشد، یا اشکانیان و یا هخامنشیان... همین گرایش بازگشت به گذشته را مثلاً در داستان نویسی در قالب تداوم پاورقی می‌بینیم. در ادبیات غرب هم پاورقی وجود دارد اما پاورقی‌های ما دقیقاً دارند سنت سبک عیار را ادامه می‌دهند. یعنی سنت نقل و شرح روایت.

در مقابل این دو گرایش، همواره از همان زمان مشروطه تلاش‌هایی وجود داشته: عناصر کارای سنت را بگیرد و عناصری را هم از تمدن جدید که بر او فرود آمده؛ و هر دو را در یافتی جدید، ترکیب بکند و کار خلاق هنری خود را ارائه دهد. در داستان نویسی وقتی که چمانزاده «فارسی شکر است» را می‌نویسد، یک قدم از سنت روایت

● در دهه ۶۰ جامعه به‌طوری‌که موفق شد برای اولین بار در یک نسل واحد دو تجربه متفاوت را از سر بگذراند، بر موقعیت متناقض خود وقوف یافت. در گذشته همواره تاریخ ایران با گسست همراه بوده است. نسل‌ها می‌آمدند، تجربه‌هایی می‌کردند و نسل‌های بعدی دوباره تجربه را از سر می‌گرفتند.

● در زمینه نقد و بررسی آثار ادبی و هنری، بتدریج کسانی را می‌بینیم که فکرمی‌کنند. و این بخصوص برای رشد ادبیات و هنر ما بسیار مثبت است. البته برخی از هنرها را متأسفانه از دست دادیم. مثل تئاتر. تئاتر ما در سال‌های ۴۰ و ۵۰ با انسان بزرگی مثل سعدی یا هنرمند خلاق مثل بیضایی شکوفایی بسیار زیادی داشت. اما در دهه ۶۰ به‌طوری‌که امکانات، که لازمه‌ی هر کار تئاتری است در اختیارش نبود، نتوانست رشد کند.

در داستان نویسی جلو می‌آید. ما، شاید نتوانیم دقیقاً اصطلاح داستان نویسی را بر نوشته‌های قبل از چمانزاده، هدایت و طوی اطلاق کنیم. منظومه سرایی داشتیم که مانند نظامی داستان را به منظومه درمی‌آوردند و یا آثاری مثل سمک عیار که در آن‌ها تیپ‌سازی نمی‌شود؛ نگاه کلی‌ست، فرد وجود ندارد، حتا تیپ وجود ندارد. چمانزاده پیشنهادی را مطرح می‌کند که از غرب گرفته است: تیپ‌های داستان باید مثل خودشان حرف بزنند (در سنت روایت ما، همه مثل هم حرف می‌زدند. زبان واحد بود). اما یافت کلی داستان‌های خود چمانزاده تحت تأثیر سنت روایت است. روای دانای گل چمانزاده هنوز آن روای دانای مطلق است که همه چیز را از برای یک صحنه بدون پرسپکتیو می‌بیند. هدایت البته این را بهم می‌زند و در واقع داستان نویسی جدید ما را بنا می‌گذارد. این گرایش همینطور آمده است و شما در طول تاریخ داستان نویسی ما، از آلمان به بعد، همین‌گونه دست دوم و فالکنر دست دوم می‌بینید. البته تلاشی‌هایی هم می‌شود تا داستان نویسی ایران تقلید محض نباشد، و تکنیک را کشف کند و فرم را بوجود بیاورد، و این لزوماً نه فرم و تکنیک سنتی است.

بهر حال آنچه که می‌خواستیم در این مثال‌ها بگیریم اینست که در دهه ۶۰ جامعه به‌طوری‌که موفق شد برای اولین بار در یک نسل واحد دو تجربه متفاوت را از سر بگذراند، بر موقعیت متناقض خود وقوف یافت. در گذشته همواره تاریخ ایران با گسست همراه بوده است. نسل‌ها می‌آمدند، تجربه‌هایی می‌کردند و نسل‌های بعدی دوباره تجربه را از سر می‌گرفتند. اما، ما در دهه ۵۰ - ۶۰ و ۶۰ بر گرایش کاملاً متفاوت را تجربه کردیم. هم گرایشی که تقلید و تقلیل می‌کرد و هم گرایشی که سنت و گذشته را می‌خواست. در نقاشی، داستان نویسی، حتا در شعر شاهد هر دو گرایش بوده‌ایم. و هر دو گرایش را توانسته‌ایم تجربه کنیم. بر اساس همین تجربه است که می‌بینیم ادبیات ما، شعر ما، حتا مطبوعات ما، آرام آرام دارد از این دو

کرایش جدا می‌شود. و این چیزی است که می‌شود به عنوان یک نقطه تحول از آن یاد کرد. این البته بر همان دشواری موقعیت می‌افزاید. چرا که شما در جامعه‌ای زندگی می‌کنید که فرهنگ جامعه، یا فرهنگ حد اقل مخاطبینتان، خوانندگانتان یا فرهنگ کسانی که آثار فرهنگی را بوجود می‌آورند بجای رسیده که می‌خواهد به این تناقضات پاسخ بدهد. پاسخ به آن مجموعه ناممکنی که اما بطور ممکن در فرهنگ ما و در روابط ما، و در رفتار فردی ما و بر همه ساختارهای ما حضور دارد. و درست در مقطعی باید به این جواب بدهد که خودش هم به لحاظ حرفه‌ای و شغلی در موقعیت دشواری قرار دارد. اینهم بخش دیگری از دشواری موقعیتی است که بر آن قرار داریم. من تصور کوتاهی می‌دهم از آنچه که در دهه ۶۰ در مطبوعات، رمان، شعری نقاشی اتفاق افتاده است. در این بحث، لطفاً به این نکته توجه کنید که ما در مرحله‌ای هستیم که بر موقعیت نامتجانس و ناممکن و تلاش برای حل این و پاسخ فرهنگی دادن به آن، و قوف حاصل شده است. در نقاشی، پس از گذراندن مراحل تقلید و سنت، و پس از گذراندن دوره کوتاهی که نقاشان ما در دوره انقلاب و در جوش روزهای انقلاب به نقاشی‌های باصطلاح خیلی رئالیستی و نیوارکشی رو آوردند، اینک همان اتفاقی دارد می‌افتد، که در زمان نیما در شعر اتفاق افتاد. این بار البته نه توسط یک نفر بلکه چند جریان، خیلی هم با هم متضاد. داریم صاحب نقاشی‌ای می‌شویم که از هروی آن کرایش‌ها فراتر رفته است. اگر هنصری از سنت در آن است، به سنت غنی زبان تجسمی تصویری ما برمی‌گردد، اما، در واقع آن دیگر سنت هم نیست، چرا که نگرش می‌کند و دریافت جدید بگارش می‌برد. نشان می‌دهد که حالا به تجربه جهانی مسلط است اما، مقلد صرف آن نیست. این تحول در نقاشی ما در دهه ۶۰ کاملاً محسوس است. در داستان نویسی، در مرحله‌ای در سال ۶۰ رمان‌های تاریخی - سیاسی گل کرد و وسیعاً خواننده داشت. البته طبیعی بود زیرا جامعه وقتی که با یک دشواری روبرو می‌شود، بخود برمی‌گردد تا خود را بشناسد. و طبیعتاً مخاطبان رمان نمی‌توانند اول به فلسفه یا جامعه‌شناسی یا علوم اجتماعی روی بیاورند تا بفهمند که چرا ناپهنگام در این موقعیت قرار گرفته‌اند. از آنجا که داستان و رمان نزدیکترین عنصر فرهنگی به روانشناسی اجتماعی است، به رمان روی می‌آورند و می‌خواستند با فکر کردن درباره قهرمانان آن، به خوششان فکر کنند. تا با دوری کردن درباره آنها به خوششان ببینند. بعد از آن مرحله البته داستان کوتاه که در ایران همواره غنی بوده، رشد خود را ادامه داده، و ما اکنون در صحنه داستان کوتاه آثاری داریم که هم از نظر فرم، و هم از نظر تکنیک و زبان و نگاه، برتر است از آنچه که تا بحال داشته‌ایم. در ایران، انواع گوناگون سبکها وجود دارد. برای ما آن تحولی را که مثلاً شما در سبکهای هنری غربی می‌بینید که سبک بعدی معمولاً سبک قبلی را پشت سر می‌گذارد، وجود ندارد. به این دلیل که در جامعه‌ای ما هیچ تضادی از مشروطه تا حال، حل نشده است. بنابراین همه سبکها هنوز امکان دارند. زیرا هنوز عناصری وجود دارند که بتوان به آنها پرداخت.

در زمینه نقد و بررسی آثار ادبی و هنری، بتدریج کسانی را می‌بینیم که فکری می‌کنند. و این بخصوص برای رشد ادبیات و هنر ما بسیار مثبت است. البته برخی از هنرها را متأسفانه از دست دادیم. مثل تئاتر. تئاتر ما در سالهای ۴۰ و ۵۰ با انسان بزرگی مثل ساعدی یا هنرمند خلگنی مثل بیضایی شوکناهی بسیار زیادی داشت. اما در دهه ۶۰ به علت اینکه امکانات، که لازمی هر کار تئاتری است در اختیارش نبود، نتوانست رشد کند.

و اما درباره مطبوعات، از نظر حرفه‌ای گفته می‌شود که مطبوعات در کار اصلی دارند. انتقال آزاد خبر و اطلاعات، و اینکه عرصه‌ای باشند برای بحث‌های متفاوت و نظرهای گوناگون. اما آنچه که مخاطبین مطبوعات نشان می‌دهند اینست که توقع دیگری هم

دارند: البته به ایندلیل که عرصه‌های دیگری برای بیان بسیاری از خواسته‌های آنها وجود ندارد. بنابراین همان وظایف چندگانه‌ای که مخاطبین سرراه هنرمندان، و نویسندگان ما می‌گذارند، سرراه مطبوعات هم می‌گذارند و یک بازی بسیار ظریف و پیچیده‌ای بین مخاطب و نویسندگان مطبوعات درمی‌گیرد. یکی از نتایج آن اینست که یک موقعیت نوگانه‌ی شخصیتی بر انسان پدید می‌آید. شما وقتی که بر آن شرایط کاری کنید چه نویسنده باشید، چه شاعر، چه نقاش، بتدریج حالت می‌کنید که با یک کس دیگر هم در وجود خودتان زندگی کنید. یعنی مرکز آدم راحتی نیستید. در نفری، یک نفر که به ذهنش می‌رسد که این پرده را بکشد و یک نفر دیگر که با او بحث می‌کند. و بقدری این زیستن با دو نفر در یک وجود واحد دشواری می‌شود که بتدریج گاه کم می‌کنی که الان تو کدام هستی؟ این وجود نوگانه را البته بخشی از ساختار اصلی کار در وجود آدمی بوجود می‌آورد و بخشی هم مربوط به گروه‌های فشاری می‌شود که وجود دارند. این گروه‌های فشار پهرحال سعی می‌کنند که هر چه بیشتر شما را نوگانه کنند. و هر چه بیشتر بنفع آن یکی آدمی که در وجود شماست، دیگری را ضعیف کنند.

من اگر کسبم دشواری نوشتن و نوشتن دشوار، خواستم این وجه از قضیه را هم برایتان گفته باشم. در چنین شرایطی خیلی از حرف‌ها زده نمی‌شود، یا به موقع زده نمی‌شود. شاید هم اگر زده شود، اثر مهمی نداشته باشد یا اصلاً مورد توجه قرار نگیرد. پهرحال همواره آدمی هستی که هیچوقت آنها را که باید و می‌خواسته‌اید، نتوانسته‌اید بگویید. من نمی‌دانم که اگر آدم نوگانه نباشد بعد چه می‌خواهد بگوید؛ یا چه دارد که بگوید. آن تجربه من نیست. تجربه ما اینست که چوری با هم‌دیگر، با اوری درونی کنار بیاییم، یا کنار آمده‌ایم. مطبوعات بیش از همه با چنین پدیده‌ای درگیرند. اما، جامعه ما در انقلاب تجربه‌ای کرد. ما پیش از انقلاب، مطبوعات آزاد نداشتیم. مطبوعات بشدت کنترل می‌شدند. حتی عنوان مطالب را مأموران ساواک قبل از چاپ می‌آمدند و می‌خواندند.

انقلاب شوکناهی و آزادی بپا آورد. طبیعتاً تنوع مطبوعات بیشتر شد و تیراژشان بشدت بالا رفت و استعداد‌های زیادی که قبلاً به مطبوعات نمی‌آمدند، جذب شدند و مطبوعات ما از نظر نیروی انسانی هم بسیار غنی شد. نسلی به مطبوعات روی آورد که پیش از آن در مطبوعات کار نمی‌کرد. و همین نسل از طریق مطبوعات‌های قدیمی گاریاد گرفت. بعد، دوره‌ای مطبوعات پوینفورم، یک شکل، بوجود آمد. این دوره سبب شد که مردم به بساط مطبوعات پشت کردند، دیگری خوانند. نگاه هم نمی‌کردند ببینند چیزی در آمده یا نه. بتدریج مطبوعات تخصصی بوجود آمد، مثلاً در زمینه شیشه سازی، پلاستیک یا ... و نیروهای حرفه‌ای مطبوعات بر آن مطبوعات تخصصی کار کردند.

بعد بتدریج چند نشریه مستقل فرهنگی - ادبی بوجود آمد. و حرکت اینها هم بر اساس آزمون و خطا انجام شد. یعنی یک قدم می‌گذاری، بعد یک قدم دیگر و بعد همین جور... و جامعه استقبال کرد، پس از منی که باور کرد. و حالا می‌شود گفت که مادر زمینه مطبوعات به لحاظ کیفی رشد کرده‌ایم. حالا نیروهای متخصص داریم. آدم‌هایی داریم که کار مطبوعاتی بلدند. نسل جوان آنرا یاد گرفته است. اینکه چقدر بتواند در این موقعیت کار کند، بحث دیگری است.

در میان همه این دشواری‌ها راه‌هایی یافته‌ایم که بتوان فرهنگ را ارتقاء داد و برگاهی عمومی انزید. مراحل هست که آدمی شرایط خود را انتخاب نمی‌کند. یا شاید همه ما امکان انتخاب شرایطمان را نداریم. ما در موقعیتی زندگی می‌کنیم که اگر کارمان را نسبت به این موقعیت بسنجیم، بنظر می‌رسد که از نظر استانداردهای حرفه‌ای، سطح کار، تسلط بر تکنیک، و سایر تسلط‌های حرفه‌ای، مطبوعات هم مانند ادبیات، مانند شعر، مانند نقاشی، پیشرفتی بر حد خود داشته‌اند.

بدون آزادی مطبوعات، آزادی وجود ندارد!



۱۲ اردیبهشت روز جهانی خبرنگار، جمعیت گزارشگران بدون مرز، گزارش سالانه خود را منتشر کرد. بر طبق این گزارش، در سال گذشته ۶۱ خبرنگار به هنگام انجام وظیفه یا به جرم انجام وظیفه‌ی خود کشته شده‌اند.

آلوف اینوزا اورکوا خبرنگار در پرو نماینده روزنامه رپوبلیکا چند روز قبل از ناپدید شدنش نوشته بود که ارتش (پرو) نمی‌خواهد با ترویزم مبارزه کند چرا که حیات او را همین لاجاق مواد مخدر تأمین می‌کند، و از رابطه‌ی دولت‌مردان پرونی با قاچاقچیان مواد مخدر پرده برداشته بود. جسد شکسته شده و تکه‌تکه‌اش را در روز ۲۷ اوت ۱۹۹۲ پیدا کردند.

● ۱۲ خبرنگار در یوگسلاوی سابق، نوازنده خبرنگار نزدیک به جنبش کردها در ترکیه، ۵ تن در پرو، سه نفر در فیلیپین، سه نفر در چاد و ... در شمار کسانی هستند که طی سال گذشته جان باخته‌اند.

جمعیت گزارشگران بدون مرز که به «سازمان عفو جهانی مطبوعات» معروف شده است، در گزارش سالانه خود از ۱۵۲ کشور که قانون مطبوعات در آنجا نقض شده است و از تعداد ۱۲۲ خبرنگار زندانی از اول ژانویه ۱۹۹۲ نام می‌برد. در همین رابطه، گزارش از ده‌ها تن خبرنگار که از «بهاریکن» - در ۱۹۸۹ - تا کنون در زندان هستند و نیز از تعداد زیادی دیگر خبرنگار زندانی در ترکیه، سوریه، عراق و اسرائیل یاد می‌کند.

در ۱۹۹۲ «جمعیت خبرنگاران بدون مرز» ۱۲۱ بار در ۷۶ کشور در رابطه با دستگیری و فشار به خبرنگاران و سانسور و ممنوعیت انتشار، اقدام و اعتراض کرده است.

● در متی که روزنامه‌ی لوموند منتشر کرده و بخشی از گزارش «جمعیت گزارشگران بدون مرز» را منعکس می‌کند اشاره‌ای به وضعیت روزنامه نگاران و خبرنگاران ایرانی نشده است.

نادین گوردیمر (Nadine Gordimer)، نویسنده‌ی سفید پوست آفریقای جنوبی، برنده‌ی جایزه نوبل ادبی بر سال ۱۹۹۱ و عضو «کنگره‌ی ملی آفریقا» اخیراً دیداری داشته است با جانی کَلگ (Johnny Clegg)، آهنگساز و خواننده‌ی سفید پوست آفریقای جنوبی که بخاطر آشنایی و علاقه‌اش به فرهنگ سیاهان این کشور و مبارزه‌ی آنها برای رهایی از آپارتاید، به «زولوی سفید» معروف شده است. ترجمه‌ی متن این گفتگو را که در هفته‌نامه‌ی فرانسوی «گلوب» (شماره ۱۰، ۲۰، ۱۴ آوریل ۱۹۹۳) منتشر شده است، می‌خوانید.



گفتگوی نادین گوردیمر با جانی کَلگ

در عقب راندن آپارتاید، هنر نقش مهمی ایفا کرده است

نادین گوردیمر: واقعیت اینست که تغییر اوضاع در آفریقای جنوبی، نه از روز آزادی نلسون ماندلا، بلکه نوامبر ۱۹۹۰، یعنی زمانی آغاز شد که والتر سیسلو (یکی از چهره‌های برجسته‌ی کنگره‌ی ملی آفریقا) و رفقاییش از زندان آزاد شدند. پس از گذشت سالیان متمادی، برای اولین بار توده‌ی وسیعی لریک سالن ورزشی گرد هم آمدند. والتر سیسلو و سایر زندانیان بر میان کف‌زدن حضار در سالن رژه رفتند. آنگاه هزاران نفر در حالیکه خنده بر لب داشتند به موسیقی گوش کردند. اولین بار بود که مردم مراسمی را بدون حضور پلیس جشن می‌گرفتند.

جانی کَلگ: آن روز را خوب به یاد دارم. من در این مراسم سفرانی هم کردم. ن. م. و هیچکس بفکرش نرسید که «چه جانب، این پسر، سفید پوست است ولی ترانه‌های زولو را بخوبی مرخص قبیلگی زولو می‌خواند». تو همچون یک تبعیدی سفید پوست آفریقای جنوبی، توانسته‌ای فرهنگ آفریقا را بخوبی جذب کنی، ولی اکثریت سفیدهای کشور ما از این نظر خیلی کمبود دارند. آیا تحصیل در رشته‌ی مردم‌شناسی بود که موجب شور و شوق تو به فرهنگ آفریقا شد؟

ج. کَلگ: در واقع، جریان برعکس این بود. عشق و علاقه‌ی من به آواز و رقص از دوران کودکی آغاز شد. تحصیل در رشته‌ی مردم‌شناسی چیزی جز تداوم طبیعی این عشق و علاقه نبود. من به تحصیل و سپس تدریس فرهنگ زولو پرداختم برای اینکه از آغاز چنان در این فرهنگ غوطه‌ور شده بودم که می‌توانستم مستقیماً به زبان زولو ترانه بسرایم.

ن. گ: تو از این شناس استثنائی برخوردار بودی که بتوانی استعدادت را در این فرهنگ شکوفا کنی. به‌رحال من برآنم که در کشور ما موسیقی بتواند شکلی از مقاومت، نقشی اساسی ایفا کرده است.

ج. کَلگ: درست است ولی چیزی که پراحتی پذیرفته نمی‌شود اینست که موسیقی برای اینکه یک نیروی مقاومت باشد، لزوماً نباید درجه غالب، سیاسی باشد. بعنوان نمونه، «مباکانگا» را در نظر بگیریم که آهنگ سنتی شهرک‌های سیاه نشین است. سیاستمدارانی که جدی هم قلمداد می‌شوند، همواره این آهنگ را فاقد ارزش شمرده‌اند چرا که بنظر آنها این آهنگ بی قید و بند برای رقص، هیچ فایده‌ای برای پیکار حقیقی سیاسی نداشته است. من بارها تلاش کرده‌ام به آنها توضیح بدهم که تنها نقش و وظیفه‌ی موسیقی گنوها رسانده این پیام است: «اگر تو در شرایطی غیرانسانی، درام بیابری و زندگی را ادامه دهی، من از تو یک موجود انسانی خواهم ساخت». باید خود را به جای کسی گذاشت که در سوختن زندگی می‌کند و ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شده و عازم کار می‌شود. او با عجله سوار ترن شلوغ آپارتاید زده می‌شود و سپس

بار دیگر از زیر کنترل مأمور آپارتاید می‌گذرد تا به محل کارش پا بگذارد. او حدود ساعت ۹ شب به خانه‌اش برمی‌گردد. هموطن سوختنی ما، این تجربه را هرروزه تکرار می‌کند. با این توصیف، او اگر به خود اجازه دهد شنبه عصرش را در یک کنسرت بگذراند، طبیعتاً آخرین چیزی که آرزو خواهد داشت بشنود این خواهد بود که بیایم تمام آنچه را که در طول هفته اجباراً تحمل کرده است، در قالب موسیقی و ترانه تحویلش بدهیم.

ن. م.: در دوران کودکی، من درمکده‌ای که در جوار مصلح قرار داشت زندگی می‌کردم و غالباً معنکاران سیاه را می‌دیدم که در حالیکه گیتاری در دست داشتند راه می‌رفتند و آواز می‌خوانند. با دیدن این صحنه‌ها، اصطلاح «موسیقی برای راه رفتن» به ذهن من خطور کرده بود. این موسیقی گیرا با جریان خون و تپش قلب درم می‌آمیخت تا رنج کار طاقت فرسای آنها در زیر زمین را تسکین دهد.

ج. کَلگ: یکی از قواعد زیبایی‌شناسی آفریقا اینست که انسان در هر لحظه بتواند امیال درونی خود مانند میل به زندگی، میل به سکس و تمایل به کنجکاری فکری را به نمایش بگذارد. نقطه‌ی ثبوت فرهنگ غربی در اینست که می‌تواند از زمان حال فراتر برود، آنرا پشت سر بگذارد و در ورای آن به تعالی دست یابد. در حالیکه فرهنگ بومیان آفریقا تقریباً بطور کامل مبتنی بر زمان حال است. من اولین کنسرت هائی را که در سال ۱۹۷۹ در شهرک‌های سیاه نشین اجرا کردم، بیاد دارم. اگر مردم از یک آهنگ واقعاً خوششان می‌آمد، ما می‌باید همان آهنگ را مرتباً تکرار می‌کردیم. در نتیجه، گاهی یک آهنگ را چهاربار پشت سر هم اجرا می‌کردیم. تماشاگران می‌گفتند: «یک رزمه هرگز با اولین ضربه‌ی خنجران پا در نمی‌آید، او قبل از مرگ باید ضربات متعددی دریافت کند».

ن. گ: چه تشبیه عجیبی!

ج. کَلگ: درست سیاهان، دریافت ضربات خنجر، گاهی به جای واژه «خوردن» بکار می‌رود. به‌رحال، منظورشان اینست که در هر زمینه‌ای، ما برای اینکه برگردانگی و عطش خود فائق آئیم، به مقدار زیادی «خوردن» نیاز داریم. تمام این اندیشه‌ها که من از عقول جوانی با آنها بزرگ شده‌ام، با درک ما از پرورش غربی مبنایت دارد. من باید بپذیرم که در درون من دو موجود متمایز زندگی می‌کند. من وقتی که با دوستان سیاهم هستم، به موجود دیگری تبدیل می‌شوم.

ن. گ: این نوگانگی، بویژه برای سفیدها، مساله‌ای بسیار جدی است. چرا که سیاهان، بنا به ضرورت اقتصادی، مجبور بوده‌اند به زبان و ابزارهای فرهنگی سفید پوستان مجهز شوند. ولی سفیدها بدلیل احساس برتری احتمالی‌شان، همواره فرهنگ سیاهان را آگاهانه نادیده گرفته‌اند. در مدارس آفریقای جنوبی، در این زمینه‌ها هیچ چیزی به ما یاد نمی‌دهند.

ج. کَلگ: چیزی که مرا بسوی موسیقی زولو جذب کرد، این بود که دریافتم آنها چگونه نحوه‌ی استفاده از گیتار را تغییر داده‌اند: آنها این ابزار موسیقی اروپائی را با کوکی متفاوت آفریقای کرده‌اند. بعد ما در دانشگاه‌های برسم که در برخی رقص‌های زولو، مستقیماً حرکاتی از رقص‌های کمبوی موزیکال‌های قدیمی آمریکائی تقلید شده است.

ن. گ: هنرهای مختلف در عقب راندن آپارتاید نقش مهمی بازی کرده‌اند. این امر نه تنها در مورد موسیقی، بلکه در مورد ادبیات هم صادق است. بسیاری با خواندن کتاب‌ها، سرانجام جرأت آن را یافتند که بر تمام آنچه در این کشور می‌گذرد، چشم بکشایند.

ج. کَلگ: هنر یک شمشیر دو لبه است. من در گذشته همواره فکرمی‌کردم که هنر بدون روح آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد. خوب، اینک می‌دانم که اشتباه می‌کردم! هنر می‌تواند آنجایی هم باشد. من به تجربه آموخته‌ام که به رادیو و تلویزیون بی‌اعتماد باشم و از آنها دوری جویم. تلویزیون آفریقای جنوبی پراحتی می‌توانست پخش «آسیمبوانگا»، «میسینگ» و اغلب آهنگهای مرا ممنوع کند. مسئولین تلویزیون می‌گفتند که مساله صرفاً برسر سلیقه‌هاست، ما این آهنگ را دوست نداریم و بنابراین پخش‌شان هم نمی‌کنیم. ولی این آهنگ‌های ممنوعه را، مردم در کنسرت‌ها می‌شنیدند. با اینهمه، بررسی تاریخ ما نشان خواهد داد که ادبیات و تئاتر در چهل سال گذشته، بیشترین تأثیر را داشته‌اند.

ن. گ: من با این گفته موافق نیستم. بیش از ۶۰ درصد مردم ما خواندن و نوشتن بلد نیستند. بنابراین، ادبیات ناگزیر تأثیری کمتر از موسیقی داشته است. علاوه، موسیقی قدرت فوق‌العاده‌ای برای گرد هم آوردن افراد دارد. ده سال قبل، تنها جاهانی که مردم از همه‌ی نژادها می‌توانستند از چیزهای مشترکی لذت ببرند، کنسرت‌های موسیقی پاپ حرفه‌ای باز بود. در این کنسرت‌ها، جوانان سفید پوستی که با آموزشی کاملاً نژادپرستانه تربیت شده بودند، در جوار سیاهان می‌ایستادند، یک نوع آنچه می‌خورند و با آهنگ واحدی می‌رقصیدند.

ج. کَلگ: این سعادت متأسفانه موقتی و گذرا بود... با نواختن آخرین نت، هرکسی به دنیای جداگانه‌ی خود برمی‌گشت. همه‌ی دوستان دوره‌ی کودکی من، که بعداً کارگر مهاجر شدند، سر نوشت بدی پیدا کرده‌اند. آنها در ماجراهای خشونت‌بار در قطارها و یا در شهرک‌های سیاه‌نشین شرکت کردند. آنها بقدری مطمئن بودند که ملت زولو مورد تحقیر و بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد که هیچ استدلالی نمی‌توانست متقاعدشان کند. در حال حاضر هم ما با کارزاری برای مسموم کردن افکار عمومی مواجه هستیم. جزیه‌های جعلی با آرم «کنگره‌ی ملی آفریقا» پخش می‌کنند که در آنها ازیم اخراج زولوها از ژوهانسبورگ مطرح شده است. بنظر من، مساله‌ی زولوها خاری همیشگی برای حکومت آتی خواهد بود. مضمون این مساله، سیاسی نیست، بلکه رویارویی شهر و روستاست. ما دوره‌ی پرهیجان را از سرمی‌گذرانیم ولی من هنوز هم نگرانم. بنابراین، مرتباً به دوستان زولو خود در خوابگاه‌هایشان سرمی‌زنم. آنها مبارزه‌شان را پی می‌گیرند و این چیز است که به من نیرو می‌بخشد تا یکبارم را به هر قیمت که شده، ادامه دهم.

ترجمه: بهروز رضوانی

کالری در روزه بوده است. اما توزیع ناعادلانه مواد غذایی و فقرسبب شده بودند که میزان مصرف پروتئین در میان محرومین و بخش بزرگی از کشور به ۱۵ گرم در روز برسد، میزانی که می‌باید ۷۰ گرم در روز می‌بود. در همان هنگام مطبوعات رسمی و دولتی گزارش می‌دادند: «در مناطق جنوبی و جنوب شرقی کشور، روستائیان حتی از خوردن لاشه حیوانات مرده پا کشته شده توسط حیوانات وحشی چشم نمی‌پوشیدند، و گاه نیز تنها در مراسم عروسی و عزا یک وعده گوشت می‌خوردند».

- شاخص امید به زندگی، در سطحی نازل قرار داشت، که در میان ارقام متفاوت و گاه غیر واقعی خوش‌بینانه‌ترین رقم ۵۰-۴۸ سال بود. - کمبود و فقدان آب آشامیدنی سالم، و آلودگی آب‌ها، که در واقع زیستگاه انواع میکروب‌ها و عوامل بروز بیماری‌هایی فراوان بودند، وضع بهداشتی و تندرستی را اسفناک‌تر کرده بود: «در تهران حتی بسترسی به آب اوله‌کشی ۵۶ درصد و در مناطق روستایی ۲۰ درصد بود» و از ۶۶۰۰۰ روستای ایران فقط ۱۴۰۰۰ روستا آب اوله‌کشی، آن هم با کیفیت نامناسب، داشتند».

- مسکن بخش بزرگی از مردم غیربهداشتی و غیراستاندارد بود. کلبه‌های گلی و خشتی، کودهای متعفن، آلوده‌ها، حلیه‌آب‌ها و... فضاهای تنگ و بی‌قواره‌ای بودند که مجموعه‌ای از انسان و زیاده و حیوان را در خود جای می‌دادند. سرشماری عمومی سال ۱۳۵۵ مرکز آمار ایران نشان داد که: «از ۶/۷ میلیون خانواده ایرانی با جمعیتی بطور متوسط ۵ نفر، حدود ۱/۹ میلیون خانواده (حدود ۲۸ درصد) یک اتاق برای سکونت داشتند و ۲/۴ میلیون خانواده (۳۲ درصد آن‌ها) در دو اتاق زندگی می‌کردند، یعنی دو سوم خانواده‌های ایرانی (۲/۲ میلیون خانوار) فاقد فضای لازم برای زندگی بودند»، و «خانه‌ها فاقد ایمنی در برابر زلزله و حوادث طبیعی و نیز فاقد امکانات بهداشتی لازم بودند». این آمارها نشان می‌دهند که از ۵/۴ میلیون واحد‌های مسکونی (۲/۷ میلیون (۵۰ درصد آن‌ها) امکان دسترسی به آب تصفیه شده نداشتند، و آب مصرفی از طریق چاه‌های سطحی، قنات، رودخانه و چشمه تأمین می‌شد. این نسبت در روستاهای کشور به ۸۲ درصد رسیده بود. در همین گزارش ذکر شده است که: «۲۲۰ هزار خانوار ایرانی ترک‌بها، زافه‌ها و چادرها زندگی می‌کردند، که مشکل بتوان آن‌ها را واحد مسکونی نام گذاشت»، و «۵۲ درصد از ۵/۴ میلیون واحد مسکونی موجود در مینمان نیز فاقد برق بودند، که این نسبت در روستاها به ۸۷ درصد می‌رسید».

بهداشت محیط زیست و بهداشت عمومی در سطح شهرها، خانه‌ها، مدارس، محل کار و... نازل و همراه با آلودگی‌های گوناگون بود. سیستم دفع فاضلاب تنها در ۱۲ شهر کشور وجود داشت، آنهم به گونه‌ای ناقص و نادرست. در این میان فاضلاب‌های رها شده در سطح شهرها، و زیاده‌ها - که محل بازی و شنای میلیون‌ها کودک ایرانی بودند -، فاضلاب‌های ناقص و غیراصولی کارخانجات مناطق صنعتی، آلودگی آب، خاک، هوا، و آلودگی حشرات و حیوانات بیماری‌زا، سیمای بهداشت محیط زیست و بهداشت عمومی تکمیل‌تر می‌گردند!

وضعیت پیشگیری از بروز و گسترش بیماری‌ها چنان بود که بسیاری از بیماری‌های ریشه کن شده در کشورهای پیشرفته، بعنوان «بیماری‌های بومی» در کشور «آریا مهر» مطرح بودند. رژیم انحصار می‌کرد: «سالیانه ۱۰ تا ۲۰ میلیون (۱۱) نفر در ایران واکسینه می‌شوند»، اما بیماری‌های سرخک، سیاه‌سرفه، دیفتری، کزاز، فلج اطفال و سل هنوز شایع بودند و «در سال ۲۰ هزار مبتلای جدید به مسلولین اضافه می‌شدند که ۲۵ درصد آن‌ها نیاز به خدمات بیمارستانی و بستری شدن داشتند»، و «تراجم بزرگی از نقاط ایران در ۳۷ درصد مردم دیده می‌شد که ۱۶ درصد موارد را نوع فعال بیماری گرفته و «جدام با تخمینی بیش از ۲۲ هزار مبتلا در کشور» هنوز خوره جان و روان هزاران ایرانی بود. بیماری‌های مشترک میان انسان و دام نیز شایع بود، «میزان ابتلا به

مسموم نقره کار

تناقض های ناگزیر

در پیوند با ۱۸ فروردین، روز جهانی بهداشت

● شعارها و خواست‌های آزادپخواهانه و مردمی «انقلاب بهمن» افق پرشکوه و شادی آفرین زندگی‌ای رها از گرسنگی، فقر و بیماری را در برابر مردم میهنمان گشود، اما دریفا، برای رسیدن به روشنای این شکوه شادی آفرین حتی آن حد که درنده‌های ۱۲ از اصل ۳ و اصول ۲۱، ۲۹، ۳۳، ۴۴ «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» آمده است، کار نشد، و نشده است.

آنهم در شرایط صلح، کم‌سابقه بود. در سال ۱۹۷۸ (۵۷ - ۱۳۵۶) هزینه‌های نظامی در ایران ۹۵۱۲ میلیون دلار تعیین شد، درحالی‌که هزینه هرسرباز در سال ۲۳۰۲۶ دلار آمریکایی بود، هزینه‌ی سرانه برای آموزش ۱۱۵ دلار و برای بهداشت ۲۱ دلار در نظر گرفته شده بود. در همین رابطه هفته نامه «آفریقا - آسیا» درمهم دسامبر ۱۹۷۵ نوشت: «درآمد ایران از منابع نفت در سال ۱۹۷۴ متجاوز از ۲۰ میلیارد دلار بود، اما این کشور در سال ۱۹۷۵ قریب ۱۰ میلیارد دلار از آن درآمد را برای هزینه‌های نظامی اختصاص داده و «طی سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸ نیز بیش از ۲۵ درصد بودجه کشور صرف هزینه‌های نظامی و تسلیحاتی شده». و این همه در شرایطی بود که اعتبارات خدمات بهداشتی و درمانی چیزی حدود ۶-۵ درصد بودجه دولت را در بر می‌گرفتند.

نمونه‌هایی از پیامد این وضعیت در عرصه‌ی بهداشت و درمان جامعه:

- میزان مرگ و میر کودکان، (یکی از شاخص‌های مهم بهداشتی، و از مهم‌ترین شاخص‌های تندرستی عمومی در جامعه) بر بستر کمبود و فقدان تغذیه مناسب و پیدایی سوء تغذیه و گرسنگی، و در نتیجه بروز انواع بیماری‌های عفونی و غیرعفونی، و کمبود و فقدان امکانات بهداشتی و درمانی و آموزشی، در زمره شاخص‌های بالا در سطح جهان بود. «از هر ۱۰۰۰ کودک بیش از ۱۰۰ کودک قبل از یکسالگی جان خود را از دست می‌دادند، که این میزان در مناطق روستایی و فقیرنشین به ۱۲۰ تا ۱۲۱ کودک از هر هزار کودک می‌رسید (۲)».

- تشقیه، البته به انصاف امین‌حضرست - و همراه با اظهار خرسندی و خورج - مساله‌ی ایرانیان نبود!! ایشان مدعی بودند که مصرف سرانه پروتئین حدود ۶۰ گرم در روز و بطور میانگین «مصرف سرانه کالری ۲۰۰۰

● در قبال از انقلاب، علیرغم آنچه ادعاها با نگاهی حتی به آمارهای دولتی و آنچه روزنامه‌های رسمی و تحت سانسور می‌نوشتند، واقعیت کشور کوروش شاه، کشور گل و بلبل و کشور در حال عبور از «دروازه‌های تمدن بزرگ» نمودی دیگر داشت.

«سرمزین ثروتمند ما سرشار از منابع و ثروت‌های طبیعی و دارای میلیون‌ها هکتار زمین لایق کشاورزی، دشت‌ها و جلگه‌های حاصلخیز و وسیع، جنگل‌های پرشکوه و غنی و باغات پرمیوه، منابع سرشار زیرزمینی و غذایی و میلیون‌ها نیروی انسانی زحمتکش، فداکار و خلاق»، هنوز کانون فقر و انواع بیماری‌های کشنده و مسری است. و همگان می‌دانند که این پیامد‌های بی‌چون و چرای سیاست عمومی و محوری نظام بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی، و مشی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جامعه مان بوده، و هست.

در قبال از انقلاب، علیرغم آنچه ادعاها با نگاهی حتی به آمارهای دولتی و آنچه روزنامه‌های رسمی و تحت سانسور می‌نوشتند، واقعیت کشور کوروش شاه، کشور گل و بلبل و کشور در حال عبور از «دروازه‌های تمدن بزرگ» نمودی دیگر داشت. کشور «آریا مهر»، کشور مالاریا، اسهال و استفراغ، سل، سیاه‌زخم، سوزاک، سیفیلیس، تراخم، جذام و انواع بیماری‌های انگلی، عصبی و روانی و... بود. و درست در سال ۱۳۴۲، در حین عبور از بزرگترین روزه متعفن کننده‌اش، «روا» جان هزاران نفر از عرصه‌ی زمین و زحمتکشان را ربود (۱).

ضعف هم‌خانگی ارگان‌ها و نهادها، فقر آمار، فقدان آموزش اصولی و مردمی، نبود پشتوانه مالی ضروری و... از ویژگی‌های موجود در عرصه‌ی بهداشت و درمان بود. همراه با توجیحات متداول و غیرقابل قبول در رابطه با افزایش نظامیگری، در فاصله‌ی سال‌های ۵۴ - ۱۳۴۶، هزینه‌های نظامی ۲۰ بار افزایش یافت. در سال ۱۳۵۲ بودجه عمومی دولت رقم دریافت‌هایش به ۱۷۸۸/۷ میلیارد ریال رسید، که ۵۲۵/۲ میلیارد ریال آن بعنوان هزینه‌های تسلیحاتی در نظر گرفته شد (۲ برابر بودجه نظامی سال ۱۳۵۲)، که چنین تغییری در جهان،

تب مالت ۱۷/۶ درصد بوده که این رقم در برخی از مناطق کشور - اصفهان - بسیار بالاتر از رقم اعلام شده بود. نه فقط بیماریهای عفونی، که بریستریکاری و فقر، بیماریهای روانی و اعتیاد بیاد می‌گیرند؛ «از ۹۰۷ پروندهٔ بیماران مبتلا به اسکیزوفرنی که در سال ۵۲ - ۱۲۵۱ در بیمارستان روانی روزبه تهران بستری شده بودند، ۱۰۸ تن (۲۶/۳ درصد) بیکار، ۱۷۳ تن (۲۷/۳ درصد) دارای مشاغل ساده کارگری، کشاورزی و یا کارمندان ساده بودند، و ششادین آزاد و کارمندان عالی‌رتبه نیز فقط ۹/۳ درصد را شامل می‌شوند (۲)». و مسائل خیل قربانیان اعتیاد نیز حاجت به بیان ندارند. بی‌توجهی عمدی و آشکار نسبت به بهداشت حرفه‌ای، سبب بروز بسیاری از بیماریها و سوانح حرفه‌ای قابل پیشگیری بودند. ۷۲/۶ درصد از بیماران ناشی از سوانح ناشی از کار، که ۵۴/۸ درصد از سوانح حین کار بوده، سالانه رخ می‌داد، و این تازه آمار رسمی دولتی بود. *

دارو و درمان در وضعیت بی‌بودن، که حرف آخر را «چند ملیتی‌ها» برپاره‌اش می‌زند! آن‌ها با حمایت بانک‌های داخلی و نیروی کار ارزان می‌آمدند، و با دریافت حق لیسانس ۱۲ - ۱۰ درصد، نه تنها اطلاعات ضروری، دانش و تکنولوژی مفید را منتقل نمی‌کردند، که بازاریاری رنگارنگ و گناه غیرضروری دارو را رنگین‌تر می‌کردند. در آن هنگام حدود ۶۰۰۰ هلم دارو از اداره گل امور دارویی وزارت بهداشتی پروانه دریافت کرده بودند، داروهایی که اکثراً فرمول‌هایی مشابه داشتند. در این آشفته بازار، ۱۲ - ۱۰ لاپراتوار داخل و ۱۴ کارخانه‌ی چند ملیتی مشغول به کار بودند، و انحصارات دارویی اروپائی و ژاپنی حتی مواد اولیه را تا صد برابر قیمت بین‌المللی در این بازار به فروش می‌رساندند. و گرانی خدمات درمانی هم تابلونی رنگین‌تر از وضعیت درمان نشان می‌داد.

کمیته مکانگاه بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی، به ویژه نیروهای انسانی - با توجه به میزان رشد جمعیت - در کنار نظام ارائه خدمات بهداشتی و درمانی و آموزشی، و نظام اداری و مالی بوروکراتیک، در چارچوب سیاست‌های عمومی رژیم چهره نشان می‌دادند.

در شرایطی که شاهنشاه اعلام می‌فرمودند: «در آخرین نامه پنجم جمعیت کشوری ۲۶ میلیون نفر خواهد رسید و برای چنین جمعیتی ۲۶ هزار تختخواب بیمارستانی و ۲۶ هزار پزشک نیاز داریم (۳)»، اما موجودی برای ۲۲ میلیون جمعیت و با بالاترین رقم آماری ۱۰۲۸۳ پزشک، ۱۴۸۹ دندانپزشک، ۲۰۰ پرستار، ۶۰۰ بهیار، ۴۸۲ ماما، تحصیلکرده، ۲۱۴۱ داروساز، ۵۱۹ واحد بیمارستانی و درمانگاه دولتی و خصوصی، ۱۹۳ واحد زایشگاه و ۳۰۰۰ تختخواب در بیمارستان‌های دولتی و خصوصی، ۴۱۸ واحد درمانگاه در روستاها و پایگاه سپاه بهداشت ۱۵۱ واحد آزمایشگاه بود. و همین حد امکانات نیز به گونه‌ای غیرعادلانه توزیع شده بود. «در تهران، در منطقه شمال شهر، برای هر ۵۰۰ نفر یک پزشک وجود داشت در حالیکه این رقم در برخی از نقاط کشوری یک پزشک برای حدود ۱۰۰ هزار نفر می‌رسیده، و وضع در مورد تعداد دندانپزشک و تختخواب بیمارستانی اسفناک‌تر بود.

آمار نشریه شماره ۳ نظام پزشکی در سال ۱۲۵۶ حکایت از این داشت که: «از مجموع ۱۶۸۹۵ پزشک و دندانپزشک کشور در سال ۱۲۵۷، تعداد ۷۸۲۸ نفر (۴۵ درصد) در تهران و بقیه بر سایر شهرستانهای کشور مشغول به کار بودند، و از ۵۲۹۹ پزشک متخصص تعداد ۲۶۰۵ نفر (۴۸ درصد) در تهران و بقیه در سایر نقاط ایران کاری کردند. در همین سال از ۱۲۲ بیمارستان موجود در تهران ۵۲ بیمارستان، یعنی بیش از ۴۴ درصد به بخش خصوصی تعلق داشتند، که با توجه به میزان رشد جمعیت کشور و تعداد فارغ‌التحصیلان دانشکده‌های پزشکی که حدود ۷۰۰ نفر در سال بودند، و تعداد قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها نیز راهی دیار فرنگ

می‌شدند، وخیم‌تر شدن وضعیت بهداشت و درمان میهنمان امری تعجب‌آور نمی‌نمود. وضعیت آموزش پزشکی و فرهنگ حاکم بر آن چنان بود که بر تعداد پزشکان فارغ‌التحصیلی که جنب کشورهای اروپائی و امریکائی می‌شدند نیز افزایش می‌یافت؛ «از تعداد ۵۲۵۹ پزشک متخصص ایرانی ۲۹۸۳ نفر در ایران و بقیه در سایر کشورها دوران آموزش تخصصی خود را گذرانده‌اند (۵)» که از این تعداد، بسیاری بتدریج ترک دیار کردند و...

و بریستر آنچه که گفته شد - و این خود گوشه‌ای از سیمای واقعی جامعه‌مان بود - فساد اداری و مالی آشکار، آیا راه‌آوردی جز فقر، بیماری و ناراضیاتی می‌شد انتظار داشت؟ راه‌آورد هائی که پیدائی «انقلاب بهم» را ناگزیر کردند.

شعارها و خواست‌های آزادیخواهانه و مردمی «انقلاب بهم» افق پرشکوه و شادی آفرین زندگی‌ای رها از گرسنگی، فقر و بیماری را در برابر مردم میهنمان گشود، اما ریفا، برای رسیدن به روشنای این شکوه شادی آفرین حتی آن حد که در بندهای ۱۲ از اصل ۲ و اصول ۲۱، ۲۹، ۳۳ و ۴۴ «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» آمده است، کار نداشت، و نشده است. در آفاق علاوه بر آنچه که در برخی از اصول «قانون اساسی جمهوری اسلامی» آمده بود و یا از سوی برخی از مسئولین مملکتی عنوان می‌شد، ارائه «طرح طب ملی» از سوی وزارت بهداشتی نوات موقت و به همت «دکتر کاظم سامی» تا حدودی امید ساز بود. اجرای این طرح علیرغم لغزش‌ها و ضعف‌هایش، می‌توانست تا حدودی از نارسائی‌ها و مشکلات موجود نعره صحت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در جامعه‌مان بکاهد. اما همگان می‌دانند بر سر این «طرح» و طراح گرانقدر آن چه آمد. و بعد «شاکه» پزشکی ستاد انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی، نیز «طرح تسیس وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی» و «طرح تشکیل شورای عالی بهداشت و درمان و آموزش پزشکی» را در تاریخ ۲۴ مرداد ماه ۱۳۶۰ جهت تصویب به دولت و مجلس ارائه داد. و امروز با بهره‌گیری از این طرح است که وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، فعالیت می‌کند، فعالیتی که علیرغم انبوهی ادعا و ارائه آمارهای متناقض و گوناگون و گاه غیرواقعی، و نیز تلاش در انبوه کردن جهش‌های خیره‌کننده در این عرصه، درمان درد نیوده است. واقعیت‌های جاری در جامعه‌مان، و حتی آمارها و گزارش‌های رسمی و دولتی، بهترین گواهان هستند:

میزان مرگ و میر کودکان اینگونه بود، و هست، «از ۱۰۰۰۰ کودکی که چشم بر جهان می‌گشایند بیش از ۱۰۰۰ کودک قبل از یکسالگی می‌میرند، که با استناد به آمار موجود سازمان ثبت احوال کشور، که میزان متولدین سال ۱۳۶۰ کشور را ۲/۴۲۱/۶۵۷ نفره اعلام کرده است (۶)»، کل مرگ و میر کودکان کمتر از یکسال کشوری بیش از ۲۴۰۰۰۰ نفر خواهد بود که با توجه به میزان مرگ و میر در کشورهای پیشرفته و برخی از کشورهای از بند رسته، که از ۱۸ - ۱۰ در هزار تجاوز نمی‌کند، چنانچه چنین رقمی در میهنمان حتی به ۲۰ در هزار برسد ما بایستی سالیانه ۲۸۰۰۰ مرگ و میر غیر قابل اجتناب به دلایل مادرزادی و توارثی در کودکان کمتر از یکسال داشته باشیم (۷)».

دکتر مرندي، وزیر سابق بهداشتی، در ابانماه ۱۳۶۲ با تأیید گفته‌های دکتر مرندي - وزیر پیشین بهداشتی - مبنی بر اینکه، «سالانه حدود ۲۸۰۰۰۰ کودک زیر ۵ سال به علت عدم مراقبت‌های پزشکی و بهداشتی جان می‌دهند که از این تعداد ۸۰ هزار نفر آنان بر اثر اسهالی ساده در مناطق محروم و دورافتاده تلف می‌شوند، که البته با پیشگیری‌ها و مراقبت‌های ساده می‌شود از مرگ و میر ۱۸۰۰۰ نفر آن‌ها جلوگیری کرد (۸)»، اعلام می‌کند؛ «۸۰ هزار کودک سالانه بر اثر اسهالی ساده می‌میرند و ۲۰۰ هزار مورد مرگ و میر سالانه هم بر اثر بیماریهای سپاه سرفه، دیفتری، سل، کزاز و سرخک داریم، که این بیماریها را می‌توان با واکسیناسیون پیشگیری کرد.

گروهی از بیماران هم دچار سوء تغذیه و فقر غذائی هستند که کلیه این بیماریها قابل رسیدگی و پیشگیری است (۹)». اما آقای دکتر مرندي ۲ ماه پس از طرح گفته‌های آقای دکتر مرندي اعلام می‌کند: «میزان مرگ و میر اطفال زیر ۵ سال در هر سال از ۱۱۴ در هزار به ۵۷ در هزار کاهش یافته است (۱۰)».

هرچه پیش‌تر می‌آیم تناقض‌ها با آن چه در زندگی روزمره کودکان می‌گذرد، پیش‌تر می‌شود. آقای دکتر عباس شیبانی، یکی از دست‌اندرکاران امور بهداشتی و درمانی کشور، و نیز نماینده مجلس شورای اسلامی، در خرداد ماه ۱۳۶۵ می‌گوید: «یکی از بزرگترین خدمات وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی این است که آمار ۱۰۴ در هزار مرگ و میر کودکان کمتر از یکسال را به ۶۰ در هزار رسانده‌ایم». در مرداد ماه ۱۳۷۱ «در سمینار بازآموزی پزشکان»، معاون آموزشی دانشگاه علوم پزشکی همدان می‌گوید: «بر اساس آمار موجود به ازای هر ۱۰ هزار جمعیت در سال، ۲۵۲ نفر متولد می‌شوند، که از این میزان ۳۹ نفر می‌میرند: ۹ نفر در اول تولد، ۷ نفر بعد از یک ماهگی و بقیه تا ۵ سالگی». و ایشان اعلام می‌کنند: «از هر ۱۰۰ مورد مرگ و میر ۴۱ درصد مربوط به کودکان زیر ۵ سال است که ۱۶ هزار مورد آن در سال مربوط به اسهال و ۲۴ هزار مورد دیگر در اثر ابتلا به بیماریهای عفونی است».

و در تازه‌ترین آمار، آقای دکتر سعید نمکی - معاون امور بهداشتی و درمان و آموزش پزشکی - اعلام کردند: «به طور متوسط میزان مرگ و میر ناشی از بیماریهای عفونی در کودکان ۲۵ درصد کاهش داشته است»، و «میزان مرگ و میر کودکان از ۱۲۰ در هزار تولد زنده به ۲۲ در هزار تولد زنده رسیده است، و میزان مرگ و میرهای ناشی از یار داری و زایمان از ۱۸۰ درصد هزار تولد زنده به ۲۰ درصد هزار تولد رسیده است (۱۱)».

و اینگونه که، «معاون آموزشی دانشگاه علوم پزشکی همدان» و آقای دکتر سعید نمکی آمار داده‌اند، می‌باید انتظار داشت که در سال آینده «سرفه»، پس از جمهری اسلامی دومین مقام را در کاهش میزان مرگ و میر کودکان در جهان کسب کند. ۱.

مساله تغذیه، حل نشده و پا برجاست. «در بهمن ماه ۱۳۵۹ یک گروه پزشکی (بهداشتی و درمانی) برای ارائه خدمات ضروری به منطقه جنوب شهر اهواز شدند، این گروه با مشاهده وضعیت تغذیه و گرسنگی اهالی منطقه، با همکاری جهاد سازندگی یک تریلر برنج کیلویی ۷۰ ریال خریداری کرده و همراه با لوبیای کیلویی ۶۵ ریال در میان اهالی کوره‌پزخانه‌های اسماعیل‌آباد، نواتخان و... توزیع می‌کنند، که اهالی لابل و عده‌ای برنج کافی بخورند، چرا که رسیدگی به وضعیت بهداشت و درمان برای افرادی که در کوره‌پزخانه‌ها ۱۶ ساعت روزانه کاری‌کنند و گرسنه هستند کاری انجام نخواهد داد (۱۲)». در سمینار «سوء تغذیه و مسائل آن در ایران» که دوم تا چهارم خرداد ماه ۱۳۶۰ در تهران برگزار شد، اعلام شد: «۷۵ درصد کودکان زیر ۵ سال روستاهای مهاباد، و ۷۲ درصد کودکان زیر ۵ سال مجیدیه تهران دچار سوء تغذیه هستند»، و وقتی وضع در پایتخت چنین باشد، وضعیت تغذیه کودکان سیستانی و بلوچستانی قابل پیش‌بینی خواهد بود. «آنچه که در روستاهای دورافتاده، و شهرها، از نظر بهداشتی و درمانی قابل توجه بود، مساله سوء تغذیه کودکان و بیماریهای ناشی از کم خونی بود (۱۳)».

وزارت کشاورزی در سال ۱۳۷۰ برآورد کرده است که: «بر مبنای استانداردهای قطعی مصرف و با توجه به میزان رشد جمعیت، سالانه می‌باید ۲۰۰ هزار تن افزایش تولید بکشیم و بررسی‌های سازمان برنامه و بودجه نیز نشان داده است، که دریا وجود کاهش درآمد سرانه به خاطر رشد جمعیت، سالانه بیش از ۲/۵ درصد به تقاضای محصولات افزوده می‌شود. تولیدات داخلی نیز در حال حاضر جوابگوی نیازهای غذائی جمعیت نیست و برای جبران فقط بخشی از کمیودها، هر سال معادل ۲ تا ۴ میلیارد دلار کالای اساسی وارد می‌شود، که این

قبیل واردات تا ۵ سال دیگر به حدود ۶-۵ میلیارد دلار (یعنی حدود یک سوم منابع ارزی کشور) بالغ خواهد شد» (۱۴).

آب آشامیدنی سالم، هنوز ریشخ وسیعی از کشور یافت نمی‌شود، و بی تردید با توجه به رشد جمعیت و گسترش شهرها، بخش اعظم مشکلاتی که صحت‌الاسلام نوری، سرپرست جهاد سازندگی در اسفندماه ۱۳۶۱ اعلام کرد، پابرجاست: «از ۵۵ هزار و ۲۲۴ روستا در سطح کشور، که جمعیتی برابر با ۲۱ میلیون نفر را در خود جای داده است، ۳۲ هزار و ۸۰۰ روستا با جمعیتی معادل ۱۶/۶ میلیون نفر آب لوله‌کشی ندارند، و بعد اعلام می‌شود: «فقط ۲۰ درصد از روستائیان ما آب آشامیدنی سالم استفاده می‌کنند» (۱۵)، «در استان هرمزگان ۲۰ درصد از مراجهین به مراکز بهداشتی و درمانی را کسانی تشکیل می‌دهند که فاقد آب آشامیدنی سالم هستند (۱۶)» و ۸۰ درصد مردم گرمسار دارای ۲۰ سال به بالا به یکی از بیماری‌هایی که نژاد آلودگی آب منطقه بروز می‌کند، مبتلا هستند (۱۷)، «و ما اهالی خیابان خاوران تهران، از سه راه هاشم‌آباد تا سه راه افسریه، که حدود ۱۰ هزار نفر هستیم، در این هوای گرم با مشکل کمبود آب آشامیدنی مواجه هستیم (۱۸)»، «و آب آشامیدنی رامهرمز حتی سیمان را پوسته پوسته می‌کند» (۱۹).

پیش‌تر گفته شده بود که «پس از پیروزی انقلاب اسلامی ۱۶ هزار روستا از آب سالم بهره‌مند شدند، اما پس از ۸ سال مسئولین استان اصفهان اظهار می‌دارند که آن واقعیت گفته شده پابرجاست که: «اجرای طرح تامین آب شهر اصفهان به علت کمبود بودجه، ۱۰ سال به تأخیر افتاده است» (۲۰)، و هنوز مردم بخش وسیعی از جنوب و حاشیه‌ی شهر تهران دسترس می‌نمایند آب آشامیدنی سالم ندارند.

در وضعیت مسکن هنوز اسفناک است. مهاجرت روزافزون روستائیان به شهرها و روند گسترش بی‌رویه شهرها، بر تعداد آلودگی‌ها و گودها افزوده است، آلودگی‌ها و گودهایی که سامن انواع عوامل بیماریزا هستند.

«در حال حاضر برای ۱/۵ میلیون خانوار بدون مسکن، ۲ میلیون خانوار که سکونت‌گاه نامناسب دارند، و ۴ میلیون خانوار که طی ده سال آتی تشکیل خواهد شد می‌باید به فکر ساختن مسکن بود، و همراه با خدمات و تسهیلات ضروری چون آب، برق، حمل و نقل عمومی و...» و این ارقام تازه‌ترین آمارهای «مرکز آمار ایران» هستند. «استقرار جمعیت و تراکم آن در نقاط مختلف، بنا به شرایط جغرافیایی، دلایل تاریخی و همچنین روند ایجاد مراکز صنعتی، خدماتی و نظامی، و مهاجرت‌های گسترده، بسیاری ناموزون و نامتوازن است. از یک سو بخش بزرگی از مراکز جمعیتی که به لحاظ اقتصادی امکان حیات ندارند تدریجاً تخلیه می‌شوند (در سال ۶۵ حدود ۶۵ درصد از آبادی‌های کشور خالی از سکنه بوده، یا کمتر از صد نفر جمعیت داشته‌اند). از سوی دیگر شهرهای بزرگ و حاشیه شهرها با تراکم دم‌افزون نفوس روبرو هستند. میزان شهرنشینی در فاصله سال‌های ۷۰-۱۳۵۵ از ۲۷ درصد به بیش از ۵۷ درصد رسیده است و نزدیک به ۲۰ درصد کل جمعیت نیز در شهر و حاشیه آن‌ها متمرکز شده‌اند» (۲۱)، که چنین روندی با توجه به وضعیت بهداشتی مسکن اکثریت مردم، و نیز وضعیت شهرها (برای نمونه جمعیت استان تهران به ۱۰/۲ میلیون رسیده است)، تشدید و ویرانی محیط زیست و «بحران بهداشت عمومی» را نیز به همراه خواهد داشت.

در چارچوب امر پیشگویی از بروز و گسترش بیماری‌های عفونی و مسری، هیچ‌کدام از وزرای سابق بهداشتی نتوانستند کتمان کنند که: «سیاه سرفه، سل، کزاز و سرخک سالانه جان ۲۰۰ هزار کودک را می‌گیرد و ۸۰ هزار کودک دیگر نیز قربانی اسهال می‌شوند، و این جدا از قربانیان سوءتغذیه و فقر غذائی است». پیش‌تر در تهران «از اواخر خرداد تا شهریور ۱۳۵۹ تعداد ۱۶۱۷ نفر بیمار مبتلا به قی و اسهال در بیمارستان طباطبائی

(بهارلو) و شماره ۲ غرب تهران، ۶۷ نفر (۳ درصد) التورمیت داشته‌اند» (۲۲)، و حتی بیماری مالاریا در جنوب تهران گزارش شده بود (۲۳)، اما نه به اندازه سیستان و بلوچستان که در ظرف یکسال ۱۲ هزار نفر به مالاریا مبتلا شدند (۲۴). و بعد «به رغم تلاش‌های پیگیر جهت ریشه‌کنی بیماری مالاریا میزان این بیماری از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۹ سیر صعودی داشته و به حدود دو برابر رسیده است» و «در سال ۱۳۶۵ از هر صد هزار نفر ایرانی ۶۹ نفر مبتلا به بیماری مالاریا بوده‌اند، این رقم در سال ۶۶ به ۷۲ نفر و در سال ۶۷ به ۹۹ نفر رسیده است» (۲۵)، اما به ناگهان «برای نخستین بار در سال جاری میزان ابتلا به بیماری مالاریا نسبت به ۱۰ سال گذشته ۵۰ درصد کاهش یافته است» (۲۶)!

«شیوع بیماری تب مالت، بیماری‌های عفونی پوستی (کچلی و...) و انگلی نواظب روستاهای قزوین، که ناشی از نیون حمام و آب لوله‌کشیده‌اشتی است، وجود دارد» (۲۷)، «و در آبانماه ۱۳۷۱ دکتر حسن میرسپاسی متخصص بیماری‌های پوست اعلام می‌کند: «یک سوم ساکنین مازندران مبتلا به بیماری‌های پوستی هستند، که ۵۰ درصد آنان مبتلا به فارچ کچلی سر و فارچ کفاله ران هستند». ۶ میلیون نفر روبرو هستند که بیشتر هستند، اینها گروه سنی آسیب پذیر هستند که بیشتر نوزادان و بچه‌های تا ۶ سال را شامل می‌شوند، در کشورمان ۱۰۵ هزار مسلول داریم که هر سال حدود ۱۰ برابر افزایش می‌یابند» (۲۸)، «سازمان مبارزه با جذام ایران تعداد جذامیان را ۲۰ هزار نفر تضمین زده بود که تعداد جذامیان شناخته شده اما تا سال ۱۳۶۰ حدود ۹۱۳۶ نفر بودند» (۲۹)، اما صاحب‌نظران با توجه به وضعیت نظام آماری و فقر آمار، تعداد جذامیان را بیش از ۶۰ هزار اعلام کردند» (۳۰)، و فراوانند گزارش‌هایی که حکایت از خیره‌مانند چشم‌ان گزارشگرانی دارد که برای تهیه‌ی گزارش این سو و آن سری می‌بهرمان رفت‌اند، و مات پیکرهای تکیه و بیمار، و انواع بیماری‌ها شده‌اند: «در پیشکار، منطقه‌ای در استان هرمزگان با نوعی بیماری برخوردیم که بعد صاحب‌نظران گفتند اهالی مبتلا به جذام هستند، یعنی ۲ هزار بیمار جذامی دیگر، در کنار فقر و بی‌آبی» (کزارشگر کیهان).

و پس از ۸ سال تأخیر در آذرماه ۱۳۶۷ اعلام می‌شود که ابتلا به «ایز» در جامعه ما وجود دارد، اما به «تعداد انگشتان دست»! دردی ماه سال ۱۳۷۰ وزارت بهداشت و درمان اعلام می‌کند که ۱۶۰ نفر از مبتلایان به ایز (که ۱۸۰ نفر در مجموع هستند) در اثر انتقال خون آلوده به این بیماری مبتلا شده‌اند که تا پایان بهمن ماه همان سال ۲۹ نفر از آن‌ها جان باختند. معاون این وزارتخانه در مصاحبه مطبوعاتی ۲۲ آذرماه ۱۳۷۱ خود می‌گوید: «طی ۵ سال گذشته ۲۱۱ نفر در ایران حامل ویروس ایز و آلوده به این بیماری بودند» و «دادستان عمومی تهران - علی یونسی - اما در مصاحبه مطبوعاتی اش تعداد افراد آلوده به ایز را ۴۰۰ نفر اعلام کرده است، و یکی از علل شیوع بیماری را روستاییان معرفی می‌کند که از «کشورهای همسایه» ایز را به ایران می‌آورند.

در مورد واکسیناسیون نیز دکتر مرندی وزیر سابق بهداشتی گفته است: «سازمان بهداشت جهانی هم برای مساله واکسیناسیون و هم برای آب آشامیدنی سالم برنامه ۱۰ ساله‌ای را پیش‌بینی نموده و برای هر دو، ده ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ را تعیین کرده است. جمهوری اسلامی ایران متأسفانه این اقدام را نبر شروع کرده است و به جای اینکه واکسیناسیون را از سال ۸۰ شروع کند از امسال دارد شروع می‌کند، و نسبت به دنیا چهارسال عقب هستیم» (۳۱)، «و دکتر نمکی اما اعلام کرده است: «طرح ریشه‌کنی فلج اطفال، کنترل سرخک و حذف کزاز نوزادان تا پایان برنامه اول به انجام خواهد رسید» (۳۲)؟! «

کمبود و توزیع نامعادلانه امکانات بهداشتی و درمانی، و به ویژه نیروهای انسانی، هنوز مشکل اساسی بهداشت و درمان جامعه‌مان است. نشریه آماری شماره ۱۰ سازمان نظام پزشکی

ایران در مورد نیروهای انسانی پزشکی و امکانات بهداشتی و درمانی در سال ۶۱ می‌نویسد: «در مجموع پزشکان کل کشور ۱۵۱۸۲ تن هستند که ۷۲۸۵ (۴۸ درصد) متخصص و بقیه پزشکان درحال تحصیل در دوره‌های تخصصی و پزشکی عمومی هستند. از این مجموع ۵۲/۴ درصد در تهران مشغول به کار هستند، و از پزشکان متخصص نیز ۶۱/۶ درصد در تهران شاغلند. با توجه به جمعیت ۲۲ میلیونی «در کل کشور یک پزشک برای ۲۵۵۲ تن وجود دارد، که در تهران این رقم یک پزشک برای ۷۱۰ تن است، و پزشک متخصص یک پزشک برای ۵۰۶۲ تن در کل کشور». این نشریه از «روند رو به گسترش مهاجرت پزشکان از شهرستان‌ها به تهران» و «روند رو به کاهش بازگشت پزشکان به وطن» خبر می‌دهد.

«تعداد دندانپزشکان نیز ۲۲۱۸ تن اعلام می‌شوند که ۵۶/۴ درصد آن‌ها در تهران، و فقط ۱۷/۳ درصد در ۱۵۱ شهرستان و بخش‌های تابعه مشغول به کار هستند» و «برای هر ۱۷۵۴۹ ایرانی یک دندانپزشک وجود دارد، که این نسبت در تهران به یک دندانپزشک برای ۲۶۰۰ تن است» کمبود متخصصین علوم آزمایشگاهی، فیزیوتراپیست، پرستار و بهیبار، و در مجموع همه‌ی کارهای بهداشتی و درمانی، چشمگیری نماید، نه فقط در آمارهای نشریات معتبر، یا نواتی، حتی در لایه‌های گزارش‌های مندرج در روزنامه‌های رسمی: «بعد از پیروزی انقلاب در ایران بطور متوسط برای هر ۲ هزار نفر یک پزشک وجود دارد، که این رقم در بسیاری از نقاط کشور بالاتر است» (۳۳)، و در حالیکه «در خیابان فلسطین تهران - کاخ سابق - فقط بیش از ۹۰ پزشک متخصص مشغول به کار هستند»، «در ۹۵ شهرستان با جمعیتی بالاتر از ۱۰ میلیون، ۱۰۶۲ پزشک طبابت می‌کنند» و «در برخی از نقاط کشور یک پزشک برای ۲۰ هزار نفر وجود دارد» (۳۴)، «در آذربایجان شرقی ۸۲۸ پزشک وجود دارد که با توجه به جمعیت استان برای هر ۳۵۲۲ نفر یک پزشک وجود دارد» (۳۵)، «و برای ۶۶۰ هزار جمعیت سیستان و بلوچستان ۲۲۲ پزشک ایرانی و خارجی وجود دارد» (۳۶)، «در استان کهگیلویه و بویراحمد برای ۱۲۸۶۵۰ نفر یک دندانپزشک وجود دارد» (۳۷)، و... سازمان نظام پزشکی ایران، آمار موسسات درمانی کشور را تا پایان سال ۱۳۶۰ اینگونه اعلام می‌کند: «مجموع بیمارستان‌های سراسر کشور ۵۶۸ واحد است که دارای ۵۹۱۵۱ تخت هستند، که از این تعداد ۲۰۰۶۲ (۳۳ درصد کل تخت‌ها) را تهران در خود جای داده است. «در کل کشور یک تخت برای ۸۸۰ تن، ریختن خصوصی یک تخت برای ۲۴۸۸ تن و...».

«۵۵ هزار و ۲۲۴ روستا در کشور با جمعیتی معادل ۲۱ میلیون نفر، تعداد ۵۱ هزار و ۲۶۵ روستایش، یعنی حدود ۱۹/۵ میلیون نفر محل درمانی ندارند» (۳۸)، «برای ۶۶۰ هزار جمعیت سیستان و بلوچستان ۷۷۲ تخت بیمارستانی وجود دارد» (۳۹)، «خمام یا ۴۰ روستا و حدود ۷۰ هزار نفر جمعیت، یک بهداری بدون پزشک متخصص و فاقد تجهیزات پزشکی دارد و تنها دارای یک داروخانه است که آن هم شب‌ها تعطیل است» (۴۰)، «در کیلان برای نزدیک به ۲ میلیون نفر حدود ۱۷۰۰ تخت بیمارستانی وجود دارد» و «بیمارستان روانی رازی می‌باید پاسخگویی ۶۲/۷ درصد نیازهای روانپزشکی کشور باشد، که با توجه به امکانات و تعداد مراجعه کنندگان به ازاء هر ۴۰ تخت ۱۰ بیمار روی زمین بستری می‌شود» (۴۱)، «در منطقه جنوب شهر تهران با ۲ میلیون نفر جمعیت، ۲۲ درمانگاه، ۲۱ خانگی بهداشت بر روستاهای اطراف و ۸ بیمارستان وجود دارد و... «اگر ندرات و مرگ‌سخت یک بیمار نیاز به عمل جراحی و بستری شدن در بیمارستان داشته باشد باید ۲۵۰ کیلومتر جاده نامناسب را طی کند تا خود را به مرکز درمانی برساند» (۴۲)، «۲۰۰ هزار متقاضی در خراسان فقط ۱۸ تخت بیمارستانی برای ترک اعتیاد دارند» (۴۳)، و... و بعد تر - سال ۱۳۷۱ - وزیر بهداشتی آقای دکتر ملک زاده ضمن تأکید بر وجود کمبود پزشک و کادر بهداشتی و

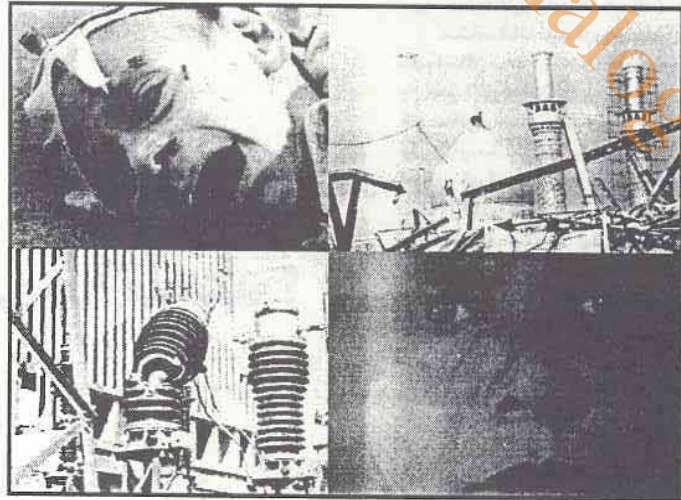
و این همان تناقض ناگزیر، و نمونه‌ی بزرگ آن است؛ ناگزیری مشی سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی ویژه‌ای که ویژگی‌هایش را باز می‌تاباند.

برخی از منابع و یک توضیح:

توضیح: این مقاله، برگزیده از کتابی است درباره‌ی وضعیت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در ۵۰ ساله‌ی اخیر تاریخ کشورمان، که آماده‌ی چاپ و انتشار است. و منابع برگزیده برای مقاله بیش‌تر به چند سال نخست بعد از انقلاب و سال‌های اخیر می‌گردد، چرا که دنگه می‌تواند برای تناقض‌های ناگزیر سال‌های میانی دلیل باشد.

منابع:

- ۱- دکتر محمود نجم آبادی، تاریخ طب ایران
- ۲- دکتر محمد بزرگ و ارزخست سعیدی، چگونگی رشد و نمو کربکان در کشورهای بحرال توسعه و «ترازوی بهداشت و درمان ایران»، ماهنامه اتحاد پزشکان و دارو سازان ایران، شماره ۲.
- ۳- مجله‌ی نظام پزشکی، شماره ۲، سال ششم، سال ۱۳۵۶
- ۴- محمد رضا پهلوی، ۲۵ شهریور ۱۳۵۱ - بیمارستان اراک
- ۵- نشریه آساری نظام پزشکی، شماره ۸، آذرماه ۱۳۵۷، آمار پزشکان و دندانپزشکان کشور
- ۶- دارو درمان، شماره ۲، سال اول، فروردین ماه ۱۳۶۲ - ص ۰۴ و کیهان، ۲۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲، شماره ۱۱۵۸۱
- ۷- منبع شماره ۴
- ۸- کیهان، ۲۷ اردیبهشت، سال ۱۳۶۲، و اطلاعات پنجشنبه ۲ آبانماه ۱۳۶۲
- ۹- کیهان، ۱۶ خرداد ماه ۱۳۶۲، شماره ۱۲۱۷۳
- ۱۰- کیهان، ۷ خرداد ۱۳۶۲
- ۱۱- اطلاعات، چهارشنبه ۲ نیمه ۱۳۷۱، شماره ۱۹۸۰۰
- ۱۲- نشریه پزشکی طب دارو، شماره ۶۲، بهمن ۱۳۵۹
- ۱۳- گزارش یک پزشک متخصص کربکان از استان هرمزگان، کیهان ۷ آبان ۶۲، شماره ۱۲۲۹۲
- ۱۴- ارش، محمد انزلی، «رشد شبان جمعیت و نیازهای آتی جامعه ما»، مهرماه ۱۳۷۱، شماره ۲۰
- ۱۵- دکتر طبرضا مرندی، وزیر بهداشت، اطلاعات پنجشنبه ۲ آبان ۱۳۶۲ شماره ۱۳۳۳
- ۱۶- کیهان، ۴ مرداد ۱۳۶۱، جمال تاه پور، سرپرست برنامه ریزی سازمان منطقه‌ای بهداشتی هرمزگان
- ۱۷- کیهان، ۱۲ تیرماه ۱۳۶۳، سرپرست بهداشتی گرمسار
- ۱۸- کیهان، ۱۲ تیرماه ۱۳۶۲، شماره ۱۲۱۹۶
- ۱۹- کیهان، ۲۱ شهریور ۱۳۶۳
- ۲۰- کیهان، ۱۱ تیرماه ۱۳۶۲، شماره ۱۳۱۹۴
- ۲۱- ارش، محمد انزلی، «رشد شبان جمعیت و نیازهای آتی جامعه ما»، مهرماه ۱۳۷۱، شماره ۲۰
- ۲۲- دکتر شفیقه امگری، طب و دارو، شماره ۵۹
- ۲۳- اطلاعات، ۱۷ مرداد ۱۳۶۲، معاونت بهداشت و بهداشتی منطقه جنوب
- ۲۴- سهراب زنگنه، سرپرست ریشه‌کنی مالاریا، اطلاعات، شهریور ۱۳۶۰
- ۲۵- کیهان، بیست آبان ۱۳۷۰
- ۲۶- ایران تایمز، ۲۲ بهمن ۱۳۷۱، شماره ۱۱۰۶
- ۲۷- کیهان، ۲۸ خرداد ۱۳۶۳
- ۲۸- کیهان، پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۳۶۲، شماره ۱۳۲۰۶
- ۲۹- مساله جلد در ایران، انتشارات سازمان مبارزه با جلد، شماره ۲ سال ۱۳۶۱
- ۳۰- دکتر ابوالفضل، بیمارستان ایرانپور، سال ۱۳۶۲
- ۳۱- اطلاعات پنجشنبه ۲ آبان ۶۲، شماره ۱۳۳۳
- ۳۲- اطلاعات، چهارشنبه، ۲ دی ۱۳۷۱، شماره ۱۹۸۰۰
- ۳۳- محمد انزلی، ارش، مهرماه ۱۳۷۱، شماره ۲۰
- ۳۴- کیهان، ۴ مرداد ۱۳۶۱، دکتر امیری
- ۳۵- کیهان، سوم تیرماه ۱۳۶۲، شماره ۱۲۱۸۸
- ۳۶- کیهان، ۲۲ تیرماه ۱۳۶۲، شماره ۱۲۲۰۴
- ۳۷- اطلاعات، ۸ مهرماه ۱۳۶۲، شماره ۱۳۶۱۲
- ۳۸- اطلاعات، پنجشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۶۱، حجت‌الاسلام توری سرپرست جاهد
- ۳۹- کیهان، ۲۲ تیرماه ۱۳۶۲، شماره ۱۲۲۰۴
- ۴۰- کیهان، اردیبهشت ۱۳۶۲
- ۴۱- کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۲، شماره ۱۲۲۶۰
- ۴۲- پروکتابان، سرپرست جمعیت مبارزه با اعتیاد خراسان، نشریه طب و دارو، شماره ۵۹
- ۴۳- اطلاعات، پنجشنبه ۲۶ آذر ۱۳۷۱، شماره ۱۹۷۹۵
- ۴۴- منبع شماره ۵۱
- ۴۵- اطلاعات، چهارشنبه ۲ دی ۱۳۷۱، شماره ۱۹۸۰۰
- ۴۶- به پیش‌بینی وزارت مسکن و شهرسازی، بر مبنای فرش کاهش نرخ رشد جمعیت به ۲/۳ درصد در سال ۱۴۰۰، بین سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۰ جمعیت ایران به مرز ۸۰ میلیون نزدیک می‌شود.



رتبیریز می‌گوید: «در حال حاضر ۹۵ درصد داروهای مورد نیاز کشور برداخل کشور تولید می‌شود» و این «در حالی است که سهمیه ارزی امسال بر بخش دارویی ۵۸ میلیون دلار است» و «نیاز ما برای تولید دارو ۴۷۰ میلیون دلار و برای واردات ۲۲۶ میلیون دلار است». و دکتر ملک زاده نیز اعلام می‌کند: «بالات سالانه ۵۰۰ میلیون دلار بر امر صنعت دارو سازی سرمایه گذاری می‌کنند و «امیدواری» در این رابطه که بودجه ۵۴ هزار ۲۷۶ میلیارد و ۵۲۲ میلیون و ۲۰۵ هزار ریالی، سرو سامانی به این نوع ارقام بدهد!

آقای دکتر ملک زاده که پیش‌تر اعلام کرده بودند: «همه مردم تحت پوشش بیمه درمانی قرار می‌گیرند»، در کنگره‌ی چاه‌بهار نیز تاکید می‌کنند: «بیمه همگانی یکی از راههای حل مشکل پرداخت هزینه درمان قشرهای آسیب پذیر جامعه است». و گزارشگر «روزنامه سلام» گفته‌های یکی از مراجع کنگره‌کنندگان به یک بیمارستان خصوصی را نیز منعکس می‌کند که: «ببینید یکی از انگشتانم قطع شده است، به بیمارستان بهارلو، سینا، لقمان‌اللوله رفتم، قبول نکردند، بناچار به این بیمارستان خصوصی آمدم، اینجا هم اول پول می‌گیرند و بعد معالجه می‌کنند»، و در تازه‌ترین سمینار بازموزی سلطان مرئی اعلام می‌شود (در سال ۱۳۷۱)، که «بخش قابل توجهی از مردم توان پرداخت هزینه‌های تشخیصی و درمانی سرطان را ندارند».

و در پرتو وجود این واقعیت‌هاست که هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهوری اسلامی، می‌گوید: «ما مصمم هستیم برای همه بیمه درمانی ایجاد کنیم» و در تشریح برنامه دولت برای مردم، پیش‌بینی می‌کنند: «تا ۵ سال آینده ما با استاندارد های جهانی در رشته‌های پزشکی و خدمات پزشکی هماهنگ می‌شویم»!

یعنی تا ۵ سال آینده حدود ۷۸۰۰۰ پزشک، ۲۶۰۰۰ دندانپزشک، ۷۵۰ هزار تخت بیمارستانی (۴۷)، میزان مرگ و میر کودکان حدود ۱۰ کودک در هر هزار کودک، شاخص امید به زندگی (به عنوان یکی از مهمترین شاخص‌های بهداشتی و سلامتی، و بازتاب شرایط اجتماعی - زیستی جامعه)، چیزی حدود ۷۰ سال و ...

درمانی اعلام می‌کند «ما ۲۵ هزار پزشک داریم» و «سالانه نیز ۵ هزار پزشک متخصص در رشته‌ی پزشکی تربیت می‌شود» و «از سال ۱۳۷۲ سالانه ۲ هزار پزشک تحویل جامعه می‌دهیم». و با آنکه رئیس دانشگاه تهران در آبانماه سال ۱۳۷۱ از «دافت تحصیلی» در سطوح عالی تحصیلی خبر می‌دهد، و آقای «مصطفی معین» وزیر فرهنگ و آموزش عالی، اعلام می‌کند: «سقف پذیرش دانشجویان در دانشگاهها به خاطر کیفیت آموزش کاهش می‌یابد»، آقای ملک زاده می‌گویند: «در بخش آموزش پزشکی ۴۰ درصد فراتر از برنامه پیش‌بینی شده رفته ایم»، و «تعداد دانشجویان پزشکی تا پایان برنامه پنجساله اول ۶۰ هزار نفر پیش‌بینی شده بود، اما به ۹۰ هزار نفر رسیده و امیدواریم تا پایان برنامه پنجساله به ۱۰۰ هزار نفر برسد»! و پس از ارائه آمارهای متعدد و متفاوت در مورد وضعیت هیات علمی دانشگاه‌های علوم پزشکی می‌گویند: «در برنامه ۵ ساله اول ۳ هزار عضو هیات علمی جذب دانشگاه‌های علوم پزشکی شده‌اند و در برنامه ۵ ساله دوم نیز ۲ هزار نفر دیگر جذب خواهند شد» (۴۴).

وزیر بهداشتی اعلام می‌کند «تا پایان سال ۱۳۷۱، ۱۰ هزار تخت بیمارستانی به ظرفیت دانشگاه‌های علوم پزشکی افزوده می‌شود»، و «در برنامه‌ی ۵ ساله‌ی اول ۲۵۰۰ خانه بهداشتی و درمانی روستایی، ۵۰۰ مرکز بهداشتی و درمانی و تسهیلات زایمانی و ۵۰ مرکز بهورزی ساخته شده است» (۴۵)، و معاون بهداشتی ایشان، آقای دکتر نمکی ضمن اظهار خرسندی از اینکه میزان رشد جمعیت را به ۲/۷ درصد رسانده‌اند، می‌گویند: «تا پایان سال ۱۳۷۲ تعداد ۱۳۰۰ مرکز بهداشتی و درمانی و خانه بهداشت جدید ساخته می‌شود و بهره‌برداری می‌شود» (۴۶).

وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در کرد همایی رؤسای دانشگاه‌های علوم پزشکی کشور در چاه‌بهار (آذرماه ۱۳۷۱)، در مورد تأمین دارو می‌گوید: «میزان عرضه دارو نرمقایسه با سال ۶۷ بیش از ۷۰ درصد رشد داشته و حجم تولیدات داخلی دارو نسبت به قبل از انقلاب ۱۵ درصد افزایش یافته است». و این افزایش را دکتر مرتضی آذرنوش، معاون دارویی، «چشمگیر» توصیف می‌کند، و در کنگره دارو سازان

قبيله خود می دهد... «قبائلی که به فارسی حرف می زنند آنهايي هستند که از اپوزیسیون پشتیبانی می کنند... اینها دارای روح خاص بزرگی هستند. در حالیکه همین پیرس، عمل غیر انسانی لنین آبادی ها (خجند) را با «مخلوط بودن آنان با قبائل ترک و بقایای اشغالگران مغولی» توضیح می دهد (کمونیست ها معتقدند مورد حمایت لنین آبادی ها هستند).

متأسفانه بیماری قبيله گرائی تنها مختص تاجیکستان نیست. امروز لیریزستان از این نقطه نظر به وضع تاجیکستان نزدیک شده است. اکنون لیریزهای شمالی و جنوبی تقریباً در هم جا در مقابل یکدیگر ایستاده اند. به این ترتیب که تصمیم رئیس جمهور لیریزستان در مورد جدائی ولایت جلال آباد از Osh را اکثریت کارشناسان مستقل به مثابه کوششی در راه تضعیف مقاومت جنوب «ماصی» ارزیابی می کنند.

آیا آسیای میانه منفجر خواهد شد ؟

در لیریزستان حتی شوخی ای وجود دارد که می گوید: اگر برگزیده ما کمونیسم می ساخته ایم ولی امروز کمونیسم می سازیم (منظور نام ولایت کمین - زادگاه پزینت اقلایف است). موضوع «فشار شمالی ها» بطور جدی در مطبوعات جمهوری لیریزستان مطرح است.

امروز تقابل شمال و جنوب به مرحله جدیدی وارد شده است. در قریب یکماه قبل، طرفداران اقلایف موفق شدند عثمانف را از ریاست اداری ایالت جلال آباد بردارند. این پیروزی ساده نبود و گرچه آنوقت موفق شدند تا جنگ داخلی را متوقف کنند ولی مشکل بتوان گفت که وضع از نو کاملاً سامان یافته است. «اپوزیسیون جنوب» با شکست آشتی نکرده و در مرحله ای می تواند برای گرفتن انتقام کوشش کند.

مسئله محلی هنوز به قدر کافی مسئله روز ترکمنستان است. این کشور بین قبائل تکنیت - kenit، سالیرها - salier، ساریک - sarik، مولکان - hu-clan، چانردار - schaudar، و یوت - yamouti تقسیم شده است. «طروف آ» و «لئونید اسمیرنیاکین» در کتاب «جغرافیا و تشریح انتخابات پارلمانی» بسیار عادلانه گفته اند که: «روشن است که تمایلات سیاسی حتی نزد خلق هائی که با هم نزدیک و قویند مانند آذربایجانی ها و ترکمن ها تا چه حد متضاد است. بطور مثال اگر در آذربایجان می گویند که بهتر بود دبیرهای اول ولایات را با هم مخلوط می کردند و سپس هر یک را در منطقه ای قریب به همان کاری فرستادند، در ترکمنستان چنین کاری ممکن نیست زیرا یک فرد قبيله تکنیت تابع یک نفر یوت نمی شود و برعکس».

ولی امروز صرف نظر از خطرواقعی تقابل بین قبائل با تعجب می توان ملاحظه کرد که در ترکمنستان وضع آرام است. رئیس جمهور که بر حسب نسب قبيله ای اش از تکنیت هاست، دوست دارد در مورد مبدأ «خارج از قبيله ای» خود - بر اساس آنکه او در پرورشگاه کودکان بزرگ شده است - تکیه کند. و انگار این دلیل، هم را قانع کرده است زیرا هیچ يك از مناطق ترکمنستان کوشش نمی کنند در راه حاکمیت مبارزه کنند.

و بالاخره از ترکمنستان: در این جمهوری، جدائی قبيله ای مانند سایر جمهوری ها انقدر ظاهر و هویدا نیست. البته می توان نمونه ای مخالف این را نیز آورد: بطور مثال در اکتبر سال ۱۹۹۱ قریب ۲۰۰ نفر از وکلای پارلمان از ترکمنستان، نامه سرگشاده ای نوشتند و در آن از سیاست رئیس جمهور به سختی انتقاد کردند. بعد معلوم شد که این «مصیبانگران» پارلمانی همه از کارمندان دستگاه های دولتی بوده اند ولی آنها را متحد می کرده تعلق همه ای آنها بدون استثناء به ناحیه تاشکند بوده است.

طغیان ماه اکتبر در عمل تنها علامت جدی تقابل بین مناطق بود. این مسئله نیز جالب است که شخصی از منطقه سمرقند بنام اسلام کریمف سالهای متعددی است که در رأس جمهوری قرار گرفته و این مسئله توسط اپوزیسیون - که نفوذش در دره فرغانه نیرومند است - مورد استفاده قرار نمی گیرد.

ایگور روتار

ترجمه ی: شمس الدین بیع

قبيله های خویش می رنند، در مرز از ترکمنستان - لیریزستان مجبور به توافق شدند ولی با این کار «مکانیسم» تصادم های آینده بکار افتاد و دیگر خاموش کردن این تصادم که گر گرفته است، آنقدرها ساده نخواهد بود.

وضع در از ترکمنستان نیز به حد کافی بدتر است. هنگام جدائی ملی - سرزمینی که در سال ۱۹۲۲ اتفاق افتاد، مراکز بسیار کهن فرهنگ و تمدن قدیمی تاجیک به دست از ترکمنستان افتاد که از آنجمله بخارا و سمرقند بود. از دست دادن قدیمی ترین شهرها در تحکیم اتفاق ملی تاجیک ها تاثیر بیمارگونه داشته است. هیچ بعید نیست که هرگاه مراکز تمدن تاجیک در خارج از مرزهای دولتی آن نبود، این قبيله گرائی (که در وضع فعلی به مفهوم خود آگاهی محلی است) تا این حد در تاجیکستان شکل های زشت به خود نمی گرفت. خوشبختانه هیچ يك از سازمانهای سیاسی تاجیکستان ادعای ارضی نسبت به از ترکمنستان ندارند. تاجیک های مقیم از ترکمنستان نیز درخواست الحاق آن مناطق را به تاجیکستان نمی کنند ولی با در نظر گرفتن اهمیت کلی و جهانی مسئله - به قول نوات خدا، نظراتی که رچک سیاسی تاجیک است - برخورد و تصادم از یکجا و تاجیکها «می تواند به تمام معنا تمامی آسیای میانه را منفجر کند».

و بالاخره ترکمنستان: مثل آنست که برای این «دکویت جدید» به اصطلاح «خدا آورده است» عشق آباد کمتر از تمامی دیگر مناطق آسیای میانه از تصادمات و تقسیمات ملی رنج می برد. امروز در این جمهوری حتی یک تضاد ملی - و بخاطر سرزمین وجود ندارد.

سازمان های محلی به جای حزب

گسترش حوادث تاجیکستان با تمامی وضوح نیروی تخریبی ملت تکه تکه شده را نشان داد. مبارزه در راه حکومت میان مناطق و ایالات جمهوری را به هرج و مرج خویشی کشاند که پایان آن معلوم نیست.

در باره این جنگ داخلی، بیشترین نیروهای اپوزیسیون صحبت می کنند که همین چندی پیش آنچه را که اتفاق افتاده بود مبارزه بین دمکراتها و کمونیستها می نامیدند. به نظر صمد حزب دمکراتیک تاجیکستان شایمان پیرس: «تاجیکستان حتی یک آواز ندارد که تمام بخش ها و مناطق آن آنرا بیسندند». «آگاهی قبيله ای حق زندگی را تنها به نمایندگان معین افراد

در سال ۱۹۲۲ جلسه سوم فوق العاده کمیته مرکزی اجرائیه جمهوری خود مختار ترکستان تصویب نامه ای گذراند که مربوط به تقسیم بندی آسیای میانه به کشورهای مختلف بود. طبق نظر اکثر مردم شناسان اصل ایجاد دولت بر حسب تمایلات ملی یا تاریخ خلقهای این منطقه متضاد است. واقعاً هم همینطور است. دولت های آسیای میانه هیچگاه بر اساس یک ملت تشکیل نشده بوده اند - یعنی «مونوناسیونال» نبوده اند. جالب است که هنوز در سال ۱۹۲۱ اهالی منطقه در مقابل سوالی که از آنها در مورد ملتشان کرده بودند، پاسخ می دادند: مسلمان.

خلایق نقشه سازان کرملین مانند مین خود کاری برای این منطقه بود. مینی که هنوز هم عمل نکرده است. امروز در خاک آسیای میانه قریب ۱۰ منطقه قابل بحث وجود دارد. در بخشی از آنها هم اکنون تراژی های خونین روی داده، در بخش های دیگر برخورد بین خلقها می تواند در مرحله ای آغاز شود.

وضع لیریزستان از همه بی ثبات تر است. برخورد خونین از یکجا و لیریزها در منطقه Osh که جامعه جهانی را لرزاند، نمی توانست تصادفی باشد: منطقه واحد دره فرغانه بین سه جمهوری تقسیم شده است: از ترکمنستان، تاجیکستان، لیریزستان. الحاق آن بخش از دره فرغانه به منطقه Osh لیریزستان، موجب گشت تا لیریزها که در ترکمنستان زندگی می کردند به آنجا سرازیر شوند و زمینهای حاصلخیز آنرا به تصرف در آورند. کمبود شدید زمین در منطقه ای که نیروی کار در آن بیش از حد است، فسیله ای برای آتش شد تا لیریزها - بمحض آنکه از فشار رژیم مرکزی توتالیتر کمی کاسته شد - آنرا شعله ور کنند. ناراضیتهای قدیمی رو آمد و آنچه که ناپستی بشود، شد: اختلاف برای قطعه ای زمین در سال ۱۹۹۰، تبدیل به جنگ خونینی شد که حتی طبق آمار بسیار محتاطانه ای که تهیه شد، ۲۲۰ نفر تلفات وارد آورد.

این بمب که در سالهای ۲۰ میلادی در منطقه Osh کار گذاشته شده بود، هنوز هم کاملاً عمل نکرده زیرا تصادمات جدید می تواند برآتپ و حشمتاک تری باشد: هر دو جانب با شدت تمام آماده جنگ شده اند. عوالت تصادم جدید از آن جهت که ممکن است اهالی از ترکمنستان همسایه نیز وارد شوند، تشدید می گردد. گرچه در سال ۱۹۹۰ که توده اهالی بخش انبیاجان که به کمک هم

از چهار جمهوری آسیای میانه تنها در تاجیکستان و ازبکستان اسلام شکل ویژه زندگی بخش مهمی از اهالی شده است. در میان کوچ نشینان نیز کبوتر و هم چنین در میان ترکمنها مذهب بیشتر در سطح زندگی و به مثابه لزوم رعایت عادات مطرح است بطوریکه حتی رفتن روز جمعه به مسجد سخت گرفته نمی شود. این نیز جالب است که اکثریت نمازگزاران جدی مسجد مرکزی قیرقیزستان، ازبک هستند.

آنان که انقلاب ماه مه در تاجیکستان را انقلاب اسلامی می نامند، بدون شک مقداری حق دارند. کافی است به نامه شرکت کنندگان در میتینگ بزرگی که در میدان شهیدان در شهر دوشنبه تشکیل شده بود، نظر اندازیم. اکثریت «دمکراتها» مردمی بودند با ریش و سبیل و خلعت پوشیده با عصا و شیکلاکه که در سیاست زیاد وارد نبودند و بعضی شان کلمه «دمکراسی» را نیز نمی فهمیدند. در عوض همین اشخاص به خبرنگار روزنامه ما می گفتند که ماها به آنان گفته اند به محل میتینگ بیایند. این نیز مخفی نیست که در ترکیب سخنگویان اپوزیسیون اکثر از طرفداران حزب رستاخیز اسلامی بودند. یکبار و آنهم بلافاصله پس از هجوم به کاخ ریاست جمهوری بود که طرفداران اسلام درباره ماهیت خود و قانونی بودن شان در جمهوری صحبت کردند. پرسیزینت نیری آف (که در ارت ۹۲ ناچار به استعفا شد) مجبور شد معاون صدراعظم نهضت اسلامی را به سمت معاون نخست وزیر تعیین کند. ولی آیا با همه این ها می توان درباره نقش تعیین کننده اسلام در حوادث ماه مه صحبت کرد؟ هنگام شلوغی های بهاری، معلوم شد که همچنان که «اسلامیست ها» پامیری ها نیز از مخالفین جدی رژیم رحمان بنی آف هستند. اکثریت پامیری ها متمایز از «سنی» های تاجیکستان، اسماعیلی هستند (که خود شاخه ای از شیعه می باشد). مناسبات سنی ها و اسماعیلی ها هیچگاه در سطح عالی نبوده است. بسیاری از دهقانان تاجیک، اسماعیلی ها را مسلمان نمی دانند.

طبق شواهد موجود در پامیر افغانستان پس از آنکه بنیادگرایان اسلامی روی کار آمدند، پامیری ها را مجبور می کنند تا عادات عبادت سنی ها را بجا آورند و سرپیچی از این امر جرم محسوب می شود. معذرا در تاجیکستان حمایت قبیله ای و منطقه ای به مراتب نیرومند تر از تفاوت نظریات مذهبی است: دهقانان سنی مناطق جنوبی جمهوری و پامیری ها بدون تردید بر ضد دشمن اصلی خود که قبائل لنین آباد هستند، متحد شده اند. مبارزه شمالی ها با جنوبی ها اساس جدی تری از قبیله گرایی طلب می کرده و می کند. «ایده سرخ» از منتها پیش از جانب شمالی ها انحصار شده بود و همین سوراخ خالی اینتلوژیک با موفقیت از جانب اهداف طرفداران اسلام مورد استفاده قرار گرفت و بطور حتم «نوبت خدا نظرات» حق داشته که اسلام را در تاجیکستان «فلسفه مستضعفان» نام گذارده است.

همین بهار بود که اکثریت سیامسیون پیش بینی می کردند که در ازبکستان در اواخر سال انقلاب خواهد شد. موقعیت اپوزیسیون اسلامی در این جمهوری به اندازه کافی محکم بود. بطوریکه تقریباً ۶ ماه قبل در شهر نامنگان Namangan مرکز اسلامی های ازبک، یک نوع «پاسداران انقلاب اسلامی» عمل می کردند که کوشش داشتند با جنایات طبق قوانین اسلامی مقابله کنند. آنها جنایتکارانی را که بازداشت می کردند (به استثناء قاتلین و متجاوزین به زنان) به داکاهای نوبتی نمی دادند بلکه به زندانهای کار که خود ایجاد کرده بودند، می فرستادند. جالب است که طرفداران اسلام در اپوزیسیون رسمی نیز نفوذ کرده اند. صرف نظر از آنکه رهبران نهضت دمکراتیک «بیرایک» (وحدت) بدون پرده پوشی به طرفداری از «دولت شوروی دمکراتیک» برخاسته اند، بسیاری از اعضای عادی سازمانها و ولایات، مخفی نمی کنند که می خواهند جمهوری اسلامی برپا کنند.

شانس موفقیت ازبک های اسلامیست بسیار کمتر از تاجیک ها بوده زیرا در ازبکستان که قبیله گرایی آنقدرها رایج نیست، اسلام نمی تواند اینتلوژی یکی از گروه های بشود که برای حاکمیت مبارزه می کند. ولی به هر حال امکان بروز نا آرامی ها و موج های اسلامی بالاست و پائین آمدن مدام سطح زندگی می تواند عصبانیت های خود بخودی و طبیعی راه اندازد و نهضت اسلامی همچون سازمانی با نفوذ تر از دیگران از هم اکنون آنرا رصد می کند.

ولی تجربه تلخ انقلاب تاجیکستان توانست برای رئیس جمهور ازبکستان - کریسوف - بهترین هدیه باشد. تا شکند موفق شد تا علیه اسلامیست ها تبلیغات پرسر صدا و موفقیت آمیزی به راه اندازد. پس از ملاحظه برنامه تلویزیونی ازبکستان، در پیوندهای بی تجربه این عقیده بوجود می آید که در تمامی بخش های گریهانی که در دوشنبه شده است، اسلامیست ها مقصودند. او با دست کاری و آماده کردن افکار عمومی تا شکند، توانست بخوبی از این برگ ضد اسلامی استفاده کرده، در عمل ساختار اپوزیسیون را تماماً محو کند.

بدون مرکز

دریاره عقب ماندگی اقتصادی جمهوری های آسیای میانه و وابستگی وحشتناک آنها به مرکز، تا کنون آنقدر نوشته شده است که موافق این مقاله بهتر می داند به آن توجه کمتری بکند. در عوض تمرکز بر این نکته را مهم می داند که کدام یک از دول آسیای میانه اگر هم بتواند بحران را از سر بگیراند بهر حال می تواند در شرایط جدید به زندگی خود ادامه دهد. بنابراین عقیده نو تن از اقتصاد دانان منطقه (کارویوا و خانین) بهترین وضع نسبی را می توان در ترکمنستان دید - لختار بزرگ گاز طبیعی این دولت جدید مستقل می تواند آینده راحتی را برای آن تهیه نماید. پس از ترکمن ها با فاصله زیادی ازبکستان قرار داد. انحصار کامل صدور پنبه به آن اجازه می دهد تا مخرج خود را تامین کند - بیشترین بدبینی های کارشناسان اقتصاد در مورد آینده تاجیکستان و قیرقیزستان است. اقتصاد کشور اولی به طت جنگ داخلی، در هم ریخته است. در نتیجه جنگ تقریباً ۹۰ میلیارد روبل به جمهوری زیان وارد آمده است. و وابستگی قیرقیزستان به کشورهای قبیلهی شوروی به آن کشور اجازه نمی دهد بطور مستقل از وضع بحرانی خلاص شود.

تثبیت اقتصادی و اجتماعی کشورهای آسیای میانه به طور مستقیم وابسته به خصوصیت مهم دیگر منطقه است:

جامعه سنتی و زمین

کشاورزی، اساس اقتصاد آسیای میانه است. به طوریکه در سال ۱۹۸۸ در ازبکستان ۵۰ درصد، در تاجیکستان ۵۵ درصد، در ترکمنستان ۵۲/۲ درصد و در قیرقیزستان ۲۲/۶ درصد نیروی کار در این رشته مشغول بوده است.

چهره اقتصاد این کشورهای در حال رشد هنوز با نشانه های ویژه شوروی بزرگ و آرایش شده است. گرچه سهم روسها در جمهوری های آسیای میانه بیش از ۱۵ درصد جمعیت آنها نبود (به استثنای قیرقیزستان که ۲۵ درصد بود)، اما سهم آنان در صنایع بیشتر از سهم اهالی منطقه بوده است. در همین حال کشاورزی در صل بطور کامل در دست اهالی بوده است.

اقتصاد کشاورزی ویژگی های جدی «سوسیالیسم» را داراست که پراشکال سنتی اقتصاد فائق نشده بلکه با آن همسر و به آن پیچیده شده است و تبدیل به دنیا با نان خور آن شده است. دهقان در کالوز کار می کند و یا در سارخوز، آنهم در آرزای مزی که کاملاً سمبولیک و بدیگر سخن، دستمزد مرده است. منبع اصلی زندگی او و خانواده ی پر جمعیتی زمین کوچک جنبی خانه اوست که طریق زراعت و کشت آن از ازمه کهن تا کنون تغییر اساسی نکرده است.

چهره روستاهای آسیای میانه، کمبود زمین در منطقه، ارزش های اصلی ای را که بطور ماموری تعیین کننده ی ذهنیت جامعه سنتی اینجا - یعنی زمین و آب است را مشروط کرده است. طبق عقیده بسیاری از کارشناسان در این مناطق زد و خورد و اختلافات خالص ملی و اجتماعی وجود ندارد. در مرض صد سال اخیر شمار اهالی این سرزمین ۱۱/۵ بار بیشتر شده در حالی که تعداد زمین های آبیاری شونده اش تنها ۲/۵ مرتب افزایش یافته است. این آزدیاد مطلق و نسبی جمعیت آسیای میانه در عین حال به معنای عدم توانایی اکثریت اهالی برای اجرای فعالیت های صنعتی معاصر است که بفرنجی اجتماعی فعلی را به وجود آورده است. تمامی اختلافاتی که امروز «میان خلقی» نامیده می شود، برای زمین است. امروز «مسئله زمین» به ویژه در قیرقیزستان خطر انفجار دارد. در آنجا «مسئله زمین» از هم اکنون به شکل نهضت ها و حرکات اجتماعی غیر رسمی آغاز شده است. بطور مثال قریب ۲ سال قبل جوانان روستائی قیرقیزی بنا به تصمیم خود زمینهای بایری را که در اطراف پایتخت بود، گرفته و در آنجا به ساختن خانه برای خود مشغول شدند. این ساختمانها در برین مردم «ساختمان لات و لوتها» نام گرفت. واکنش روحیه بسیاری از اهالی قیرقیزستان در اوایل مقدمه مجموعه قوانین مربوط به زمین که توسط پارلمان جمهوری به تصویب رسید و در آن گفته می شد که «زمین مطلق به قیرقیزهاست» منعکس شد. اصغر آتایف رئیس جمهور قیرقیزستان با «وتی» کردن مقدمه تا حدودی توانست از حدت قضیه بکاهد. امروزه احتیاط زیادی لازم است تا مسئله ی زمین در قیرقیزستان به تصادمات توده ای بین خلقی منجر نشود.

حاکمیت

از زمان قدیم در خاور، حکومت از مردم جدا بوده است. شکل های پارلمانی دمکراتیک در آسیای میانه هیچگونه ریشه ای ندارد و از جانب اکثریت اهالی تنها به مثابه دکوراسیون خارجی است. در ماه مارس سال ۱۹۹۱ بیش از ۹۰ درصد اهالی ازبکستان به حفظ اتحاد شوروی رای دادند و تنها پس از یکسال با همان وحدت نظر از استقلال جمهوری خود حمایت کردند!

	قیرقیزستان	ازبکستان	ترکمنستان
امکان وجود تضاد های ملی - سرزمینی	زیاد	مختصر	زیاد
امکان وجود برخورد های مذهبی	زیاد	مختصر	زیاد
امکان اسلامی شدن	صفر	زیاد	صفر
امکان بیرون رفتن مستقل از بحران	بسیار کم	زیاد	زیاد
مواضع سیاسی رهبران جمهوری	دمکراتیک	سلطه گر	سلطه گر
مقدار زمین های آبی برای هر نفر (به هکتار)	۰/۲۹	۰/۲۰	۰/۳۲

پس از تراژدی تاجیکستان فکرکردن درباره آسیای میانه رنگی فلسفی به خود گرفت. همه این سوال را می‌کردند که آیا این منطقه می‌تواند طبق مدل اروپا رشد کند و یا الکتروناتیک‌توری، هرج و مرج و آنارشیزم درانتظار است.

تاشکند و عشق آباد از مدت‌ها پیش انتخاب خود را انجام داده بودند. در هر دو جمهوری از یکستان و ترکمنستان بر ضد اپوزیسیون تمامی نیروی ماشین فشار دولتی به کار انداخته شده است. در ازبکستان یکی از رهبران نهضت «بیرلیک» بنام پرلاد آخونوف محکوم به زندان شد. در زندان تاشکند مبعومان پرلادف - صدرجمیت دفاع از حقوق انسانی - در انتظار محاکمه است. تمامی فعالین اپوزیسیون ازبکستان از کارهای خود اخراج شده و بسیاری از آنها مجبور به فرار از جمهوری شده‌اند. امروز با اطمینان می‌توان گفت که اپوزیسیون در ازبکستان سازمانی ندارد. ولی سیاست داخلی تاشکند را حتی بسیاری از کسانی که در مقابل این دولت قرار داشتند، می‌پسندند. یکی از بنیانگذاران نهضت دمکراتیک ازبکستان، نماینده اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق که اکنون مدیرکل مرکز بین‌المللی تحقیقات سیستم انسانی است، می‌گوید: «با اعمال خشن اسلام کریموف در مورد اپوزیسیون می‌توان امید داشت که در ازبکستان نمونه‌ی تاجیکستان تکرار نشود. من طرفدار دمکراسی هستم ولی امروز یعنی زمانی که به جای رژیم سلطه‌گر تنها می‌تواند هرج و مرج خونین جانفشین کرد، مجبورم از رئیس‌جمهور حمایت کنم».

مناسبات متقابل حکام ترکمن با اپوزیسیون در عمل همین طور است. در اواخر سال ۱۹۹۰ شاهر شیرعلی نورمادف که رهبر حزب تکامل دمکراتیک ترکمنستان است به اتهام کلاه برداری ولی رواج فعالیت ادبی که در آن پزیدنت مورد مسخره قرار گرفت، به زندان فعالان نهضت «آغزی بیرلیک» (یک‌زبان) انداخته شد. سردبیر تنها مجله مستقل ترکمنستان بنام «دایاغ» - محمد مراد سلامت آف - تحت فشار علنی دائمی است و روشنفکر دیگری به نام مراد خواجه نفس آف، برای نجات از تعقیب به آذربایجان گریخت.

البته نسبت به تاشکند و عشق آباد برتری دارد و آن عبارت از این است که اپوزیسیون در اینجا هنوز نتوانسته است تاثیر موثری بر حیات سیاسی جمهوری داشته باشد. رئیس‌جمهور ترکمنستان - مراد نیازاف - که در ترکمنستان بسیاری از خیابانها و کشتی‌ها بنام او است - حتی لازم نمی‌بیند تا در موارد فشار به مخالفین خود توضیح بدهد. این گونه «اعمال» همچنان که در سالهای قبل بود مخفی و بدون اعلام اجرا می‌شود.

در تاجیکستان وضع کاملاً طور دیگریست. در اینجا به اراده سرنویشت، در رأس حاکمیت، روشنفکری که دارای تمدن اروپائی است قرار گرفت. نام این شخص اصغر آقاید است. البته امروز موقعیت او آنقدرها هم مثل روزهای اول محکم نیست. برای آقاید جلوگیری از حملات مختلف که هم از طرف قشر بالای حزبی سابق و هم از جانب متحدین سابق او به او می‌شود، روز بروز مشکل‌تر می‌شود.

به این ترتیب تجربه سالهای اخیر نشان می‌دهد که راه نهضت دمکراتیک در آسیای میانه مشکل خواهد بود. علاوه بر این: امروز با اطمینان می‌توان گفت که رژیم توتالیتر قادر است برای مدتی اوضاع کشور را تثبیت نماید ولی آیا استبداد و دیکتاتوری می‌تواند دوی «بیماری تاجیکی» بشود؟ پاسخ این مسئله را با یک جمله نمی‌توان داد ولی شکی نیست که هر داری می‌تواند مکن است حوالب جنبی داشته باشد. تدریجاً اپوزیسیون می‌تواند منجر به آن شود که مخالفین که به مخفی‌گاه رانده شده‌اند بتوانند از شمار خمکین معروف «هدف وسیله را توجیه می‌کند» استفاده کنند. طبق نظر «بیرلیک» - عبدالرحیم پرلادف - : «در شرایط فوق‌العاده، رادیکال‌های چپ مد شده یا روی می‌آیند». در ازبکستان، حاکمیت که با اپوزیسیون آرام فعلی تصفیه حساب کرده است باید بداند که به تدریج با رادیکال‌ترین افراد و

نهضت‌ها روبرو خواهد شد.

کدام یک از جمهوری‌های آسیای میانه بهترین کاندید برای تکرار سناریوی تاجیک هستند؟ چنانچه از جدول زیر پیداست خطرناک‌تر از همه در جمهوری لیرلیزستان امکان دارد. تنها نکته مثبتی که در آنجا وجود دارد ناچیز بودن امکان اسلامی شدن است ولی برای مناطق «مستضعف» بهیچوجه لازم نیست که زیر پرچم سبز اسلامی حرکت کنند. به اضافه اینکه در جمهوری، ایندولوی کمونیستی سرکار نیست. وضع بفرنج به حد کافی در ازبکستان نیز وجود دارد، گرچه تاشکند شانس این را دارد تا بحران اقتصادی خود را برطرف سازد. آینده همسایه ترکمن آن. درست در ازبکستان است که کمترین زمین آبی به نسبت هر نفر ساکن جمهوری وجود دارد. و بالاخره درباره عشق آباد: درآمدهای زیادی که از فروش گاز طبیعی بدست می‌آید، به ترکمنستان اجازه می‌دهد تا به جمهوری اقتصادی امید بخشد. می‌توان امیدوار بود که «جنگ بین ایالات»، دست کم در مناطق سیر، کم اتفاق افتد؟

پژوهشی در پیدائی ملل آذربایجانی و ارمنی و گُرد

ج. مفرد

برای شناخت تاریخچه باستانی ملل آذربایجانی و ارمنی و گُرد - ساکنن اراضی جنوب کوهستان قفقاز - باید از حدود دوهزار و پانصد سال پیش از میلاد شروع کرد: زیرا کتیبه‌هایی که از بابلیان و آشوریان و اقوام باستانی فلات آناتولی به جای مانده، هويت ساکنین بومی این منطقه را از آن تاریخ به بعد به روشنی معلوم می‌کند. مطابق این کتیبه‌ها، در رشته کوه‌های زاگرس از جنوب به شمال به ترتیب اقوام ایلامی، کاسی، لولویی و گوتلی که با هم خویشاوند بودند، سکونت داشته‌اند. این اقوام، طبق شواهد باستانشناسی، مخلوطی از انسانهای دواگیو سفال (آنانکه جمجمه دراز و کم عرض دارند، مانند مردم اسکندیناوی) و پراگیو سفال (آنانکه جمجمه کوتاه و پهن دارند، مانند آرمینیا) بوده‌اند. فلات آذربایجان نیز در آن عهد مسکن همین گوتلیان و لولوییان و کاسیان بوده، بعلاوه اینکه از اوایل هزاره دوم پیش از میلاد قوم دیگری که نامش به اشکال مورس و مورانو و میتانی آمده، بر این جمع افزوده شده بود. در فلات آرمستان - که می‌توان آنرا به حوزه دریایچه وان (محدود به کوه‌های آنتی قوروس در غرب و امتداد کوه‌های قوروس در جنوب و زاگرس در شرق و پهلوس در شمال) و حوزه دریایچه سوان (بین رودهای گورا و ارس) تقسیم‌بندی کرد - قومی ساکن بود که بنام خدای قبیله‌اش خالده نامیده می‌شد. بعدها این قوم به سبب سولمیت اقلیمی، تحت نام اورارتو نیز معروف شد. چنانکه می‌دانیم تورات این قوم را به همین نام ثبت کرده است. در باب وجه اشتقاق این نام باید گفت که جزء اور (هور) در زبان بومیان فلات آناتولی و زبان عبری به معنی کوه بوده و جزء ارتو چنانکه در نام سرزمین سوپاوتو (سرزمین قوم سوپی = میتانیها) نیز دیده می‌شود باید به معنی مملکت و سرزمین بوده باشد (در مجموع یعنی سرزمین کوهستانی). بطوریکه می‌دانیم این نام بروی نام قوراتی کوه بزرگ این منطقه یعنی آزاراه زنده مانده، معیناً بعدها آرامنه و ایرانیان این کوه را نه به نام آزارات بلکه به اسامی کوه بزرگ و کوه آزاد می‌خوانند که ظاهراً اینها از ترجمه واژه مرکب آزارات در زبانهای ایرانی به معنی «نگهدار آزادی یا دارای آزادی» نتیجه شده‌اند. نام کنونی این کوه یعنی آغزی کلمه‌ای است ایرانی از زبان پهلوی (فارسی میانه) که به همان معنی ناپیوسته و آزاد است. در جنوب حوزه وان و در طول کوه‌های شمال بین‌النهرین، خویشاوندان نزدیک اورارتوییها یعنی هوریان سکنت داشته‌اند. می‌دانیم که هوریان و اورارتوییان با هیتیان یعنی قوم بزرگ مرکز فلات آناتولی خویشاوند بوده‌اند. همه اقوام مذکور کما بیش تحت تاثیر تمدن درخشان بابل قرار داشته‌اند. در باب تاثیر عمیق تمدن بابلیها در آذربایجان آن عهد کافیست بدانیم که طبق شواهد باستانشناسی، این منطقه مرکزی برای ستایش گیل‌گمش - پهلوان اساطیری بابلیها - شده بود و او در آنجا به سان خدای پرستش می‌شد. چنانکه از مندرجات اوستا و کتب پهلوی - در مقام مخالف آئین پرستش گیل‌گمش - برمی‌آید، مرکز ستایش او کوه مهشو (ارزیره اوستا) = به معنی کوه بدون باغ) نزدیک شهر مرند آذربایجان بوده، و در خود اسطوره بابلی گیل‌گمش نیز صریحاً از همین کوه یاد شده است. طبق این اسطوره، گیل‌گمش برای یافتن آب حیات و رسیدن به دریا (کاسپین) و ملاقات با اورتاپهشتون، بازمانده طولمان بزرگ، از نهر زمین کوه بلندی به نام مشو که متصف به دارنده میوه‌های طلایی بوده عبور کرده است. درباره قوم بزرگ هیتیایی که در نیمه اول هزاره دوم پیش از میلاد از ترکیب هوریان و اقوام آریائی تشکیل شده بود، باید گفت که از مقابله مندرجات منابع یونانی خصوصاً تاریخ هروdot با اخبار کتیبه‌های آشوری و هیتی و همچنین مندرجات تورات بخوبی معلوم می‌شود که اینان در آذربایجان و سرتاسر کوه‌های شمال بین‌النهرین ساکن بوده‌اند. مطابق همین منابع، میتانیها از پرستندگان آیزه آریائی معتره (خدای عهد و پیمان و آیزه خورشید) بوده‌اند. مسلم بنظرمی‌رسد که نزد آنها این نام به صورت میترا (حالت مورت) الهه ماه و آیزه قبیله‌ای آنان محسوب می‌شده و

مرویت نیز از میترا به عنوان خدای مویّت یاد کرده است. می دانیم خود نام قوم مویّانی باید از ریشه مویّ (عهد و پیمان) در زبانهای آریائی پدید آمده باشد. پیش از همان مصدق نام میترا. اما اسامی دیگر این قوم یعنی منی، ماننا، ماس، مسک، مهرانو (ملخوذ از کلمه مهر، میترا) و ماد (بعداً ماه) چهلگی به معنی ماه (کشور ماه، سرزمین الهه ماه) می باشد: mene نریزان بومیان فلات آناتولی و mada نریزاسی باستان و mas نریزاسکریت و پهلوی به معنی ماه بوده و مسک نریزان مردم بین النهرین معنی ملت خدای ماه (Akku) را می داده است. میتانیها همانند سایر اقوام آریائی متخصص آموزش آسب و آرایه آسبی بوده اند و کتیبه ای از آنان - مربوط به قرن ۱۶ قبل از میلاد - در نزدیکی آنکارا کشف شده که بر آن به زبان آریائی (هند و ایرانی) تعلیم مسابقه آرایه رانی داده شده است. می دانیم که گروهی از میتانیها به همراه فلسطینیها در قرن ۱۶ پیش از میلاد، با آسب و آرایه هایشان مصر را فتح کرده و بیش از یک قرن بر آنجا حکومت کردند. اینان در تاریخ مصر باستان، اسامی هیکسوس (دارندگان آسب) و پادشاهان هیکس را داشته اند. سوسی میتانیها، عنصر آریائی بر میان قوم گاسسین زاکرس نیز وجود داشته، چه در بین خدایان آنها به اسامی خدایان آریایی سوریه (خورشید) هروتاش (ایزد طوفان) و شیمالیا (هیمالیا، الهه کوههای پربرف) و بیغ (خدا، عنوان میتره) برمی خوریم. قابل توجه است که بین خدایان کاسی، اسامی چند تن از خدایان معروف اسکاندیناویژیائی نیز دیده می شود: ایمیریا (خدای خاندان سلطنتی)، بوره - اش (خدای زمین)، هودما (خدای باران) و دور (خدای کشاورزی) که به ترتیب با «مپهر»، «پوره»، «اوبن» و «تور» اسکاندیناویژیائی مطابقت دارند (این موضوع تا حال مورد توجه قرار نگرفته است).

ترکیب قومی این مناطق، تقریباً تا آغاز هزاره اول پیش از میلاد به نحو مذکور باقی ماند. ولی از این تاریخ به بعد مهاجرت های بزرگی از راه دروازه شرقی قفقاز، این وضع را به کلی دگرگون کرد. ابتدا اقوام مادی - که کفتمت گروهیائی از آنان تحت اسامی میتانی و مهرانو در این منطقه بودند - به فلات آنریایجان و نواحی غربی ایران رسیده و در آنجا ساکن شدند. همین ها در قرن هفتم پیش از میلاد تشکیل دولت سرتاسری فلات ایران را داده و در اواخر این قرن تحت فرماندهی گیاهگسار، دولت مقتدر اورارتو و ابرقدرت آن عهد یعنی آشور را برای همیشه از هستی ساقط کردند. آنان در این راه از کمک بابلیها و همراهی گروه کثیری از صحراگردان شمالی، برخوردار بودند. بی جهت نیست که کتیبه های بابلی، گیاهگسار را نه پادشاه ماد بلکه فرمانروای اوم مان مائدا یعنی پادشاه وحشیان شمالی (منظور اقوام صحراگردی که از آن سوی قفقاز آمده بودند) معرفی می کنند. اسناد و شواهد روشنی وجود دارند که نشان می دهند در نیمه اول هزاره اول پیش از میلاد مهاجرت های بزرگی از سوی شمال قفقاز به جنوب انجام شده که باعث محو زبان و ملیتهای باستانی این منطقه و جایگزینی زبان و ملیتهای جدید گردیده است. این ملیتهای جدید عبارت بودند از مادها (به معنی اخص آن مردم نواحی شمال غرب ایران)، آرامنه و گردها، اقوام شمالی دیگری که بعد از مادها وارد این منطقه شده اند، گیموریها و اسکیتها و سگاسا بوده اند. گیموریها که نامشان در تورات چهره ذکر شده، در منطقه گیموریکه یعنی ناحیه شرق رود هالیس سکنتی گزیدند. اینان متحد مادها نریزاسکریت علییه آشوریان بوده اند. مرویت خبری می دهد که اسکیتان نیز متعاقب گیموریها (گویا در تعقیب آنان) وارد ماد و آسیای صغیر شدند و تا مصر پیش رفتند. مطابق منابع آشوری، ایرانیان هم ابتدا متحد مادها بودند ولی بعد از وصلت با خاندان سلطنتی آشور، جانب دولت آشور را گرفتند و مانع توسعه قیام مادها شدند. نوشته های مرویت و همچنین منابع دینی کهن ایران به خوبی معلوم می شود که اسکیتان مذکور همان اسکیتان پادشاهی شمال دریای سیاه بوده اند که طبق گفته مرویت بر دیگر اسکیتان

فرمانروائی داشته اند. می دانیم که اینان در قرن بعد نیز تحت نام وگسولانها (الانهای پادشاهی) در همان منطقه شمال دریای سیاه، در ناحیه غربی رود فن بوده اند. گروههای قومی بزرگی تحت فرماندهی همین اسکیتان پادشاهی، در قرن هفتم پیش از میلاد به منطقه اورارتو و آران (آنریایجان شمال آرس) و ناحیه کردستان کنونی کوچ کرده اند. دریاب ششم کتاب آرمیای نبی، در تورات، درباره این مهاجرین مهاجم چنین سخن رفته است: «ای بنی بنیامین از اورشلیم بگریزید، زیرا بلای عظیم از شمال می آید و شکستی عظیم روی خواهد داد... قومی از سمت شمال می آید، مردمان بسیاریند و پادشاهان بسیار از اکناف زمین برخاسته اند، کمان و زوبین (کیسور) دارند، بی رحمدن - رفت نخواهند داشت. صدای ایشان مانند دریا خروشان است. بر اسبان می تازند، مانند تن واحدند در جنگ بر ضد تو، ای دختر ایبل! پادشاه بابل آوازه ایشان شنید و دستانش سست گردید، و هم او را فرا گرفت و مانند زنی که می زاید بر خود می پیچید...»

اینها لفاظی محض نیستند، چون مجموعه شواهد و اسناد موجود در منابع کهن یونانی، ایرانی، آشوری، بابلی و عبری در این باب بوضوح نشان می دهند که اقوام صحراگرد کثیرالعدد ای در آن عهد از شمال وارد اورارتو و گوهستانهای غرب ایران و شمال سوریه و عراق شده و به سبب کثرت نفرت و همچنین خصیصه جنگجویی که از سازمان قبیله ای و زندگی صحراگردی شان ناشی می شد به زودی بومیان سابق این مناطق را در خود حل کردند. به طوریکه از اوایل قرن ششم قبل از میلاد در این گوهستانها گردها (یا زبان سگانی) جانشین گوکیها و لولوویها و میتانیها شده بودند. و سرزمین اورارتو با سگانه تازه وارد آرمینی پر شده بود گرچه در آنجا جنب و هضم بومیها (فخالهها = اورارتوئیها) توسط آنان تا بی سه قرن طول کشید. در مورد مسکن اولیه آرامنه تقریباً همه محققین بر پایه خبر مرویت، آنان را از مردمان تراکیا دانسته اند. اما درباره اینکه چگونه و از چه راهی به مملکت اورارتوئیها آمده اند، در نظر ابران شده است: یک نظریه آمدن آنها را از راه تنگه های داردانل و بسفور حدس می زند و نظریه دیگر آمدن آنها از سمت قفقاز به همراه اسکیتان یا گیموریان، را مطرح می کند. در تالیف نظریه دلایل استواری در منابع کهن یونانی و ایرانی و سامی وجود دارد که تا حال بدانها توجه کافی مینویل نشده است: در اوستا قوم و خاندانی به نام فریوان که از تورانیان (اسکیتان، سگانیان) بشمار آمده اند، دوستان زرتشت معرفی شده اند. طبق مندرجات اوستا آنان در جزیره رود رنگها یعنی بین النهرین کورا - آرس ساکن بوده اند. دلیل اینکه آنان از دوستان زرتشت به شمار رفته اند باید این باشد که معنی لفظی کلمه فریوان (ملخوذ از کلمه فریه به معنی دوست) زمین را برای چنین تصویری مهیا می کرده است. با توجه به مکانی که برای قوم فریوان ذکر شده یعنی ارمنستان امروزی، مسلم می گردد که قوم فریوان جز همین آرامنه نبوده اند: چه، از سوی دیگری می دانیم که کلمه آرمین (ارمن) نام یکی از ایزدان معروف اقوام آریائی است به معنی لفظی دوست و متحد، یعنی مترادف همان نام اوستائی قوم فریوان. چنانکه پییداست نام این ایزد آریائی به سادگی می توانست نزد ایرانیان و اسکیتان ملخوذ نام آرامنه محسوب شود. به احتمال زیاد، آرمین (ارمن) نزد خود آرامنه مقام خدای قبیله ای را داشته، چه، نام اساطیری آرام که پادشاه اسطوره ای آرامنه ذکر گردیده با این نام قابل تطبیق است. بنظر می رسد که در تبدیل نام آرمین به آرام، باید نام اوام (بنیانگذار پادشاهی اورارتو) سهیم وخیل بوده باشد. بهرحال در اینکه از قوم فریوان تورانی (اسکیتی - سگانی) همان آرامنه منظور شده است، تردیدی روا نیست و در تالیف آن اسناد و شواهد دیگری نیز موجود است: در کتاب پهلوی پنجم آمده است: «فراسیاب پادشاه توران زمانی که ایران را در تصرف خود داشت هزار چشمه آب و آب شط بزرگ ناتاک (به معنی رود قابل کشتیرانی) را به دریای کاتس اوی (کاسپین) جاری کرد و مردمانی را بر کتاران سکونت

داده، در اینجا به وضوح صحبت از اسکان دادن مردمان شمالی در بین النهرین کورا - آرس است. می دانیم که فراسیاب تورانی همان مادیای اسکیتی است که مطابق منابع ایرانی، یونانی و آرمینی توسط گیاهگسار پادشاه بزرگ ماد در اطراف دریای اورمی به قتل رسید.

مرویت مورخ معروف یونانی صریحاً می گوید «در عهد گیاهگسار عده کثیری از اسکیتان (سگاسا) بر اثر جنگهای خانگی به متصرفات مادها آمدند». استرابون حدود ۲ قرن بعد از مرویت این خبر را بدین نحو بیان کرده: «سگاسا در ارمنستان بهترین زمینها را تصرف کرده، به نام خویش، سگاسن (زمین سگاسا) خوانند». خبر استرابون از جهاتی نارسانی دارد زیرا اولاً در آن موقع سرزمین ملگور اورارتو نام داشته نه ارمنستان، ثانیاً چنانکه ذکر شد خود آرامنه گروه بزرگی از همان سگاسای مهاجر بودند. این مهاجرین تحت نام اوم مان مائدا (وحشیان شمالی) زیر فرماندهی گیاهگسار فرمانروای ماد در ناپودی آشور و ویرانی شهرهای بزرگ آن (نینوا و شهر آشور) سهم بزرگی داشته اند. موسی خورنی مورخ معروف آرمینی در قرن پنجم میلادی در این باره می گوید: «پاروتیر (یعنی شخصی بسیار توانا) پسر سگاسوریدی (به آرمینی یعنی فرزند سگا = اسکیت) که نخستین فرمانروای ارمنستان بود، در کتار پادشاه ماد با آشوریان نبرد کرد و در براندازی دولت آشور نقشی اساسی داشت».

معمداً نظریه مترادف بودن نام پاروتیر با پاروتی (شخص بسیار توانا) که پدر مادیای اسکیتی بوده، مسلم بنظر می رسد که فرد ملگور در اصل همین پاروتی فرمانروای اسکیتان پادشاهی شمال دریای سیاه بوده که در آغاز متحد مادها بود ولی بعد دوست آشوریان شد. چنانکه قبلاً ذکر شد متحدین شمالی مادها در عهد گیاهگسار نه اسکیتان پادشاهی بلکه همان مهاجرین سگانی و آرمینی بوده اند.

با پوش

- در مقاله «بین الملل شعر لندن» در آرش ۲۳، پاره ای اشتباهات صورت گرفته است:
- در تاریخ عنوان مقاله، ۱۹۹۲ درست است.
- تاریخ تولد انا وینسنت میلی، در صفحه ۲۵ (ستون دوم)، ۱۸۹۲ درست است.
- تاریخ تولد و مرگ سزاروآلجو در صفحه ۲۵ (ستون دوم) ۱۹۲۸ - ۱۸۹۲ است که در متن ذکر نشده بود.

موش های مهاجر

اجرای تئاتر عروسکی
برای بچه های ایرانی
توسط ناصر غفرانی فر

(آقا معلم مدرسه ی موش ها در ایران)

در سراسر اروپا

تلفن (سوند): ۳۱۰۳ - ۳۱



کشمکش جمهوری های آذربایجان و ارمنستان

یک سال قبل زیر نظر «کفرانس امنیت و همکاری اروپا» آغاز شده است. «گروه پنجگانه» متشکل از آذربایجان، ارمنستان، ترکیه، روسیه و آمریکا که زیر نظر کفرانس امنیت و همکاری اروپا کار می کند، در ماه مارس سال جاری، یعنی چند روز قبل از حمله ی اخیر، به این توافق دست یافتند که در کفرانس آتی که در مینسک تشکیل خواهد شد، تکلیف سیاسی منطقه ی قره باغ را از طریق انتخاب یکی از سه راه زیر تعیین کنند: الف) قره باغ رسماً بخشی از آذربایجان محسوب شود و ضمن داشتن خود مختاری فرهنگی، از نو توسط این جمهوری اداره شود. این طرحی است که آذربایجان از آن دفاع می کند. ب) قره باغ نه تنها خود مختاری فرهنگی، بلکه خود مختاری اداری هم داشته باشد؛ یعنی چیزی که مورد نظر ارمنستان است. ج) قره باغ یک جمهوری مستقل باشد. شایان ذکر است که حیدر علی اف، رهبر جمهوری خود مختار نخجوان (با جمعیت ۲۹۵ هزار نفر، ۹۹ درصد آذری) که بدون ارتباط زمینی با جمهوری آذربایجان، بین ارمنستان، ترکیه و ایران محصور مانده، پیشنهاد کرده است که قره باغ نیز بصورت جمهوری خود مختار درآید و نو راهروی زمینی نخجوان را به آذربایجان و قره باغ را به ارمنستان وصل کند؛ ولی این پیشنهاد نیز از سوی هر دو طرف درگیری رد شده است.

تاریخ حمله ی اخیر نیروهای ارمنی به خاک آذربایجان که بفاصله ی کمی پس از توافق یاد شده صورت گرفت، نشان می دهد که این حمله از منتهی قبل برنامه ریزی شده بوده و نمایندگی ارمنستان و روسیه نیز از آن آگاه بوده اند و بر نتیجه، توافق یاد شده از نظر آنها هدفی جز منحرف کردن طرف مقابل نداشته است. نیروهای حاکم بر آذربایجان نیز که یک سال قبل با وعده ی بازگرداندن قره باغ زیر حاکمیت آذربایجان انتخاب شده اند و اینک زیر فشار بخشی از جبهه ی خلق و کمونیست های سابق (که خواهان پیوستن به جامعه ی کشورهای مستقل و مخالف سیاست «فرپگرای» حاکم هستند) قرار دارند، بارها نشان داده اند که به چیزی کمتر از خواست خود و به راه حل های میانی تن نمی دهند. بدین ترتیب، در شرایط موجود امید یی که طرفین درگیر بتوانند به راه حلی صلح آمیز دست یابند، وجود ندارد.

مساله ی ملی از پیچیده ترین و در عین حال از ساده ترین مسائل است. از پیچیده ترین هاست زیرا با کل موجودیت و تاریخ حیات هر گروه اجتماعی پیوند دارد. و از ساده ترین هاست زیرا می تواند به آسانی معادل رد اقوام، ملیت ها و ملل دیگر قلمداد شود. همین جنبه ی ظاهراً ساده ی مساله ی ملی است که به حاکمان آذربایجان و ارمنستان اجازه می دهد آنرا به پرچم خود تبدیل کنند. و در پس آن تمام مسائل و مشکلات دیگر را بپوشانند. مسائل اقتصادی و اجتماعی، طبرخم پیچیدگی شان، بدلیل تأثیری که در زندگی روزمره و وضع معیشتی مردم می گذارند، ضعف و نقص حاکمان را بپوشاند. مردمی را در حال بسوی ننگ دارد.

اسلوپودان میلسویچ، رهبر صرب های یوگوسلاوی سابق که بدلیل جنایاتش در «پاکسازی قومی» و تمصب جنون آسایش بر تحق «سربستان بزرگ» به «قصاب بالکان» معروف شده، نوسال قبل در حضور جمعی از رهبران صرب گفت: «ما اگر نمی توانیم خوب کار کنیم یا به تجارت بپردازیم، در صوف لالا می توانیم خوب بچنگیم». حاکمان آذربایجان و ارمنستان در مسیر دامن زدن به ناسیونالیسم افراطی و ارتکاب جنایت بخاطر خاک و خون، به مرتبه ی میلو سوویچ نرسیده اند، ولی در هر مورد که نواتی مساله ی ملی را خارج از ابعاد واقعی بزرگ می کند، در پس آن سایر مسائل جامعه را می پوشاند. می توان کما بیش مشابه آنچه را که از میلو سوویچ نقل کردیم، در ذهنیت اداره کنندگان آن نوات مشاهده کرد.

اینکه چه سیاستی باعث شده است که در نروین

بیژن رضائی

تلاش کرده (برازای مسکوت گذاشتن کشتار ارمنه توسط نوات عثمانی از طرف ارمنستان و عدم طرح مساله ی کردهای ترکیه) مناسبات دیپلماتیک خود را با ارمنستان حفظ کند و رسیدن کمک به ارمنستان را تا حدی تسهیل نماید، این حمله را محکوم نمود و تهدید کرد که این کار می تواند به توسل به تهر و یا مانند سال ۱۹۷۳ (بخالت ترکیه به نفع ترک ها در قبرس) به مداخله منجر شود. نوات ایران که تا کنون جانب ارمنستان را گرفته بود، این حرکت را محکوم کرد. روسیه نیز که از شروع درگیری، جانب ارمنستان را گرفته و بخاطر تعلق ارمنستان به جامعه ی کشورهای مستقل و نیز استقرار نیروهای روسی در خاک ارمنستان، به تقویت مواضع ارمنستان ملاحظه است و از آن پشتیبانی می کند، حمله ی اخیر را محکوم شمرد. و بالاخره شورای امنیت سازمان ملل، ۶ آوریل در قطعنامه ای بدون اینکه رای به محکومیت حمله بدهد، «خواهان قطع آوری درگیری ها» و «عقب نشینی نیروهای که صلح و امنیت منطقه را بخطر می اندازند» و بویژه «نیروهای ارمنی که به منطقه ی آذربایجانی کلیجار حمله کرده اند»، شد.

روشن است که در چهارچوب یک جمهوری دموکراتیک و لائیک، اقلیت ارمنه و سایر اقلیت ها می توانستند در کمال هماهنگی با آذری ها در آذربایجان زندگی کنند. همین امر در مورد اقلیت آذری ها (و سایر اقلیت ها) در ارمنستان نیز صادق است. چرا که ارمنه ی آذربایجان صرفاً نر قره باغ طایفه متمرکز نبوده اند. قبل از آغاز درگیری ها، از جمعیت ۷ میلیونی آذربایجان، ۷۰ درصد آذری، ۸ درصد ارمنه (یعنی حدوداً ۴ برابر کل ارمنه ی قره باغ علیا) و ۵/۶ درصد روس بودند. بهمین ترتیب، از جمعیت ۲/۳ میلیونی ارمنستان، ۹۰ درصد ارمنی، ۵ درصد آذری و ۱/۶ درصد روس بودند. اما باز اگر گری ایده های ناسیونالیستی و دامن زدن به احساسات دیگرسختیزی، موجب شده است که به جای همزیستی دوستانه، مساله به درگیری و جنگ بگردد که در نتیجه ده ها هزار نفر کشته شده، بخش عظیمی از انرژی انسانی و مالی نو کشور به جای سازندگی، صرف جنگ و تخریب شده و مجموعاً ۷۵۰ هزار نفر، یعنی حدوداً چهار برابر جمعیت قره باغ، از این منطقه و شهرها و روستاهای مجاور مجبور به مهاجرت شده اند.

تلاش هایی که تا کنون از سوی سازمان های بین المللی برای حل این مساله انجام شده، به جانی نرسیده است. از آن جمله است مذاکرات صلحی که از

حمله نیروهای ارمنی به خاک آذربایجان در اوایل ماه مارس سال جاری که تا کنون ادامه دارد، کشمکش پنج ساله ی جمهوری های آذربایجان و ارمنستان بر سر منطقه ی خود مختار قره باغ علیا (منطقه ای واقع در خاک آذربایجان، با جمعیت حدود ۲۰۰ هزار نفر قبل از آغاز درگیری که نو سوم آن ارمنی و یک سوم آذری بود) را به مرحله ی جدیدی وارد کرد. هدف این حمله، اشغال بخشی از خاک آذربایجان است که بین قره باغ علیا و ارمنستان قرار دارد. بهمین دلیل، حمله در سه محور شمالی (شهر کلیجار)، محور میانی (شهر لاجین) و محور جنوبی (شهر کوبولئی) صورت گرفته است. نیروهای ارمنی (ارمنی های ساکن قره باغ و نظامیان ارمنستان) در عین حال شهر فضولی را نیز که نه در بین قره باغ و ارمنستان و نه در داخل قره باغ، بلکه در شرق قره باغ در داخل خاک آذربایجان قرار دارد، مورد حمله قرار داده اند.

در جریان این حمله، ۸۵۰۰ کیلومتر مربع، یعنی حدود ۱۰ درصد خاک آذربایجان به اشغال ارمنستان درآمد، ده ها هزار نفر از مردم آذربایجان مجبور به ترک خانه و کاشانه ی خود شدند و بگزارش کمیساری عالی سازمان ملل برای پناهنده گان، روزانه ۱۵۰ نفر و در مجموع بین ۴۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفر در جریان مهاجرت جان باخته اند. وارنکن منوکیان، عضو کمیته ی قره باغ در آغاز درگیری ها و وزیر دفاع کنونی ارمنستان، در نو آوریل اعلام کرد که اصل خدشه ناپذیری مرزها «برای اروپا خوب است چرا که مرزهای آن بدنبال نو جنگ جهانی تعیین شده اند، ولی برای شوروی سابق که مرزها نتیجه ی سیاست ماکیاویستی استالین بوده اند، صادق نیست». او بدین ترتیب بشکلی غیر مستقیم الحاق قره باغ علیا به خاک ارمنستان را اعلام کرد، سیاستی که با توجه به قراردادن قره باغ در خاک آذربایجان و فقدان ارتباط میان این منطقه و ارمنستان و نیز فکر ایجاد «ارمنستان بزرگ» که مشطله ی عمده ی ذهن دولتمردان ارمنی و موضوع اصلی کشمکش درونی آنها بر سر قدرت است. می تواند بعداً به مناطق اشغالی آذربایجان نیز گسترش یابد.

با این حمله، مساله ی قره باغ علیا از کشمکش و جنگ بر سر وضعیت منطقه ی قره باغ خارج شده و به صورت جنگ میان دو کشور تبدیل شده است که در صورت تداوم می تواند ابعاد وسیع تری یافته و پای کشورهای دیگر منطقه را نیز به میان بکشد. ترکیه که از آغاز درگیری، جانب آذربایجان را گرفته و در عین حال

اغلب جمهوری‌های قفقاز (طبریز همزیستی ملت حاوی اکثریت با اقلیت‌های ملی)، منطقه‌ای به اصطلاح خود مختار با ترکیب جمعیتی متفاوت و روابطی خصمانه با دیگران بجهت آید (اوسه‌تی جنوبی و ایسانی در گرجستان، قره‌باغ علیا در آذربایجان، اینگوش‌ها در چچن - اینگوش)، مساله ایست که مورخین باید به آن پاسخ گویند. همچنین اینک چه نسبت‌هایی (نیروهای حاکم وقت در آذربایجان و ارمنستان، ک. گ. ب. بوات مرکزی شوروی) با چه هملی (منحرف کردن گرایش به استقلال در این جمهوری‌ها بسوی درگیری متقابل درونی، حفظ قدرت، زمینه‌سازی برای تغییر جامعه کیومبستی با جامعه ناسیونالیستی؟) در سال ۱۹۸۸ کشمکش آنری و ارمنی و مساله‌ی قره‌باغ را علم کردند. مساله ایست که نیاز به بررسی دقیق رویداد‌های این دوره و بویژه دسترسی به آرشوهای مرکزی و محلی مربوط به این موضوع دارد. اما یک مساله از هم اکنون روشن است و آن اینکه در این کشمکش، یک طرف عامل تجاوز و جنایت و طرف دیگر مورد تجاوز و قربانی جنایت نیست، بلکه هر دو طرف به تجاوز به حقوق دیگری و جنایت نسبت زده‌اند و هر دو طرف در همین حال قربانی تجاوز و جنایت هستند.

با توجه به آنچه ذکر شد و اینکه تداوم وضع موجود نتیجه‌ای جز درگیری و جنگ وسیع‌تر نخواهد داشت، بنظر می‌رسد که پیشنهاد آلتا پوژ، همسر دانشمند فقید شوروی - آندره ساخاروف، که حدود یکسال پیش در مورد یک رشته از مناطق مورد کشمکش مانند اوسه‌تی، قره‌باغ، گوسور و گریه مطرح کرده ولی تا کنون مورد امتناع قرار نگرفته است، در فقدان چشم‌انداز دیگری برای خروج از وضع موجود، مساعدترین راه برای قره‌باغ باشد. آلتا پوژ پیشنهاد کرده است که منطقه‌ی قره‌باغ علیا برای مدتی مثلاً سه یا پنج سال، زیر نظر و حمایت سه کشور خارجی که در کشمکش موجود نقشی ندارند، اداره شود. این کشورها باید نه فقط مسئولیت حفظ صلح در منطقه، بلکه وظیفه‌ی کمک‌هایی معین به پیشرفت منطقه‌ی تحت حمایت را نیز بعهده گیرند و بویژه در دوره‌ی یاد شده با ایجاد نهاد‌های دموکراتیک و تصویب قوانین دموکراتیک که از جمله حقوق تمام اقلیت‌ها را برسمیت شناسد، زمینه را برای یک نظرخواهی عمومی در پایان دوره تحت‌الحمایگی فراهم کنند. نتایج این نظرخواهی که موافقت آینده‌ی منطقه‌ی قره‌باغ علیا را مشخص می‌کند، ترجیحاً باید نه با اکثریت نسبی ۵۱ درصد، بلکه با اکثریتی معتبرتر مثلاً ۷۵ یا ۸۰ درصد تصویب شود.

با اجرای چنین طرحی نه تنها جنگ و کشتار - لااقل برای مدتی - خاتمه می‌یابد، بلکه در همین حال، حاکمیت‌های جدید ارمنستان و آذربایجان این فرصت را می‌یابند که نشان دهند در برخورد با مسائل و مشکلات کشورهای مرزخشان چقدر توانایی دارند. در نتیجه، با گذشت زمان، هم مردم این جمهوری‌ها می‌توانند بدور از وعده‌های مربوط به خاک و خون و معیارهای ملی و مذهبی، در مورد حاکمانشان تصمیم بگیرند و هم ساکنان منطقه‌ی قره‌باغ علیا در شرایطی بهتر و بدور از هیجانات کاذب، در مورد آینده‌ی خود و روابطشان با هریک از جمهوری‌ها اظهار نظر می‌کنند.

جنگ آمریکا و متحدانش علیه عراق و جنگ داخلی در یوگوسلاوی، هریک بنومی نشان داده‌اند که جامعه‌ی بین‌المللی و در مرکز آن قدرت‌های بزرگ غربی، تا زمانیکه «امنیت» و «منافع حیاتی» شان (که تعیین و تفسیر آن نیز درست خوششان است) در خطر نیفتد، برای پایان دادن به حادثه‌ترین بحران‌ها (جنگ داخلی، گرسنگی و فقر مفرط، و خیم شدن خیرقابل تحمل محیط زیست) نیز به اقدامات اساسی و مخاطره‌آمیز دست نمی‌زنند. با این وجود، هرگاه پیشنهاد تحت‌الحمایگی منطقه‌ی قره‌باغ مورد قبول واقع شود، ترکیب کشورها و افرادی که مسئولیت تحت‌الحمایگی را بعهده می‌گیرند، از نقش اساسی برخوردار خواهد بود. چرا که واقعیت اینست که نفوذ مهاجران ارمنی در برخی از کشورهای غربی، همچون یک عامل فشار در موضع‌گیری دولت‌ها و

سیاستمداران این کشورها بی‌تاثیر نبوده است. کما اینکه فرد جهانگرا و انسان‌دوستی مانند برنارد کوشنر، وزیر سابق اقدامات بشردوستانه‌ی فرانسه (در حکومت سوسیالیست‌ها) بارها در رسانه‌های گرومی طوری از «کشته‌شدگان آرامه» سخن گفته که گویا در این کشمکش، فقط یک طرف - یعنی آنری‌ها - مهاجمند و جنایت کرده‌اند و طرف دیگر صرفاً مورد تهاجم قرار گرفته است. در جهانی چنین، آیا می‌توان امید داشت که بدون تمصب و پیشداوری‌های تاریخی، مذهبی و ملی، راه‌حل مناسبی برای خروج از این بحران، بی‌گرفته شود؟



محمد رضا شاکرینی

ما

به صراحت نیازمندیم

● من مبلغ جدائی نیستم بلکه مخالف آم. من هم از کسانی هستم که تجزیه و تلاشی ایران را فاجعه‌ای برای مردم ایران و منطقه می‌دانند و نه فقط هواداران آتشین بقا و شکوفائی ایران و اتحاد - البته آزادانه و دموکراتیک - ملیتهای آن هستم، بلکه حفظ زبان فارسی را نیز، بعنوان وسیله ارتباط این ملیتها - و البته فقط بعنوان زبان دوم غیرفارسی زبانان - یکی از مهمترین شرایط شکوفائی و تحکیم اتحاد آنها می‌دانم.

● هر نظام متکی به آرای عمومی مردم ضرورتاً دموکراسی نیست. مثلاً تردیدی نیست که جمهوری اسلامی در آغاز با رأی عمومی اکثریت مردم ایران به قدرت رسید، ولی با اینهمه، از همان آغاز یک نظام ضد دموکراتیک بود. دموکراسی نمی‌تواند بدون برخورداری همه شهروندان از حقوق برابر و آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی معنائی داشته باشد.

دوستان عزیز تحریریه‌ی مجله آرش! قانعاً باید قبول داشته باشید که مساله ملی، نه صرفاً به لحاظ سیاسی بلکه همچنین به لحاظ اجتماعی و فرهنگی، یکی از مسائل حساس و حساس‌ترشونده‌ی کشور ماست. ولی بنظر می‌رسد که آرش رغبت چندانی نسبت به آن نشان نمی‌دهد. چرا؟ بخاطر اینکه بیش از حد معمول، حساس، جدی و نوا برانگیز است؟ امیدوارم چنین نباشد. در شماره ۱۹ آرش، برای گرامیداشت خاطره زنده یاد دکتر صادق شرفکندی و یاران‌ش، با عده‌ای از افراد آشنا با او، سؤال و جواب کوتاهی ترتیب داده شده بود که - بی‌آنکه قصد ناسپاسی داشته باشم، لازم می‌دانم بگویم - برخورد گنگی با مساله بود. سؤال‌ها طوری بود که نمی‌گذاشت جواب‌ها از یک ذکرخیر و تشریفات فراتر رود. برای جلب توجه خوانندگان آرش به یک سؤال کلیدی درباره مساله ملی، من می‌خواهم به همان واقعه تیر در شرفکندی و همراهانش برگردم. درست است که چندین ماه از واقعه گذشته است، ولی در عرض، اکنون با از بین رفتن فضای عاطفی ناشی از آن، با خون سردی بیشتری می‌توان درباره‌اش فکر کرد.

جمهوری اسلامی در برخورد با مخالفانش رژیم است پسبارخشن و حتی در مجموع، بی‌حساب و کتاب؛ اما در تیرورهای که در خارج از کشور سازمان می‌دهد، غالباً با حساب و کتاب عمل می‌کند: افرادی را می‌کشد که خودشان یا سازمان و جریان‌شان را خطری بالفعل ارزیابی می‌کند. از اینرو وقتی یکی از مخالفان جمهوری اسلامی در خارج از کشور تیر می‌شود، مردم معمولاً بلافاصله به انگیزه رژیم در انتخاب آن فرد می‌اندیشند. در مورد دکتر شرفکندی، انگیزه انتخاب برای همه کاملاً روشن بود: حزب دموکرات گرجستان سازمانی است برخوردار از نفوذ سیاسی وسیع و با سابقه طولانی‌ترین مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی. اما فکر می‌کنم بسیاری از کسانی که انگیزه رژیم را در تیرور دکتر شرفکندی می‌دانند، درباره آنچه حزب دموکرات را به طولانی‌ترین مبارزه مسلحانه با رژیم داده است، به وقت نیندیشیده‌اند. چرا حزب دموکرات در چهارده سال گذشته، مسلحانه و بی‌وقفه، علیه جمهوری اسلامی جنگیده است؟ و مهم‌تر از آن، چگونه توانسته است چنین مبارزه‌ای را در مدتی چنین طولانی ادامه بدهد؟ حزب دموکرات - به تصدیق دوستان و مخالفانش - جریان به اصطلاح «تند و تیز»ی نیست. در تمام این مدت تقریباً همیشه آماده بوده برای دست یافتن به یک «راه‌حل» - که غالباً نمی‌توانسته یک «راه‌حل» میانی نباشد - با همین جمهوری اسلامی مذاکره کند. و در نتیجه همین آمادگی بود که زنده‌یاد دکتر عبدالرحمان قاسمی، رهبر طبیعی و بی‌منازع این حزب، درست در سر میز مذاکره با رژیم و بدست افراد طرف مذاکره، تیر شد. اگر حزبی با چنین روحیه میانه‌روی و آشتی جویی، رکورد دار طولانی‌ترین مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی است، مساله چیزی بیش از یک پاسخ بدیهی و دم نعت می‌طلبد. دم نعت‌ترین پاسخ مساله این است که جمهوری اسلامی رژیم سرکوبگر و زورگر است که فقط به زبان زرد سخن می‌گوید و فقط منطبق زور را می‌دهد. این پاسخ هر چند حقیقت غیرقابل تردیدی را درباره جمهوری اسلامی بیان می‌کند، ولی پاسخ دقیقی به مساله نیست. درست است که در نتیجه سرکوبگری جمهوری اسلامی، غالب مخالفان آن، مبارزه مسلحانه را همچون یکی از ضروری‌ترین شیوه‌های مبارزه می‌نگرند و بخشی از آنها حتی اثرات مجزبه‌آسا و تطهیرکننده‌ای برای آن قائلند، ولی هیچ‌یک از آنها نمی‌توانند براه اندازی چنین مبارزه‌ای تلاش می‌کنند. نتوانسته‌اند بانه‌ای حزب دموکرات آنرا سازماندهی کنند و ادامه بدهند. مثلاً توجه به تلاشهای مجاهدین و سلطنت‌طلبان در این زمینه، می‌تواند روشنگریا باشد. هیچ یک از این دو جریان، طبریز عده و ضه قابل توجه‌شان و علیرغم اینکه از کمکهای مادی و معنوی وسیع دولت‌های متعددی برخوردار بوده‌اند، نتوانسته‌اند مبارزه مسلحانه‌ای به وسعت و تقویم حزب دموکرات سازمان بدهند. زیرا مبارزه مسلحانه به لحاظ سیاسی مؤثر - که ناچار باید از

وسعت و یا تقادم نسبی برخوردار باشد - قبل از همه، در چیز می‌طلبید: اولاً نیروی انسانی کافی برای درگیر شدن؛ ثانیاً فضای همدلی توده‌ای کافی برای پوشش دادن به نیروی درگیر حمایت از آن. مجاهدین و سلطنت‌طلبان تا کتون از این دو چیز محروم بوده‌اند، درحالیکه حزب دموکرات هر دو را در اختیار داشته است. اما چرا؟ به دلیل اینکه حزب دموکرات یک حزب «ملی» (بمعنای «غیرمراسری») است و رفع ستم ملی از کردهای ایران را هدف اصلی خود قرار داده است. و نکته مهم دقیقاً در همین جاست: اگر یک حزب «ملی» علیرغم میان‌روی و آشستی‌جویی چشمگیرش، توانسته است چهارده سال تمام بطور مسلحانه علیه قلدری دولت مرکزی بجنگد، بی‌هیچ تردید ما با مسأله ملی حادّی روبرو هستیم. مسأله‌ای که ساخته و پرداخته حزب دموکرات نیست بلکه مبارزه حزب دموکرات نموده از آنست. برای درک روشن‌ترین نکته کافی است بیاد داشته باشیم که رگوردار طولانی‌ترین مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، بعد از حزب دموکرات، کومه‌له - شاخه کردستانی حزب کمونیست ایران - است. سازمانی که معمولاً کمتر از حزب دموکرات بر مبارزه مسلحانه تاکید می‌کند و برخلاف حزب دموکرات، محوراصلی فعالیت خود را نه بر سازماندهی جنبش ملی بلکه بر سازماندهی جنبش طبقاتی کارگری گذاشته است. این مسأله ملی البته نه محلود به کردستان است و نه محمول حاکمیت ولایت فقیه، هرچند که فعلاً در کردستان برجستگی بیشتری دارد و در نتیجه استبداد مذهبی حادتر شده است.

همه مردم با پاسخ جمهوری اسلامی به این مسأله کاملاً آشنا هستند. اما ببینیم مخالفان جمهوری اسلامی به این مسأله چه پاسخی می‌دهند: پاسخ سلطنت‌طلبان و پیرامونیانشان هرچیزی که داشته باشد این امتیاز آشکار را دارد که کاملاً سراسر است. آنها می‌گویند در ایران چیزی بنام مسأله ملی وجود ندارد و هرکس خلاف این را بگوید، زبانش را از حلقومش بیرون می‌کشیم. برای اینکه مستند حرف زده باشیم، به چند نمونه از شماره‌های همین امسال کیهان لندن اشاره می‌کنم. در شماره ۷ آبان ۷۱ در مقاله‌ای با عنوان «برداشتی که روزنامه کار را خوش نیامد» که قاعدتاً باید نظرسنجی باشد، صراحتاً از ضرورت بکارگیری «زور و ضرب» در مقابله با خواسته‌های ملیتهای ایران دفاع شده است. محمد ارسنی در مقاله‌هایی در شماره‌های ۱۲ و ۲۶ شهریور ۷۱ مکرر هز نوع مسأله ملی در ایران شده و آنرا ساخته و پرداخته جنبش چپ دانسته و مخصوصاً حزب دموکرات را به خیانت به کشور متهم کرده است. و تندتر صریح‌تر از همه اینها، در شماره ۲۹ مرداد ۷۱، کتاتنه سلطانی، در مقاله‌ای با عنوان «بهار سالی که نکوست در کردستان» با تاکید بر اینکه هروسيله‌ای برای حفظ تمامیت ارضی ایران جایز است، برای مدافعان حق تعیین سرنوشت ملیتها رسماً خط و نشان کشیده است. تردیدی نیست که «زور و ضرب» سلطنت‌طلبان را می‌زیبد و سلطه و سلطان و سلطنت اسمهای مخظفی هستند برای همان «زور و ضرب». و اگر هیچ کس هم نداند، ما ایرانیان خوب می‌دانیم سلطانی که به زور تهر غضب آراسته نباشد در واقع موجود بی‌خاصیتی از آب درمی‌آید که نمی‌تواند هیچ یک از نیازهای حامیانش را برآورده سازد. ولی مشکل سلطنت‌طلبان ما ضعف حافظه تاریخی است. در تاریخ ایران چیزی که هیچوقت ما کم نداشته‌ایم «زور و ضرب» بوده و خاندان پهلوی هم به مدتی بیش از نیم قرن آنرا آزموده است. اگر آنهمه کارساز بود، انقلاب بهمین بوجه وجود نمی‌آمد و سلطنت پهلوی با آن ذلت و خوارگی از ایران رانده نمی‌شد.

پاسخ مجاهدین خلق نیز معلوم است. آنها حتی قبل از «انقلاب اینتلوزیک» شان که نظامی طرفداری از دموکراسی را مفید می‌دیدند، وقتی زیر فشار حزب دموکرات و برای نگهداشتن آن در «شورای ملی مقاومت» نومی خود مختاری را برای کردستان پذیرفتند، همانجا تاکید کردند که آنچه را برای کردستان پذیرفته‌اند.

در مورد ملیتهای دیگر نمی‌پنیرند. در حال، حق تعیین سرنوشت ملیتها چیزی نیست که به «گروه خوبی» مجاهدین بخورد.

پاسخ سلطنت‌طلبان و مجاهدین البته جای شکستی ندارد: جای شکستی و تأسف آنجاست که پاره‌ای از افراد و جریانهای سیاسی نیز که خود را مدافع دموکراسی می‌نامند، به مسأله ملی در ایران تقریباً همین پاسخ را می‌دهند منتهی گاهی با صراحتی کم‌تر و پهلوی گویی‌های فراوان. سوآلی که من می‌خواهم در اینجا طرح کنم، قبل از همه، از اینهاست. و آن سوآل که لکرمی‌کنم سوآلی کلیدی درباره مسأله ملی است. این است: اگر یکی از ملیتهای ایران بخواهد از ایران جدا بشود، شما چه می‌کنید؟ پاسخ هرکس به این سوآل روشن‌ترین شاخص اعتقاد و بی‌اعتقادی او به حق تعیین سرنوشت ملتها، یعنی یکی از مهم‌ترین معیارهای پای‌بندی به آزادی و دموکراسی در کشور است. براسستی در کشور چند ملیتی ما ادعای آزادی‌خواهی و دموکراسی طلبی کسانی را که از پذیرفتن حق تعیین سرنوشت ملتها طفره می‌روند، چگونه می‌توان جدی گرفت؟ جالب این است که بعضی از این افراد برای طفره رفتن از پذیرش حق تعیین سرنوشت ملیتهای ایران، شیوه‌ای «دموکراتیک» کشف کرده‌اند و چنین حقی را در صورتی قابل دفاع می‌دانند که از طریق آرای عمومی مردم سراسر ایران پذیرفت شده باشد. برای آشنائی با یک نمونه از این تکرر «دموکراتیک» مراجعه کنید به استدلالاتی علی‌کشتگر بر صاحب‌اش با دکتر شرفکنند، در شماره ۸۰ نشریه «فدائی» که بعداً در شماره ۵ شهریور ۷۱ کیهان لندن نیز چاپ شد.

اگر قرار باشد مثلاً آزادی بیان یا حق برابری زنان با مردان را نیز بهمین شیوه «دموکراتیک» بپذیریم، ممکن است مجبور باشیم لتوای قتل سلمان رشدی و آپارتاید جنسی را نیز تأیید کنیم. زیرا این احتمال که در یک رفتارندم کاملاً آزاد، اکثریت مردم ایران - مخصوصاً اگر تعصب مذهبی و غیرت ناموسی‌شان تحریک شده باشد - این نو را تأیید بکنند، احتمال خیلی بعیدی نیست. البته بعضی‌ها لکرمی‌کنند که حساب حق تعیین سرنوشت ملتها از حساب حقوق و آزادیهای دموکراتیک دیگر جداست. برای اینکه نتایج عملی چنین تکرر را دریابیم، بگذارید از حالت تقسیمی که دور مفهوم «تمامیت ارضی ایران» ساخته شده است فاصله بگیریم و درباره کشت و کشتاری که ملیتهای یوگسلاوی سابق را بجان هم انداخته است، یک لحظه تأمل کنیم: اگر قرار باشد حق تعیین سرنوشت گرواتها، اسلوانیائی‌ها و مسلمانان بوسنی را بشرط تأیید آن از طرف صربها - که بزرگترین ملیت یوگسلاوی سابق هستند و مخالف جدائی ملیتهای دیگر از آن بوده‌اند - بپذیریم، جز پذیرفتن اجتناب ناپذیری این انمخواری عمومی راه دیگری نداریم. کسانی که بجای اعلام نظر روشن درباره حق تعیین سرنوشت ملتها دفاع فعال از آن، با حرفهای نو پهلوی، خود را در پشت «آرای عمومی مردم ایران» پنهان می‌کنند، این نکته ظاهراً کیهک را فراموش کرده‌اند که هرچند یک نظام دموکراتیک ضرورتاً باید متکی به آرای عمومی مردم ضرورتاً باشد، ولی هر نظام متکی به آرای عمومی مردم جمهوری اسلامی نیست. مثلاً تردیدی نیست که جمهوری اسلامی در آغاز با رای عمومی اکثریت مردم ایران به قدرت رسید، ولی با اینهمه، از همان آغاز یک نظام ضد دموکراتیک بود. دموکراسی نمی‌تواند بدون برخوردارگی همه شهروندان از حقوق برابر آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی معنائی داشته باشد. منظور از «بی‌قید و شرط» بودن آزادیهای سیاسی این است که حتی مخالفان اکثریت و مخصوصاً مخالفان اکثریت نیز مانند همه، از این آزادیها برخوردار باشند. در یک کشور چند ملیتی، حق یا آزادی ملیتها برای تعیین سرنوشت‌شان، یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین آزادیهای سیاسی است. و مسلم است که این آزادی نیز مانند آزادیهای دیگر نمی‌تواند صرفاً به آزادی موافقت یا دیگران خلاصه شود. بعبارت دیگر، آزادی هر ملیتی در تعیین سرنوشت خودش در صورتی معنای واقعی پیدا می‌کند که آزادی او

● بدون پذیرش صریح و سراسر اصول و ارزشهای دموکراتیک، هر جریان سیاسی دیگر نیز می‌تواند به بعضی از همان کارهائی کشانده شود که هم اکنون جمهوری اسلامی مرتکب می‌شود. دموکراسی یک کل است که نمی‌توان آنرا به دخواه قطعه قطعه کرد. حذف بعضی از اجزاء این کل می‌تواند قامی آنرا بخطر بیندازد. در کشور چند ملیتی ما، حق تعیین سرنوشت ملیتها یکی از این اجزاء حیاتی دموکراسی است.

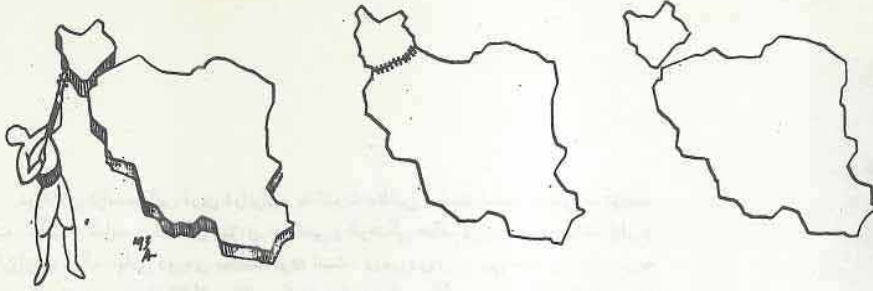
● کسانی که با چسبیدن به خرافه‌های ناسیونالیزم ایرانی، چند ملیتی بودن ایران را انکار می‌کنند و بر محرومیت ملیتهای زیر ستم چشم می‌بندند، در عمل جز تحریک ناسیونالیزم این ملیتها کار دیگری نمی‌کنند.

● اگر یک حزب «ملی» علیرغم میان‌روی و آشستی‌جویی چشمگیرش، توانسته است چهارده سال تمام بطور مسلحانه علیه قلدری دولت مرکزی بجنگد، بی‌هیچ تردید ما با مسأله ملی حادّی روبرو هستیم. مسأله‌ای که ساخته و پرداخته حزب دموکرات نیست بلکه مبارزه حزب دموکرات نمودی از آنست

● اگر یکی از ملیتهای ایران بخواهد از ایران جدا بشود، شما چه می‌کنید؟ پاسخ هرکس به این سوآل روشن‌ترین شاخص اعتقاد و بی‌اعتقادی او به حق تعیین سرنوشت ملتها، یعنی یکی از مهم‌ترین معیارهای پای‌بندی به آزادی و دموکراسی در کشور است.

درجدهای از ملیتهای دیگر را نیز دربرداشته باشد. درهرحال، درکشورما، نفی آزادی ملیتها درتعیین سرنوشتشان، مساوی است با نفی آزادی و حق حاکمیت بیش از نیمی از جمعیت کشور و تبدیل آنها به شهروندانی درجه دوم. بنابراین، کسانی که خواهان برپائی دموکراسی درایران هستند، نباید خود را پشت «آزای عمومی مردم ایران» پنهان کنند، بلکه باید شرایط و مقتضیات دموکراسی را بطورفعال و با صراحت تمام به عموم مردم ایران توضیح دهند و سعی کنند اکثریت هرچه قاطعتر مردم ایران را به اصول و الزامات دموکراسی متقاعد سازند.

مدهای میگویند طرح حق تعیین سرنوشت ملل درداخل سرزمینهای ایران بی معنا و گمراه کننده است، زیرا برایان نه ملتها و ملیتهای مختلف، بلکه اقوام مختلف وجود دارند؛ ملت واحدی وجود دارد که از اقوام و تیره های مختلف تشکیل شده است و به زبانهای مختلف حرف می زند. بنظرمن چنین کسانی، صرفنظر از هراعتقاد و گرایش سیاسی که داشته باشند، لفظ یکی از خرافه های ناسیونالیسم ایرانی را تکرار می کنند که درتاریخ معاصر ایران، همیشه بعنوان توجیهی برای سرکوب ملیتهای زیرستم ما بکارگرفته شده است. دراینجا بی آنکه قصد پرداختن به بحث و مجادله نظری درباره تعریف «ملت» و «ملیت» را داشته باشم، لازم می دانم نکته ای را که یکی از مهم ترین دستاوردهای مطالعات نو - سه دهه اخیر درباره مساله ملی است، یادآوری کنم: احساسات ملی و ملی گرایی (ناسیونالیسم) غالباً قبل از «ملت» (ناسیون) ظاهر می شود؛ اولی است که نومی را شکل می دهد و گاهی حتی آنرا اختراع می کند و نه بالعکس. بنابراین، بنظرمن مساله اصلی این نیست که هرکدام از ملیتهای ایران را «ملت» می دانیم یا نه. پاسخ این مساله روشن است: باید دید هرکدام از آنها خود را «ملت» می دانند یا نه. وقتی افراد يك قوم یا ملیتی با احساس همبستگی یا همذیگری درتمایز با دیگران خود را يك ملت بدانند، درواقع اساسی ترین شرایط وجود يك «ملت» را ایجاد کرده اند. مخالفت دیگران با این احساس همبستگی آنها، غالباً جز تقویت آن نتیجه دیگری ندارد. مساله اصلی ما این است که درکشورما ستم ملی غیرقابل انکاری وجود دارد که پارتیزان نمود آنرا می توان درمحرومیت بیش از نیمی از جمعیت کشوراز خواندن و نوشتن و آموزش به زبان مادری شان مشاهده کرد. این ستم ملی که دربره جمهوری اسلامی با اضافه شدن تبعیضات مذهبی تشدید هم شده است، روابط ملیتهای ایران را زخمی می سازد و اگرهمچنان ادامه یابد آنها را به رویارویی با یکدیگرخواهد گشایند. کسانی که با چسبیدن به خرافه های ناسیونالیسم ایرانی، چند ملیتی بودن ایران را انکارمی کنند و برمحرومیت ملیتهای زیرستم چشم می بندند، درعمل جز تحریک ناسیونالیسم این ملیتها کاریگری نمی کنند. برخلاف تصورات خود فریبانه اینان، آنچه موجودیت ایران و اتحاد و همبستگی ملیتهای آنرا به مخاطره می اندازد، اعتراف به چند ملیتی بودن این کشورنیست، بلکه سرریزند کردن ناسیونالیسم جریحه دارشده درمیان ملیتهای آنست. وقتی ملیتهای ایران رودرروی هم قرارگیرند و بجان هم بیفتند، چه فرق می کند که همذیگریا بعنوان ملتهای مختلف به تباهی بکشایند یا بعنوان اقوام مختلف يك ملت واحد؟ بگذارید مثالی بزنم: مقنونی های یوگسلاوی سابق خود را يك جمهوری مستقل اعلام کرده اند، اما درباره اینکه آیا اینها شرایط کافی برای موجودیت يك ملت مستقل را دارند یا نه، ماههاست که بحثهای داغی میان کارشناسان ریش و سپیل دار دولتهای اروپائی جریان دارد. و حتی کنفرانس سران «جامعه اروپا» درادینبورگ (درسامبرگذشت) زیرفشار زحمت زیربویان، حاضرند این جمهوری را با نام «مقدونیه» برسمیت بشناسند. با اینهمه، غالب همین کارشناسان معتقدند که اگرصربها به کوزوو و همین مقدونیه حمله بکنند، احتمالاً جنگ از سرزمینهای یوگسلاوی فراترخواهد رفت و ممکن است به آلبانی، یونان،



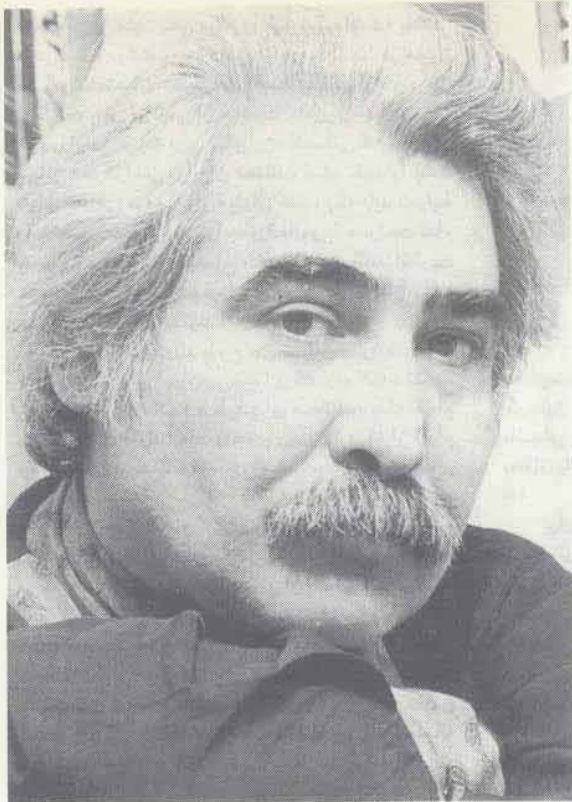
بلغارستان و حتی ترکیه نیز گسترده شود. یعنی اگرچنین محسوری برپا کرد، همین مقنونی ها بیش از ملت های بزرگ دربرپائی آن نقش خواهند داشت، خواه بعنوان يك «ملت» مستقل برسمیت شناخته شوند، خواه نه!

برای طفره رفتن از حق تعیین سرنوشت ملتها البته شیوه ظریف تری هم وجود دارد: بعضی ها که ظاهراً به وجود ستم ملی درایران و ضرورت مبارزه با آن نیز معترفند، میگویند پیش کشیدن حق تعیین سرنوشت ملتها و مخصوصاً تاکید برحق جدائی آنها، آنهم درکشوری که هیچ جریان جدائی طلب جدی وجود ندارد، جز تشویق جدائی طلبی و «دستمال بستن به سری که درد نمی کند» نتیجه ای ندارد. برخلاف استدلال چنین کسانی، مبارزه طیه ستم ملی، بدون پذیرش صریح و کامل حق تعیین سرنوشت ملتها امکان ناپذیراست. حق تعیین سرنوشت و از جمله حق جدائی ملتها، پیش و بیش از آنکه برای جدائی ملتها باشد برای همزیستی بهترانه است؛ همانطور که حق طلاق دروجه اول برای موفوق ترساختن زندگی زنایشونی است. بنابراین تنها جدائی طلبان نیستند که به حق جدائی نیاز دارند، طرفداران اتحاد نیز برای دموکراتیک کردن و محکم ترکردن اتحاد ملیتهای ایران و از بین بردن بیعدالتی ها و کدورت های موجود به پذیرفته شدن چنین حقی نیاز دارند. مثلاً حزب دموکرات را درنظر بگیرید: این حزب هیچ وقت خواهان جدائی کردها از ایران نبوده و همیشه بر «خود مختاری در چهارچوب ایران دموکراتیک» تاکید کرده است. اما وقتی مدافعان صریح یا شرمگین ناسیونالیسم ایرانی بهمین حزب می گویند که تکلیف خود مختاری برای کردستان باید از طریق «آراء عمومی مردم ایران» تعیین شود، بی آنکه خود بخوانند، کردها را به ضرورت طرح هرچه فعالتر حق جدائی متقاعد می سازند. اگر کردهای ایران خواهان خود مختاری باشند و «آراء عمومی مردم ایران» آنرا نپذیرد، چه خواهد شد؟ یا کردها مجبورخواهند شد از خواست کاملاً برحق خود دست بکشند و به ستم ملی موجود تن بدهند؛ یا روی خواست شان خواهند ایستاد و برای دست یافتن به آن به شیوه های دیگر و از جمله مبارزه مسلحانه طیه «آراء عمومی مردم ایران» متوسل خواهند شد. و درهر دو حال اثبات خواهد شد که دست یافتن به حق تعیین سرنوشت، لازمه برانداختن ستم ملی است. منتهی درحالت دوم - که حالت محتمل تر هم هست - اگر اکثریت کردها به جدائی از ایران نگرانیده باشند، يك جریان نیرومند جدائی طلب دربین آنها پا خواهد گرفت و برخلاف انتظار «عالمان و دورانیسانی» که از طرح حق تعیین سرنوشت ملتها می ترسند، نه طرح این حق بلکه انکاران، به گرایشات جدائی طلبانه دامن خواهد زد. بنابراین عقلانیت و دوراندیشی هم ایجاب می کند که بجای حفظ وضع موجود، برای دست یافتن به وضعی مطلوب تلاش کنیم. وضع موجود در رابطه ملیتهای ایران نه مطلوب است؛ نه درنیای امروز، قابل تحمل؛ و نه درآیندی وسیع تر، قابل درام. دست یافتن به وضع مطلوب، وضعی که درآن ستم ملی از میان برخاسته باشد و هیچ يك از ملیتهای ایران احساس کهنتری و تحقیرشدگی نداشته باشند، جز از طریق طرح، تبلیغ و دفاع فعال و قاطع از حق تعیین سرنوشت ملیتها و از

جمله حق جدائی آنها از ایران، امکان ناپذیراست. برای مقابله با پیشداوریهای ریشه دار، مجبورم بازهم تکرارکنم که دفاع از حق جدائی، دفاع از شرایط برابری، همبستگی و همگرایی ملیتهای ایران است و نه دامن زدن به رویارویی و جدائی درمیان آنها. بهتر است همین جا تاکید کنم که من مبلغ جدائی نیستم بلکه مخالف آنم. من هم از کسانی هستم که تجزیه و تلاشی ایران را فاجعه ای برای مردم ایران و منطقه می دانند و نه فقط هواداران تشیین بقاء و شکوفائی ایران و اتحاد - البته آزادانه و دموکراتیک - ملیتهای آن هستم، بلکه حفظ زبان فارسی را نیز، بعنوان وسیله ارتباط این ملیتها - و البته لفظ بعنوان زبان هم غیرفارسی زبانان - یکی از مهمترین شرایط شکوفائی و تحکیم اتحاد آنها می دانم.

دوباره برمی گردم به رابطه تئور و زنده یاد دکترصادق شرفکنندی و شهیدان همراه او. تقریباً همه مخالفان جمهوری اسلامی درخارج از کشور بحق این جنایت رژیم را محکوم کردند. این همزانی مخالفان ناهمگون جمهوری اسلامی را می توان انعکاسی از بیزاری عمومی آنها و اکثریت قاطع مردم ایران از جمهوری اسلامی و اعمال تبهکارانه او درسرکوب مخالفانش تلقی کرد. اما درزیرهمین همزانی چیزی پوشیده مانده است: آیا همه مخالفان جمهوری اسلامی از طریق محکوم کردن این جنایت می پذیرند که درصورت دست یافتن به قدرت، برخلاف جمهوری اسلامی، برخورد با مخالفانشان را بر بنیاد دموکراسی تنظیم کنند؟ معلوم نیست! متأسفانه بعضی از جریانهای مخالف جمهوری اسلامی این جنایت را صرفاً به این دلیل محکوم کردند که بنسبت جمهوری اسلامی صورت گرفته است. آیا رفتار مثلاً سلطنت طلبان یا مجاهدین خلق با همین حزب دموکرات و جریانهای سیاسی دیگری که برای حق تعیین سرنوشت ملیتهای ایران مبارزه می کنند، بهتر از جمهوری اسلامی خواهد بود؟ معلوم نیست! و رفتار آنهاست که حزب دموکرات را به «آراء عمومی مردم ایران» حواله می دهند و از او می خواهند «سخت گیری» درباره خود مختاری را کنار بگذارد، چطور؟ بدون پذیرش صریح و سراسر اصول و ارزشهای دموکراتیک، هر جریانی سیاسی دیگری می تواند به بعضی از همان کارهائی گشایند شود که هم اکنون جمهوری اسلامی مرتکب می شود. دموکراسی يك کل است که نمی توان آنرا به دلخواه قطعه قطعه کرد. حذف بعضی از اجزاء این کل می تواند تمامی آنرا بخطر بیندازد. درکشورچند ملیتی ما، حق تعیین سرنوشت ملیتها یکی از این اجزاء حیاتی دموکراسی است. بدون پذیرفتن این حق، دموکراسی درایران، درخوشبینانه ترین حالت، يك «دموکراسی» ناسیونالیستی خواهد بود؛ یعنی دموکراسی برای ملیت غالب و زورگویی به ملیتهای دیگر که نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند. درآن «دموکراسی» تئور شرفکنندی ها کم نخواهد بود. ممکن است دگوروصحنه عوض شود ولی بازی ادامه خواهد یافت. چه فرق می کند که امکانی درکافه ای دربرلین اتفاق بیفتد یا درسلولی در زندان اوین! بر وسیله مزدورانی درخارج از کشور که بسرعت شناسائی می شوند، یا جوخه های مرگ ناشناس درداخل کشور که زیرحمایت قدرت سیاسی حاکم می توانند برای همیشه ناشناس بمانند!

بهن ۷۱



درباره‌ی ترانه‌سرایی نوین در ایران، به ندرت مطلبی نوشته شده و بحثی درگرفته است. علت - شاید - فضای ویژه‌ی سیاسی و فرهنگی حاکم بر روحیه‌ی روشنفکران و مبارزان ده سال پایانی دوره‌ی سلطنت بوده است؛ دوره‌ی رونق این هنر، به آن بی‌توجه بودند و دوره‌ی بعد از انقلاب ۵۷ - که این نوع ترانه‌سازی در ایران یکسایه‌ی قدغن شده است - مرکز‌انگار در شمار موضوعات و مسائلی نبوده که می‌بایست بازنگری شود؛ درحالی‌که این هنر معاصر با بن‌بست‌ها و نیز پرخاشگری‌ها و عصیان‌تواری جوانان اقشارمیانی جامعه‌ی دهه‌ی پنجاه ایران، تنها می‌توانست توسط همان روشنفکران و مبارزانی پشتیبانی شود و مورد برخورد جدی و سنجشگرانه قرار گیرد که اغلب از میان همین لایه‌ها و اقشار برخاسته بودند و حضورشان نماد اعتراض همین اقشار و همین جوانان علیه نظم جامعه‌ی آتروز بود. اگر یکی از دلایل بی‌توجهی به این نوع ترانه‌سازی فراگیر، بحران ارزشی درنگاه روشنفکران به مسائل فرهنگی و آفرینه‌های هنری در سالهای پیشگفته بود - که روشنفکر معترض را در برابر هرآفرینه‌ی هنری نوین می‌گذاشت و آن را حاصل ابتذال فرهنگ مصرنی می‌دانست، دلیل دیگر آن، تن زدن از هر نوآوری و تنوع بود. ترانه‌سرایی نوین، در برابر ترانه‌سرایی سنتی قرار می‌گرفت و چون ترانه‌سرایی سنتی مانند موسیقی آن، از ابتذال - به تشریف مرسوم - بری تلقی می‌شد، پس آنچه در برابر آن بود، ضد ارزش و مبتذل به چشم می‌آمد که می‌کوشید ارزش‌ها را فرو ریزد. باری، بی‌تردید، برخی از داوران و ارزش‌گذاران دربار‌های پدیده‌های فرهنگی و هنری درآلوده نادرست بوده است. ترانه‌سرایی نوین، یکی از این پدیده‌هاست.

گفتگو با ایرج جنتی عطائی درباره ترانه سرایی نوین در ایران

فرهنگی - هنری زمامداران، این چند سر این پیکره که اگرچه به گفتار با ساختار سیاسی - اقتصادی جامعه‌سنتیز داشتند ولی وقتی به زیبایی شناسی و سلیقه هنری می‌رسیدند، درعمل، به هم نزدیک می‌شدند. آنهم به شتاب! اغلب حرکت‌های نوگرایانه فرهنگی - هنری و اکثر تلاش‌های غیرسنتی در این زمینه‌ها با مخالفت یا با توطئه سکوت این فرسه دست برخورد می‌کرد. تنها شعر، آنهم به علت شمرسالار بودن جامعه روشنفکری، توانست سنت شکنی بکند. آنهم پس از ستیز فراوان. نکته مهم دیگر، تفکر و اخلاق بنیادگرایانه مذهبی این پیکره بود. و موسیقی مهم ترین هدف تکلیف. ترانه نوین ایران را چه‌های ما «صادرات امپریالیسم» و بنیادگراها «مبتذل» می‌گفتند، درست

و تکیه برصفت پیشاهنگ شیوه‌های گوناگون فرهنگی و هنری، فراز و نشیبهای جامعه‌ی خروشان خودش را به تاریخ گزارش می‌کرد. نگاهی بی‌فرضی به شاخص‌های ترانه سرایی نوین ایران دلائل اقبال و استقبال عمومی این دوران از تاریخ ما را نشان خواهد داد. بررسی عوامل اجتماعی رشد ترانه و سینمای آن دوران شاید ریشه درچیزی فراتر از نفي «غربی» «شرقی» بودن شیوه‌های هنری را نشان دهد!

م. پ: اگر اجازه بدهید، از ابتدا شروع کنیم؛ از ابتدای کار خودتان، از کی و چگونه، ترانه سرایی را شروع کردید؟

ا. ج. ع: ۱۵ - ۱۶ ساله بودم که روی آهنگهایی که اینچا و آنچا دوستان آهنگساز می‌ساختند شعر می‌نوشتیم. دوست آهنگساز و نوازنده چیره دست سنتوری داشتم به نام مهرداد گهائی که به همراه خانمی به اسم فراسه، گروهی درست کرده بودند و.

م. پ: پیوسته؛ از هنگامی که به خارج از کشور آمده‌اید، اساساً روی تئاتر متمرکز بوده‌اید و در نشریات فارسی زبان، اینجا و آنجا، - مرچند مختصر و ناچیز - به کارهای نمایشی شما پرداخته شده؛ اما به موضوعی که تا امروز پرداخته نشده کار بزرگ شما درحیطه ترانه سرایی بوده است که حرکت عظیمی را در دهه پنجاه ایران بوجود آورد. چرایی نپرداختن به این موضوع در دوره رونق آن - نبروز - و هم امروز، مرچه بوده و هست، باری، در این گفتگو مایلیم که بر همین موضوع متمرکز شویم.

ا. ج. ع: به گمان من منظور شما از «نپرداختن» به ترانه سرایی نوین، کم توجهی صنفی تنها بخشی از قشر روشنفکر هموران این رجه تولید هنری است. چرا که جامعه به گونه گسترده خود، در ریشه و بنیاد، خاستگاه و پرورشگاه این شکل هنر - مثل هر شکل هنری دیگر - بوده و در ضمن مشوق و قدرشناسش. شاید همزمان نوین رجه غالب جامعه روشنفکری ایران با جامعه جهانی مهمترین عامل در جدا ماندگی از اتفاقات روزمره اجتماعی در اغلب زمینه‌های غیرآکادمیک بوده. در اجتماعی که دستخوش نگرگونی‌های بنیادین در بوجه گوناگون اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره است، نوگانگی «شرقی» «غربی» و چند دستگی، آنهم در تقلید و تبعیت، پیکره روشنفکری جامعه ما را از چند سو به گسستگی می‌کشیند. در کنار انگی که کار خود را دنبال می‌کنند و به میاهم و دست و دسیسه بازی بی توجه بودند، یک سر این پیکره یا باید از آراگون کپی برمی داشت و ماکسیم گورکی یا از ژولی زهره و لوکاچ، و اغلب هم از طریق تکه‌های ترجمه شده - و چه ترجمه هائی - و یک سر دیگرش هم از مجلسی و صفوی، که قبله آمالش فلسطین و سوریه بود و غیره. و سر سوم هم کارش توجیه معاملات

در برنامه ای که شبهای سه شنبه از رادیو پخش می شد، شعرهای مرا اجرا می کردند. یعنی اولین تجربیات آموزشی من در این کار، تبدیل شد به شروع کار حرفه ای من. این، ادامه پیدا کرد تا یکی دو سال بعد که ترانه «گل سرخ» (آن گل سرخی که دادی...) را نوشتم که ویژگی آنرا اجرا کرد و «دربارن بید مجنون...» که عارف اجرا کرد.

م. پ: اینها، خوب، کارهای مهمی بود بر آن ابتدای کار و نو جوانی تان؛ که توانست رانوبه آنچه که به نام موسیقی ایرانی در جامعه رواج داشت، برجسته شود. و اهمیت این حرکت هم در همین نکته است. شاید بتوان گفت که در آن دوره کلاً سه موج یا سه دسته ترانه داشتیم: یکی، موج ابتذال بود که در شعر و آهنگ و آواز، سطحی ترین و عقب مانده ترین بخش فرهنگ جامعه را تغذیه می کرد. دیگر، سنتی ها بودند که یکی از ترانه سرایان شاخص و مؤلفش رهی معیری بود. و دسته سوم، سنت شکنها و نوآوران بودند که با نام نو و قنبری و چند تن دیگر، برجسته می شود. پرسش اینست که به ضرورت این سنت شکنی چگونه رسیدید و زمینه اجتماعی آنرا چگونه بررسی می کنید؟

ا. ج. ج: خوب، با تغییرات اجتماعی و اقتصادی، تغییرات بنیادی در سلیقه مردم و در نیازشان به همه چیز، - از جمله هنر - پدید می آید. جامعه نوع لباس پوشیدنش را عوض کرده، درشکه را داده اتوموبیل گرفته، با راه آهن و هواپیما آشنا شده، به کافه رستوران و بیسترو می رود، سینما آمده، تئاتر موایر نمایش می دهند، گرامافون و رادیو ترانزیستوری و... بطور کلی با آمدن تکنولوژی، بسیاری از مسائل اجتماعی و فرهنگی تغییر می کند. همین حضور تلویزیون در نگاه و نحوه نزدیک شدن مردم به هنر تأثیر مهمی داشت. خوب، کارگری که داره دقیقه ای چند صد تا کاسه ملامین پای دستگاه می زنه، در کنار پوشش و نور و شرایط عمومی مناسب، ترانه مناسب با ریتم و سخن مناسب هم می خواهد. موسیقی ای که به ریتم و جنس فعالیتش نزدیکتر باشد. بدیهیست که تحول در ترانه سرایی ایران هم مثل دگرگونی در سایر زمینه ها در پیوند با این عوامل بوده و خلق الساعه و آگاهانه و جدا از تغییرات در زمینه های دیگر صورت نگرفته. در ضمن نوگرانی را ترانه سرایان پیشین کم و بیش آغاز کرده بودند و راه را به ما نشان داده بودند. کسانی مثل پرویز رکبلی، نواز پرتگ، تورج نگهبان، کریم کفر، پرویز خطیبی و... کسان دیگری هم بعداً آمدند مثل فرهاد شبلی، اردلان سرفراز - که نقش بسزیا را داشتی در این تحول دارد - و خاتم زویا و... در کنار اینها، ما آهنگسازها و تنظیم کننده هائی داشتیم که نقش مهمی در این تحول و پیشرفت داشتند. واروژ هاکندیان - که به واروژان معروف بود - و به نظر من یکی از قدرناشناخته ترین هنرمندان دوران خودش است، بابک بیات، اسفندیار منفرد زاده، پرویز مقصدی و کسانی که حتا تنها با یکی دو کار جهش هائی بوجود آوردند. امیدوارم زمان بررسی و نقد و ثبت دقیق تاریخ موزن ترانه سرایی در ایران، روزی فرا برسد. الان بیش از چهارده سال از دوران ممنوعیت این نوع ترانه می گذرد و هنوز جامعه روشنفکری ما، چه در داخل و چه در خارج، به این تبعید فرهنگی و هنری بی توجه و بدون اعتراض مانده است. یعنی یک کتاب از یک نویسنده، یا یک هنرمند از خیل هنرمندان، و حتا کلیه آثار یک هنرمند نیست که توقیف شده، یک شیوه تولید هنری، بطور کل و کل آثار کل هنرمندانش توقیف و ممنوع و سانسور شده اند. اما هیچ اعتراضی از هیچ صاحب نام و صاحب قلمی شنیده نمی شود.

م. پ: خوب، بخشی از این بی توجهی - تا قبل از انقلاب - به فرهنگ حاکم در آن دوره و واکنش روشنفکران معترض به آن مربوط می شده است. ترانه ای سنتی و رسمی، بخاطر آنکه بلحاظ سیاسی بی آزار بود، بخشی از فرهنگ «اصیل» می بود که مستقیم و غیر مستقیم، مورد حمایت سلطنت در محافل رسمی قرار می گرفت. اغلب روشنفکران ما هم که به آن اصطلاح «اصیل» را اطلاق کرده بودند، طبیعتاً در برابر هنر موسیقی و ترانه سرایی دیگر - همچون چیزی که از اصالت تهی بود - مقاومت می کردند یا به آن بی توجه بودند و علاوه بر آن، به هر نوگرانی در هنر، همچون پدیده های فرهنگ مصرفی منحن، می نگریستند. اما جامعه، به سرعت رو به سوی طوفان می گذاشت و بنظر من یکی از مهمترین دلایل این بی توجهی را باید در شرایط طوفانی دوره انقلاب جستجو کرد. در شرایط طوفانی، معمولاً برخورد سنجیده ای با پدیده ها نمی شود. مثلاً داریوش و گوگوش را در نظر بگیریم: شرایط طوفانی دوره انقلاب و بعد از آن بود که موجب شد برخورد به جا و سنجیده ای با آنها نشود. گوگوش که در دوره حکومت اسلامی خواندن محروم است اما هنوز ترانه های او در شمار پر شنونده ترین ترانه های ساخته در آن زمان است. داریوش که در خارج از کشور کارش را ادامه می دهد اما با فاصله چشمگیری از محافل روشنفکری ما.

ا. ج. ج: گوگوش که در داخل دو گناه کبیره مرتکب شده است، یکی اینکه زن است و دوم اینکه مهمترین خواننده زن ترانه های نوین. اما راجع به خوانندگان بیرون از مملکت، مثل داریوش و ابی و خوانندگان صاحب سبک و نام دیگری، چون هاجرانی در حکم اعتراضشان است به توقیف در بیست کارشان، و نیز به خاطر ویژگی کار ترانه - در هر جای دنیا - کماکان از اقبال عمومی برخوردارند. محافل روشنفکرانه هم در نهایت چاره ای جز پذیرش این واقعیت ندارند، که ترانه یکی از اشکال تولید هنری یک جامعه است و به صرف نوع و سنخش از هیچ شکل هنری دیگری نه چیزی بیش دارد. نه چیزی کم.

م. پ: نظرتان درباره ترانه سازی سنتی و رسمی - که کار شما در برابر آن بود، چیست؟

ا. ج. ج: رادیو و تلویزیون و وزارت فرهنگ و هنر ما یک نوع موسیقی سوگلی داشتند که برایش سرمایه می گذاشتند و ارکستر و شاعر و آهنگساز و خواننده استخدام می کردند که همانطور که می گویند موسیقی رسمی و دولتی بود. که الان هم هست. همین موسیقی که به آن می گویند «سنتی ایرانی» یا «اصیل ایرانی» یا «کلاسیک ایرانی». مثل زبان فارسی که زبان رسمی و دولتی ایران است و نه زبان ایرانی. ترانه سازی

مدرن و یا نوین با مخالفت شدید مواجه بود و به سختی و با تلاش فراوان توانست از رسانه های گروهی اجازه پخش بگیرد. تولید کنندگانش کارمند وزارتخانه و اداره ای دولتی نبودند که بر اساس بخشنامه ترانه تولید کنند. در پی آمد استقبال عمومی از ترانه های مدرن که حرف و زبان و ریتم زندگی معاصر را داشت، نظر درگاندگان موسیقی رسمی جلب ای پدیده تازه شد. ترانه نوین رشد می کرد و عده زیادی به عنوان آفرینندگان جوان به آن می پیوستند. دیگر ترانه نویسی در حیطه انحصار فلان استاد نبود. همه گیر شد و خیلی ها به آن پیوستند. ترانه های مختلف و گونه های مختلف پدید آمد و بدیهی بود که این، کمک زیادی به رشد ترانه سرایی مدرن کرد.

م. پ: ابتدایی که در این نوع ترانه سازی هم بود، خودتان می بینید و برخوردی با آن داشتید؟

ا. ج. ج: متأسفانه بله! اما ابتذال مقوله ایست نسبی. شما در چند سؤال پیش در تقسیم بندی تان از سه موج یا دسته ترانه سازی اسم بردید که یکیش موج ابتذال بود. به نظر من ابتذال - اگر تعریف کنیم و به توافق برسیم که منظورمان از ابتذال چیست - موج و دسته منطک و جدایی نیست. در هر موج و دسته ای می شود پیدایش کرد. جز از دریچه نقد و بررسی علمی یک پدیده هنری و آنهم از نقطه نظر تکنیکی و حرفه ای به گمان من شاید نشود وارد سنجش این مقوله شد. اما ابتذال در ترانه سرایی نوین ایران اگر منظور نوع لباس پوشیدن خواننده و یا رقصیدن و نحوه آرایش و غیره نباشد که اکثراً هست، تافته جدا بافته ای نبود و نیست. مگر هنرهای دیگر تولیدات مبتذل ندارند؟ تنها در مجموع می شود یک شیوه هنری یا یک هنرمند را بررسی کرد. مثلاً می شود بررسی کرد که کل ترانه سرایی نوین و جوان آن دوران در ایران، پیوندش با جامعه پیرامونش و در عین حال جهان چندریده، چندراز تاریخ سیاسی، اجتماعی، مبارزاتی، هنری و فراز و نشیبهای دورانش را به تاریخ بشری - جهانی گزارش کرده و در برابر، انواع دیگر ترانه سازی این پیوند را داشتند یا نه، و آیا در سیصد سال بعد از بررسی کدام نوع از این هنرها می شود فهمید که ما در چه دورانی زیستیم. و تازه راه متعالی کردن یک شیوه هنری مشخص، نفی آن شیوه مشخص هنری بطور کل نیست. منتهی برای مثال باید اضافه کنم که چون ترانه گسترده ترین و همه گیرترین شیوه هنریست، طبیعتاً که آثار ابتذال هم گسترده تر و همه گیرتر از دیوان شعر یا تابلو نقاشی و یا نمایشنامه ایست که جز معدودی، کسی از وجودشان با خبر نمی شود.

م. پ: ضرورت زمانه و تلاش افرادی که می کوشند به این ضرورت پاسخ دهند، در هر تحول هنری بی تردید است. اما فکرمی کنید که علاوه بر اینها، ظرفیت بالای پذیرش شعر در جامعه ما بود که در دهه پنجاه، این نوع ترانه بسرعت در ایران شایع شد؟ چون، این نوع، از طرفی با شعر قوام یافته و پخته - به قول خودتان در جامعه شعر سالار ایران - پیوند های محکمی دارد و از طرف دیگر به زبان کوچه نزدیک می شود.

ا. ج. ج: همه هنرها بر همدیگر تأثیر دارند. بویژه شعر، در ایران، تأثیرش قابل انکار نیست. اما ترانه نوین برخلاف ترانه سنتی مرفق شد خود را به عنوان یک جنس مشخص زبان و تکنیک از شعر رها بکند. در حالیکه کارهای مثلاً عارف یا ملک الشعرا بهار از نظر بافت و قواره و زبان به قطع و غزل گره خورده اند. نکته دیگری اینست که دوران شکوه و شیوع ترانه سرایی نوین و سینما در ایران، همزمان با شکوفایی دوران شعر نیست. ترانه نوین در ایران تنها به خاطر حضور عریان اجتماعی و یا سیاسی اش نبود که با ترانه به مفهوم جهانی مسن و سال شد. ویژگی شکل و کلام و رنگ آمیزی و همچنین دخالت در اتفاقات روزمره زندگی فردی - اجتماعی هم جایگاه ویژه ای برای ترانه سرایی نوین به وجود آورد که در ترانه سرایی به اصطلاح اصیل که شما از آن به عنوان «بی آزار» اسم بردید، وجود نداشت. اما تا جائیکه به «اعتراض» بر می گردد، اعتراض چه سیاسی و در عرصه جامعه و چه صرفاً از نقطه نظر حرفه ای و صنفی در هنر، یکباره و به وسیله یک نفر شکل نمی گیرد، یک امر اجتماعیست که بخش عمده ای از جامعه را درگیر می کند. در این امر اجتماعی، برخی شکل شاخص پیدا می کنند و چهره برجسته می شوند.

م. پ: در حیطه ترانه خوانی، چه کسی یا کسانی را در این زمینه مثال می زنید؟

ا. ج. ج: در ترانه خوانی ما داریوش شکل و شاخص آن اعتراض شد. جدا از اینکه ما از صدا و موسیقی و اخلاق و موضوع اعتراض و یا نحوه اعتراض و... خوشمان بیاید و یا نیاید. شاخص و چهره یا نماینده شدن پشت به پسند و پذیرش فرا تر از فرد و گروه و قشر دارد. همین جا باید از گوگوش هم نامی به ستایش ببرم. خواننده توانائی که بینش های مردسالارانه و اخلاقیات بنیاد گرایانه مذهبی حاکم بر جامعه روشنفکری ما همیشه با او درستیز بوده است. گوگوش یکی از پیشاهنگان آواز خوانی مدرن است.

در شرایطی که وظیفه «ملکوتی» زن رعایت عفت است و پارسائی و پوشیدگی، حضور محبوب گوگوش، اغلب روشنفکران را به برخورد اخلاقی و می دارد. برای آنها به جای آنکه اجرای هنرمندان یک رقص از نکات مثبتی در ارزشیابی هنری یک خواننده باشد، نمونه ابتذال می شود. برای حضرت «باوقار» و «سنگین» ایشان که از فرهنگ گریه و آخم و تقیه و فقر می آیند، صد البته که خواننده مقبول آنست که هرچه غمگین تر بنماید و هرچه پوشیده تر ظاهر شود و هرچه بیشتر بگریاند. این دوستان ما را که از ایران برای اجرای کنسرت می آیند، دیده اید؟ غالباً وقتی بروی صحنه می روند انگار رختشان بتشان تنگ است. از کاری که می کنند گرتی شرمنده اند. سرشان پائین است و مدام پا به پا می شوند. تو غرور یا حضور با شکوه و فر هنرمندان نمی بینی. یک صف محبوب می بینی که انگاری منتظرند نویشان بشود و کارشان را بکنند و بروند. باری برگردم به اصل ماجرا. آپ کلام آنست که ما نخوابسته ایم مثل ملتزمان به ترانه های میهمان گوش بدیم و آنها را بشنوم؛ طیرغ هم جای جهان. چیزی را که نشنیده ای و دوست نداشته ای، چگونه به نقد می توانی کشید؟ باز برگردم به اصل قضیه. یکی از مهمترین عواملی که در دوران خیزش های سیاسی و اجتماعی در کشورهای مشابه ایران باعث

آن بخش از ترانه سرانیتست که به شما و شهیار و اردلان مربوط می‌شود؛ کار ترانه سازانی را می‌پرسم که اغلب بر همین خارج از کشور شروع کرده‌اند.

۱. ج. ع. : آنچه در خارج از کشور بوجود می‌آید و قابل بحث است، هنوز آخفت و آلوده به رنگ و بوی ترانه‌های ماست. هنوز گوهر خود را در فریبت در نیافته. از طرف دیگر، همانقدر که توانست‌اند از تکنوازی سبب الوصول غرب در موسیقی استفاده کنند، از گوهر ملودیک دور شده‌اند. کلام، اغلب زنجیره غریب است؛ التماس بازگشت. این البته نوره گذار است، سپهری می‌شود. خوب، شنونده هم تمییز کننده است. آن بخشی از مهاجران که خریداران این گونه ترانه‌ها هستند، همان غم فریتی را دارند که ندبه برای بازگشت نتیجه طبیعی‌اش است. خوب، همه به نومی در حال تسویه حساب با خوردند و با گذشته خود، برخی با موضوع گیری‌هایشان و گرومی یا نولتشان. بخشی برمی‌گردند به ایران و طبعاً غم غربتشان هم از بین خواهد رفت. بعد، مجال خواهد شد برای جلوه کردن مسائلی دیگر. به فرصت، جوامع همواره هنر راستین و مورد نیاز خود را بوجود می‌آورند

می‌شود تا هنرمند مورد توجه قرار بگیرد، شرکت و حضور در اعتراض پنهان یا آشکار اجتماعیست. چرا؟ نمی‌دانم. اما اینها می‌دانم که سرشاخه‌های ترانه نوین تاریخ ما در آن تلاش و خیزش شرکت داشتند. شرکتی که تو نرئوع «اصیله» نمی‌توانی نشان بدهی. خطر اعتراض و خرویش همه عرصه‌های پهنده را فرا گرفته بود و نشان آنرا تو حتا در روزش هم می‌دید. مثال همین پرویز تالیخ‌خانی در فوتبال و یا تختی در کشتی و غیره. صمد در لصد نویسی برای کوپکان. سعید در شعر و یا ساعدی در نمایشنامه نویسی و خلیلهای دیگر در خیلی رشته‌های دیگر. اینها همه فرآورده‌های یک جامعه دریک دوران اعتراض‌الویند. مرکب در رشته تخصص خویش. دریک ذهن سالم و مهربان و شادبجوی و آینده نگر هیچ خواننده بزرگی هیچ چیزی کم از یک شاعر بزرگ یا فیلسوف کبیر یا پزشک چیره دست ندارد.

۲. پ. : اشاره کردید که در رویش، نماد ترانه خوانی معترض در نوره مورد بحث بود. خوب، بران نور، فرهاد هم می‌خواند و ترانه‌هایش از سوری نه فقط جوانان، که نیز بخشی از روشنفکران ما مورد توجه قرار می‌گرفت. وقتی به مجموع کارهای اینتر نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که ترانه‌های فرهاد، ترانه‌های - به اصطلاح - سیاه بود، و کاملاً نوسیدوار؛ از سیاهی می‌گفت و درسیاهی می‌ماند - غیر از یکی از آنها که ترانه - سرودی از شاملو بود (سروده دمه چهل در «هوی تازه»)؛ به شب مهتاب، ماه می‌یاد تو خواب... اما ترانه‌های در رویش، در مقایسه، چنین نبود. پرسشیم اینست که آیا این تفاوت، به انتخاب خواننده مربوط بود یا او صرفاً مجری هر چیزی بود که ترانه سرا می‌نوشت؟

۱. ج. ع. : انتخاب‌ها معمولاً بر مبنای شناخت و اعتماد بود. خواننده در انتخاب تیمی که به آن می‌پیوست طبیعتاً حق انتخاب داشت.

۲. پ. : مثل تیم شما، باید بیات و در رویش...

۱. ج. ع. : به این یکی از تیم‌ها بود. تیم دیگری بود که شامل شهیار قنبری و منفرد زاده و فرهاد می‌شد. یا من و رابروان و گوگوش. یا اردلان سرفراز و شمسی زاده و... و کسان دیگر به همین ترتیب. همانطور که ما به قدرت اجرایی خواننده‌هایمان اعتماد داشتیم، آنها هم به آنچه ما می‌گفتیم و می‌سرودیم اعتماد داشتند. به فرحال، اما، روشنست که مسئولیت کلام، از هنرتر یا ترانه‌سرا بود. به خصوص در دوران فراگیر شدن اعضا اجتماعی و خرویش‌های آزادبخواهی.

۲. پ. : برگزیم به آنچه درباره فرهنگ مسلط و فرهنگ رسمی جامعه می‌گفتم. یکی از بازوهای آن، ایزازی بود که حکومت در دست داشت، مثل رانیر. و بازوی دیگران، مراکز سازمان بود که بر پرویز با ترانه سرانی، «شوراهای شعر و ترانه» بودند که تا آنجا که من می‌دانم یکی از نام‌های شاخص مسئول این شوراهای، نیر سینا بود؛ و شعرای نامداری هم با این شوراهای همکاری می‌کردند.

۱. ج. ع. : تا آنجا که بخاطر دارم یک شورای در تلویزیون بود، یکی در رادیو و یکی هم در فرهنگ و هنر. و کسانی هم همانطور که گفتید اعضا این شوراهای بودند. خانم نیز سعیدی، خانم سیمین بهبهانی، مرحوم اخوان ثالث، پژمان بختیاری، ه. ا. سایه، مشیری، ابراهیم صفائی و دیگران. نادرپور و ریایی هم بودند. البته مقداری کلمه بود که به صورت بخشنامه‌ای می‌گفتند نباید باشد - کلمه‌هایی که از داخل ترانه‌های ما در آورده بودند: خنجر، دیوار، شب، همرا، جنگل و غیره. کلماتی که هیچ گاه نمی‌داشتند. در شعرهای ما آمده بودند و جامعه مقامی سمبلیک به آنها داده بود و دستگاه آنها را دوست نداشت. باید بگویم که در موارد ترانه‌ها و ترانه سرانه‌هایی که انگ «سیاسی» خورده بودند، این شوراهای حق بررسی نداشتند.

۲. پ. : یادم هست روی صفحه‌ها و نوارهایی که ساخته تیم شهیار و منفرد زاده و فرهاد بود، می‌نوشتند: بخش از رانیر و تلویزیون ملی ایران اکیداً ممنوع (چیزی با این مضمون). این به چه دلیلی بود و چه معنایی داشت؟

۱. ج. ع. : یک دلیل آن، احتمالاً همان اعتراض به کارکرد همان دستگاه‌های رسمی در جامعه بود. اما واقعیت این بود که این نوع ترانه‌ها، دیگر نیازی چندانی به آن دستگاه‌های دولتی نداشت. بسیاری از ترانه‌ها بدون بخش شدن از رادیو و تلویزیون مشهور شدند.

۲. پ. : چه راه‌های موثری در مقابله با آن سازمان ویژه پیدا کرده بودید؟

۱. ج. ع. : سینما یکی از این راه‌ها بود. شورانی که، در فرهنگ و هنر، فیلم را «بررسی» می‌کرد، به موسیقی آن توجه نداشت. ترانه متن فیلم - بدون آنکه به مانع شوراهای بر بخورد - از این طریق، به درون جامعه می‌رفت. ترانه‌هایی مثل «بوی گندم»، «جنگل»، «دریائی»، «جمعه»، «فریاد زیر آب»، «طی کتکوری» و بسیاری دیگر از این دستند. البته جنس خود فیلمها - بی هیچ توهین و تعریفی - از نوعی بودند که به گمان ما، بی هیچ اشکالی، اجازه نمایش می‌گرفتند. البته این راه هم در آن اواخر مسدود شد.

۲. پ. : در نوره انقلاب کار شما چگونه بود؟

۱. ج. ع. : ماجرای میدان ژاله - ۱۷ شهریور - که پیش آمد، من ترانه‌ای نوشتم به اسم فلانچه (بخواب ای کشته گلگون - بخواب ای خوله در خون...) که بعد ما هم متن برخی از فیلمهای مستندی شد که راجع به نوره انقلاب ساخته و پخش شد.

۲. پ. : و بعد، از ایران خارج شدید... بعد از چه مدت توانستید کار ترانه سرانی را در خارج ادامه دهید؟

۱. ج. ع. : سال ۵۸. با درویش رفیقم در استودیوی کوچکی دریک شهر کوچک ساحلی، در انگلیس، و مدت‌ها کار کردیم. و بعد یک آلبوم منتشر کردیم که شامل «وطن، پرندة پر درخون...» و چند ترانه دیگر بود. این اواخر هم کارهایی داشته‌ام مثل: «با من از ایران بگو، جنگل جاری»، «مرا به خانه ام ببر، «ارزانی» و چند تانی دیگر.

۲. پ. : نظرتان درباره ترانه سرانی این چند ساله در خارج از کشور چیست؟ منظرم نه

ایرج جنتی عطائی را بهترین ترانه‌سرای تاریخ معاصر و پیشاهنگ ترانه سرانی نوین ایران دانسته‌اند.

ترانه‌های او، چون «گل سرخ» و «برگشته مژگان» و «کمکم کن» و «خواهم یا بیدار» و «خاتون» و «دین بست» و «طپش» و «جنگل» و «دیور همیشه مؤمن» و... بستر ترانه و نواز دهمی پنجاه ایرانیان را سرشار از عشق و شور کرده‌اند.

جایزه‌ی ادبی فروغ فرخزاد بخاطر آرزوهای منری و اجتماعی ترانه‌های ایرج جنتی عطائی و کوششهای او در راه نرئونی فکر و توسعه فرهنگ از طریق موسیقی در سال ۱۳۵۱ به او تعلق گرفت. او این جایزه را در سال ۱۳۵۲ به عنوان اعتراض به شیوه حاکم برگزینش نامزد، های دریافت جایزه پس داد.

ایرج در دانشکده هنرهای نمایشی ایران و دانشگاه لندن، تئاتر و جامعه‌شناسی خوانده است. نمایشنامه‌های «گریه، مرداب، انتظار» و «زار»، «میمون برآینه»، «شکستن و رستن»، «باز نویسی «وزیر خان لنگران» از جمله آثار نمایشی اوست که در ایران بر روی صحنه رفته است.

او اینک از چهره‌های مطرح تئاتر ایرانگستان است. کارهای او در زمینه‌ی تئاتر نمایشنامه‌های زیر را شامل می‌شود:

- «زخم‌های ما» اجرا شده در فستیوال جهانی ایننپورک ۱۹۸۱ به انگلیسی
- «منطقه ممنوع» اجرا شده در Grove Theatre لندن ۱۹۸۲ به انگلیسی
- «لاخته دمان بوخته» اجرا شده در تئاتر رویال کورت لندن ۱۹۸۵ به فارسی
- «پروپت در اوین» اجرا شده در تئاتر رویال کورت لندن ۱۹۸۷ به فارسی و در تئاتر یانگ ویک لندن ۱۹۸۸ به انگلیسی
- «آه جنگ من آه» اجرا شده در تئاتر آلیدا Almeida theatre لندن ۱۹۸۹ به انگلیسی
- «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» اجرا شده در تئاتر لیریک Lyric thea- Ire لندن ۱۹۹۱ به فارسی

نمایشنامه‌های «آه جنگ من آه» و «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» در شهرها و کشورهای دیگر اروپا و کانادا نیز اجرا شده است.

منتقدان و مطبوعات معتبر بین‌المللی از ایرج جنتی عطائی چنین یاد می‌کنند:

- در صف پیشاهنگ نمایشنامه نویسان امروز جهان - The Guardian - کاربین ۱۹۸۷/۷/۹
- با تصویرپردازی و تخیلی عظیم - Morning Star - ستاره صبح ۱۹۸۷/۷/۸
- تئاتر لندن را برای منتها فتح کرده است - Michael Coveney Times - ۱۹۸۵/۷/۱۲
- نمایش «پروپت در اوین» از سوری مجمع منتقدین تئاتر Time Out جزو چهار نمایش برگزیده سراسر بریتانیا انتخاب شد - Time Out - ۱۹۸۸/۱۲/۱۹

از ایرج جنتی عطائی فیلم سینمایی «اجازه اقامت» را سینماها و تلویزیون‌های متعددی در کشورهای مختلف اکران کرده‌اند. انتشارات مؤتوزن برگزیده‌ای از آثار او را در زمینه‌های شعر، تئاتر و سینما به نام «خورشید شب» به انگلیسی منتشر کرده و B. B. C. فیلمهای «ترانه ممنوع» و «دژخیم» از او را هم اکنون در دست تهیه دارد.

برآورد شد. این ارقام پشت پایین آمده است. زیرا بسیاری از کردهای ماوراء قفقاز را همچون یزیدیهها ثبت کرده‌اند. اما یزیدیسیم، يك مذهب است. کردهای مسلمان هم وجود دارند. طبق آمارهای ما درخاک اتحاد شوروی سابق حدود ۲ میلیون کرد سکونت دارند که تقریباً ۷۰ هزار نفر آنها درجمهوری روسیه ساکن هستند. بعد از تلاشی اتحاد شوروی صلاً ما در کشورمان آواره شدیم. ما هفتاد سال همراه با همه شهروندان، این کشور یعنی اتحاد شوروی را ساختیم و حالا ولتیکه جمهوریها از هم می‌پاشند، کردها را همه فراموش می‌کنند.

اولین سیل کردهای آواره (حدود ۱۸۰۰ کرد) درسال ۱۹۸۹ هنگامیکه ترکیبی بین ارمنی‌ها و آذربایجانیها بوجود آمد، جاری شد. کردها برنواحی گراسلودارسلک و استاوروپول و دردیگر نواحی درمق روسیه سکونت گزینند. باور نمی‌کنید، ولی امروز کردها حتی در چوکتسک زندگی می‌کنند! مرکز تاسیس شده فرهنگی کردها به‌منوع وارد مسئله دفاع از حقوق خلق ما شد. ما به این حقوق دست خواهیم یافت.

بنویسید که من کمونیست معتقدی هستم، سانتراالست و هوادار دولت واحد، می‌خواستم درچنین نواتی که میهن من بود، زندگی بکنم. میهن ما را غصب کردند.

● آیا شما با هموطنان خود معاشرت دارید و روحیه آنها را می‌شناسید؟ آنها دراین مورد چه فکر می‌کنند؟

□ اصولاً حرف زدن درباره همه مشکل است. بسیاری می‌خواهند در دولت واحد زندگی کنند. این درد وطن برای همه خود ویژه است. اکنون کردها پراکنده‌اند و در ۱۰ جمهوری زندگی می‌کنند. قبلاً ما می‌توانستیم به مسکو - درشورای عالی اتحاد به کمیسیونی که درمورد مسائل ملی بود - مراجعه کنیم. این کمیسیون حقوق ما را پاسداری می‌کرد. ولی اکنون ... برخی از نیروهایی که در جمهوریها به قدرت رسیده‌اند به اقلیت ملی و فرهنگ آنها کم اهمیت می‌دهند. اما ما مقاومت می‌کنیم. جوانان را وارد دانشگاه می‌کنیم و به آنها کمک هزینه تحصیلی می‌پردازیم. آخر، ما هنوز روشنفکران خود را نداریم. نمایندگان روشنفکران کرد انگشت‌شمارند. این ثمره تضحیقات علیه خلق کرد بوده است.

زمانی ما خود مختاری خود را درخاک آذربایجان - منطقه خود مختار کردستان - داشتیم. بعد کردها به درجه خیرقابل اعتماد سقوط کردند. این امر رشد و پیشرفت ما را دچار وقفه کرد. درسال ۱۹۹۱ من به نماینده شورای عالی روسیه فدراتیو مراجعه کردم. ما درخواست ایجاد کمیسیون پارلمانی کردها را کردیم. تا بحال مسئله‌ی ثبت آوارگان حل و فصل نشده است. برناحیه گراسلودارسلک، کردها را ثبت نمی‌کنند ... کودکان آنها نمی‌توانند وارد مدرسه شوند. حتی نان را نخست به اهالی بومی و سپس به غریبه‌ها می‌فروشند.

● به نظر شما چگونه می‌توان مسئله کردها را حل کرد؟

□ پیش از هرچیز کردها نباید به‌مثابه برگ معامله دربازی سیاسی دیگران بکار گرفته شوند. لازم است که سازمان ملل متحد جنبش کرد را، جنبش ملی و آزادیبخش کرد را، در تمامی نقاط کردستان به رسمیت بشناسد و آنجاییکه کردها زندگی می‌کنند همچون مستعمره ارزیابی نشود. فرخالی حق خود مختاری دارد.

● ولی اگر سازمان ملل متحد بپذیرد که با منطقه کردستان، همچون مستعمره برخورد می‌شود و در نتیجه جنبش ملی و آزادیبخش کرد را به رسمیت بشناسد، آنگاه با مصالح درآنها می‌توان مسئله در منطقه، تصمیم‌گیری آنها ساکنند، برخورد نمی‌کنند؟ آیا شما علیه این خود مختاری که در منطقه بوجود آمده است، مبارزه می‌کنید؟

□ تا آنجا که به خاک اتحاد شوروی سابق مربوط می‌شود، من با بازسازی صلح آمیز خود مختاری کردها در منطقه آذربایجان با مرکز آن در لاهین موافق هستم. از سوی دیگر در کردستان ۲۰ میلیون کرد سکونت دارند. مرزهای گذشته جانهای زنده را تقسیم کرده است. من کردهای ساکن عراق، ایران، ترکیه و سوریه ... را در نظر دارم.

● پیش آمده است که کردهای شوروی برای سکونت دائم حازم خارج شده باشند؟

□ بودند، اما کم. کردهای شوروی با روح دیگری تربیت شده‌اند. اکنون در ارمنستان بنابر آمارهای ما حدود ۲۵۰ هزار کرد و در گرجستان ۱۵۰ - ۱۲۰ هزار کرد زندگی می‌کنند. بسیاری از کردها از ماوراء قفقاز خارج می‌شوند. علت این امر، بی ثباتی است. آنجا جنگ است. مردم جایی را که بی درنسر و آرام است جستجو می‌کنند. به فرصت، اگر روسیه خود را وارث قانونی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اعلام می‌کند، باید به خلقهای کوچکی که درخاک آن زندگی می‌کنند، کمک کند.

● آیا شما و مرکزتان از حکومت مسکو کمک دریافت می‌کنید؟

□ تکرارهای معروف ما هنگامیکه به آنها مراجعه کردم پاسخ دادند: «ما نمی‌توانیم بخاطر کردها، آمریکایی‌ها و ترکها را از دست بدهیم». درشورای مسکو هم نمایندگان و هم مامورین همین جواب را بمن دادند. بعنوان نمونه، در انگلستان، آلمان، فرانسه، دانمارک، کانادا و در ایالات متحده آمریکا مرکز فرهنگی کردها وجود دارد و دولتها کمک هزینه‌هایی را به آنها اختصاص می‌دهند. اما اینجا ما مجبوریم برای اینکه مرکز را حفظ و هزینه‌های روزنامه‌مان را پرداخت کنیم، دست به تجارت بزنیم.

در جنب مرکز ما کمیته کمک رسانی به کردهای آواره ایجاد شده است. آنها از کردستان عراق، ترکیه و ایران می‌آیند. آنها را فریبکارانه و با وعده فرستادن به اروپا به مسکو می‌آورند. اما از آنجا که مرزهای اروپا را به روی آنها می‌بندند، از این طرف سردر می‌آورند. ما می‌کوشیم به آنها کمک کنیم. من چندین بار به نمایندگی سازمان ملل متحد مراجعه کردم. بمن پاسخ دادند: بگذارید دولت روسیه بشما کمک کند. ولی دولت روسیه هم ما را به سازمان ملل متحد پاس می‌دهد. آواره‌های کرد را همه فراموش کرده‌اند ...

ترجمه از روسی: رحیم کاکایی

فرستیز و جنگی که در هفتاد سال اخیر درخاورمیانه و نزدیک بر گرفته، به فرصت بر مواجیت مردم کرد تاثیر گذاشته است. طبق آمارهای مرکز بین‌المللی فرهنگی کرد، شمار کردها در حدود ۲۰ میلیون نفر برآورد شده است. کردها در ترکیه (۲۶/۳ درصد کل جمعیت)، در ایران (۱۲/۷ درصد)، در عراق (۲۱/۸ درصد) و در سوریه (۱۲/۷ درصد) ساکن هستند. بخشی از کردها بر اثر جنگ، خونریزی و تحقیر به کشورهای همسایه و دیگر کشورها مهاجرت کرده‌اند. کردهای جمهوریهای شوروی سابق نیز بنای مهاجرت را می‌گذارند.

سرنوشت کردهای شوروی - سرنوشت خلقهای کم جمعیت بر سراسر خاک اتحاد شوروی سابق است. آنها را تشدید ناسیونالیسم در جمهوریهای کشورهای مشترک‌المنافع، پیگرد از جانب هم‌بازین پاکستانی مردم، و نیز حل شدن بر میان ملل و جمعیت‌های بزرگتر تهدید می‌کند.

آنچه می‌خوانید متن گفتگویی است در این باره با تاریل میخایلیس برروف - مدیرکل مرکز بین‌المللی فرهنگی کرد بر مسکو، که در روزنامه‌ی پرلودا - ۱ آوریل ۱۹۲، برج شده است.

کردهای شوروی :

میهن ما را غصب کردند گفتگو با تاریل برروف

● زمانیکه ما کردها در جمهوریهای مختلف اتحاد شوروی می‌زیستیم، خود را خانواده واحد و یکپارچه احساس می‌کردیم. امروز مرزهای دولتها ما را تقسیم می‌کنند. می‌خواهند ما را همچون برگ معامله در بازی سیاست، مورد استفاده قرار دهند.

● تاریل میخایلیس برروف! مرکز شما در چه زمانی و در چه رابطه‌ای در مسکو ایجاد شد؟ □ در سال ۱۹۸۹؛ ولی چرا در مسکو؟ ما هنوز امیدوار بودیم که مسکو ما را حمایت می‌کند. اما بزودی دریافتیم که هیچکس حامی کردها نیست. طبق سرشماری سال ۱۹۸۹ در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۱۵۲ هزار کرد

شرکت فاشیست های آلمان در ترور کریس هانی رهبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی



رامین جوان

«هانی» فرمانده چریکی سابق کنگره ملی آفریقا بود. حتی بعد از آنکه به دفاع و حمایت از مذاکرات حزب و کنگره با دولت کلارک پرداخت، کماکان سمبل جوانان مبارز سیاه به شمار می آمد. او چند روز قبل از مرگش، اعمال خشونت آمیز افراطیون سیاه را علیه سفیدان به عنوان اعمال نژاد پرستانه محکوم کرد.

قاتل هانی «یانوش والوج» (Yanusz Walusz) ۴۰ ساله در سال ۱۹۸۱ از لهستان به آفریقای جنوبی مهاجرت می کند و به گروه های دست راستی نژاد پرست می پیوندد. اکنون «خانه صلح آفریقا» بعد از هماهنگی با دولت و کنگره ملی آفریقا، از آلمان و انگلیس تقاضای ارسال گروه های تخصصی کرده تا آنان را در جستجو به دنبال سرنخ های اصلی این ترور یاری دهند.

تحقیقات بیشتر نشان می دهد که گلوله ای که «هانی» را هنگام ورود به خانه اش از پای درآورده، از اسلحه ای خارج شده که «پیت رودولف» (Piet Rudolph) رئیس گروه های افراطی نئونازیست سفید در سال ۱۹۹۰ از اسلحه خانه ای در پایگاه هوایی آفریقای جنوبی نزدیکه و بین دوستانش تقسیم کرده بود. است.

«یانوش والوج» دارای جواز حمل اسلحه بوده و علاوه بر آن گواهی نامه سلاح گرم داشته است. چنین گواهی نامه ای در آفریقای جنوبی فقط از سوی مقامات بالای نوتی صادر می شود. پلیس در خانه او، لیست قربانیان آینده را که شامل رهبران اصلی کنگره ملی آفریقا - از جمله نلسون ماندلا - ست، پیدا می کند.

اکنون سازمان های نژاد پرست و نئونازیست مثل «گرگهای خاکستری» و «AWB صریحاً با قاتل «هانی» ابراز همدردی می کنند.

«ویچین یانوش» رئیس سازمان AWB تقاضا کرده که قاتل هانی به عنوان یک زندانی سیاسی تلقی شود.

سرنخ های جدید بدست آمده از قاتل «هانی» روابط این ترور را تا آلمان نشان می دهد. در پی این کشفیات است که «آرتور کمپ» (Artur Kemp) روزنامه نگار، در روز ۲۹ آوریل دستگیری شود. او روابط نزدیکی با راست های افراطی و جریانات نئونفاشیستی آلمان، خصوصاً با نشرین ماهنامه علناً نژاد پرست

(Nation - Europa) دارد که در ناحیه «گوبورگ» واقع در ایالت پافور آلمان منتشر می شود. در آوریل سال گذشته در یک گردهمایی در «گوبورگ» (Goburg) «آرتور کمپ» در برابر هیله ای ضد نافرست حرکت کنندگان در گردهمایی خواستار اعمال خشونت علیه سیاهان شد و اظهار داشت: «اکنون عملیات بمب گذاری و انفجار شروع شده و این کار هیچ تضادی با جریان مذاکره ندارد».

پلیس آفریقای جنوبی که به «آرتور کمپ» مظنون است، اعتقاد دارد که او خانه و رفت و آمد های کریس هانی را برای ترور به دست «یانوش والوج» در شب مید پاک، زیر نظر گرفته بوده است. «کمپ» در سال ۱۹۸۵ از کار پلیس نژاد پرست آفریقای جنوبی بیرون آمد تا برای بزرگترین روزنامه کشوری «سیتی زن» (Citizen) و سپس نشریه «دست راستی» (Patriot) مقاله بنویسد. نامبرده در سال ۱۹۹۰ کتابی درباره «نهضت مقاومت نژاد پرستانه آفریقا» نوشت.

«نهضت» که قاتل «هانی» هم به آن تعلق دارد. در همان سال «کمپ» نوشتن مقالات خود را برای روزنامه خارجی ستیز و دست راستی آلمانی (Nation - Eu-ropa) آغاز کرد.

این روزنامه که از سال ۱۹۵۱ در Goburg آلمان منتشر می شود با تیراژی بالغ بر ۱۰۰۰۰ نسخه، بزرگترین نشریه آلمانی زبان راست افراطی و نئونازیستی است که شمار آن اینست: «اختلاط نژادها در حقیقت کشتن خلقهاست». این روزنامه توسط فعالان سازمان نئونفاشیستی آلمان P. Dehoust و NPD سردبیر نشریه (Harald Neubauer) نماینده سابق حزب نئونازیستی و قانونی «جمهوریخواهان» در پارلمان آلمان و در شرایط کنونی رهبری کننده سازمان دیگر نئونازیستی آلمانی تحت نام Deutsche Liga «اتحادیه آلمان» اداره و منتشر می شود.

«صد ها هزار تن سیاه به آرامی و مسالمت جوانان راهپیمایی کردند، فقط چند صد تن دست به اعمال خشونت زدند. ما همه تلاش خود را بر آن گذاشته ایم که این نسبت برعکس نشود».

«توکیا سکس ویل» می گوید: «ما خشم انسانها را هدایت کردیم تا کشور به جنم طغیان خشمی گور نجان نشود».

اما آفریقای جنوبی از وقوع انفجار آتش فشان انقلاب چندان دور به نظر نمی آید. دست کم ۱۰,۰۰۰ تن در سه سال گذشته در خشونت های سیاسی جان خود را از دست داده اند که شمار عظیمی از این قربانیان، سیاه پرست بوده اند. بخشی از سازمان های رادیکال سیاهان چین «آلفا» (ارتش آزادیبخش مردمی آزاییان) و

بازوی مسلح پان آفریقا (PAC) به تازگی دست به حرکت های نظامی زده اند. رهبر «آلفا»، Barney Mito بعد از قتل «هانی» اظهار داشت که در پیش گرفتن مبارزه مسلحانه با رژیم آپارتاید می تواند راه را برای رسیدن حاکمیت اکثریت سیاه پرستان آفریقای جنوبی مهیا سازد.

کنگره ملی آفریقای جنوبی که همواره طرفدار یک آفریقای جنوبی نموکراتیک بوده، هرچه بیشتر به موضع دفاعی فرد می غلط. چهارشنبه ۲۸ آوریل در استادیوم ورزشی شهر «سوتو»، نلسون ماندلا، در برابر ده ها هزار جوان سیاه به صراحت اعلام کرد: «من هم از کنگره ملی چندان خوشم نمی آید اما چکنم که می خواهم با «کلارک» همکاری کنم تا یک آفریقای جنوبی نوین را بنا کنیم».

ولی هر روز شمار وسیعتری از سیاهان ساکن شهرک های فقیرنشین از پذیرش رهبری میانه رو کنگره ملی آفریقا سر باز می زنند.

از دید جوانان و جریانات چپ آفریقای جنوبی، کنگره ملی آفریقا به جمعیت سیاه پرست خیانت کرده و فقط می خواهد در قدرت با سفید ها شریک شود. نشریه آلمانی زبان «اشپیگل» در این رابطه مطرح می کند: «جای تلافی است که تنها سیاستمداری که کنترل این توده های خشمگین را در اختیار داشت، باید در هفت گزشت به قتل برسد».

چرا که «هانی» دبیرکل حزب کمونیست آفریقای جنوبی و یکی از شخصیت های پر نفوذ کنگره ملی آفریقا، در نتیجه یک همه پرسی، بعد از ماندلا محبوبترین سیاه پرست آفریقای جنوبی محسوب می شد.

«توکیا سکس ویل» (Tokya - Sexwil)، مسئول کنگره ملی آفریقا در ژوهانسبورگ، در یک گردهمایی فریاد می زند:

«ترور کریس هانی» کار یک سفید پرست بود و با شهادت یک زن سفید پرست قاتل دستگیر شد». این زن که همسایه رهبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی، کریس هانی بوده است، بعد از شنیدن صدای گلوله ها، متوجه اتمبیل قاتل شده و شماره آن را به خاطر سپرده و به پلیس گزارش می دهد و بر مدت زمان کوتاهی قاتل دستگیری می شود. این زن سفید پرست به دلیل تهدیدات سفید پرستان نژاد پرست افراطی که با قاتل «هانی» ابراز همبستگی می کنند، مجبور شده خانه اش را ترک کند!

نلسون ماندلا در منطق تلویزیونی اش ضمن دعوت به آرامش شهروندان سیاه پرست، از این زن سفید پرست که زندگی اش را بخاطر پیدا کردن قاتل کریس هانی به خطر انداخته، ستایش کرد.

اما هیچ دعوت به آرامش و فراخوانی نتوانست از خشونت سیاهان و اعتصابات عمومی و صد ها تظاهرات اعتراضی که در هفت گذشته روی داد، جلوگیری کند. در «کاپستاد» اعضاء کنگره ملی آفریقا، کنترل تظاهرات ۵۰ هزار نفری را از دست دادند و در پی آمد آن جوانان به مغازه ها هجوم آورده و هر کسی که آنها را به آرامش دعوت می کرد، مورد حمله قرار می دادند.

در «سوتو» پلیس به تظاهرات کنندگان سیاه که یک کلابتری را محاصره کرده بودند، بدون هشدار قبلی شلیک کرد و بیش از ۲۶۰ تن زخمی شدند. در «دوربان» و «پیتربارتزبورگ» تظاهرات کنندگان به مغازه های مرکز شهر هجوم آورده و اتمبیلها را به آتش کشیدند. بیان این روزهای سرکوباری در آفریقای جنوبی عبارتست از ۱۷ کشته و ۵۰۰ تا ۶۰۰ زخمی. از زمان قتل کریس هانی، عملیات انتقامجویانه سیاهان علیه سفید ها شدت یافته است. تا جمعه ۲۰ آوریل، ۵ تن سفید پرست آفریقای بدست سیاهان به قتل رسیده اند.

دولت دست راستی در آفریقای جنوبی اعلام حالت اضطراری کرده است. سخنری پلیس مسئول امواج خشونت را کنگره ملی آفریقای جنوبی می داند. اما رهبران سیاه پرستان این اتهام را نادرست می خوانند.

آنان می گویند:



دستگیری شبکه‌های تروریستی در آلمان و فرانسه

اسناد و مدارک زیادی دست یافت است که از جمله مجموعه‌ای از آدرس‌های مخالفین رژیم ایران را دربرمی‌گیرد.

در همین حال، این مسأله مورد تأیید قرار گرفته است که مهم‌ترین افشاگری‌ها توسط مسعود هندی، نوه آیت‌الله خمینی صورت گرفته است. مسعود هندی که حامل مخفی ایران بوده و در سپتامبر ۱۹۹۱ در پاریس دستگیر شده، از طرف رژیم ایران متهم شده است که برای پلیس فرانسه کار می‌کند. او که رسماً زندانی فرانسه محسوب می‌شود، در خانه‌ای در حومه‌ی پاریس نگهداری می‌شود. مسعود هندی، ژانویه سال جاری، از نیدار با بتول، بیوه خمینی که از اروپا نین می‌کرد و خواهان نیدن مسعود بود، سرویاز زد. بهر حال، اطلاعاتی که مسعود هندی ارائه داده، به پلیس فرانسه و آلمان اجازه داده در نوامبر ۱۹۹۲، یک مرسدس بنز را که چهارسرنشین ایرانی از جمله ۲ «دیپلمات» با مدارک صادره از سفارت ایران در برلین داشت شناسایی کنند. این چهارتن در فرانسه دستگیر شدند. اسامی دو «دیپلمات» به‌قرائین است: محمد سجادیان، افسر اطلاعاتی سپاه پاسداران که پست رسمی او دبیر دوم سفارت است و طی کمالی که به «طی‌بی‌گله» معروف است و عضو گروهی از سپاه پاسداران است که در سال ۱۹۸۴ برای تعقیب و به دام انداختن مخالفان رژیم تشکیل شده است. مطابق اطلاعات موجود، محمد سجادیان مغز عملیاتی اکثر سوءقصد‌ها علیه مخالفان رژیم در اروپا بوده است. به‌همین دلیل است که رژیم ایران، مقامات فرانسوی را زیر فشار گذاشته‌اند تا این افراد را آزاد کنند.

آخرین اقدام قاضی بروگی، صدور دو قرار دستگیری بین‌المللی در ماه مارس سال جاری است که اولی به حسین شوریده مربوط می‌شود که مدیر شرکت ایرانی «تجارت بین‌المللی پارتین» و برادرزن یک دیپلمات فرانسوی است که در بین سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷ در تهران کار می‌کرده است. قرار دوم مربوط به ناصر قاسمی نژاد، مأمور رژیم ایران است که فرار محمد آزادی، از قاتلین شاهپر بختیار، به سوئیس را ترتیب داده است.

تحقیقات دقیق که در ماه‌های اخیر توسط سرویس‌های مخفی آلمان و سوئیس و فرانسه انجام شده، موجب کشف بخش مهمی از شبکه‌های تروریستی جمهوری اسلامی در این کشورها شده است. این شبکه‌ها مسئول ترور مخالفین رژیم در سه سال گذشته در این کشورها بوده‌اند.

در آلمان، دو هفته پس از ترور چهارتن از مخالفان حکومت ایران، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، دو لبنانی به نام‌های عباس رحیل (۲۵ ساله) و یوسف امین (۲۴ ساله) که در منطقه‌ی رنن - وستفالن ساکن بودند، دستگیر شدند. بازجویی از این افراد، تعلق آنها به حزب‌الله لبنان را آشکار ساخت و موجب دستگیری یک تاجر ایرانی به نام کاظم دارابی، در ۲۶ فوریه ۱۹۹۲ شد. این فرد که مدیر یک شرکت صادرات و واردات است، بنا به تحقیقات پلیس آلمان و سوئیس و انگلیس، مسئول درجه اول ساواما در این سه کشور است. احمد طاهری، یکی دیگر از افراد این شبکه نیز شناسایی شده است، ولی بدلیل «دیپلماتیک» دستگیری او تا کنون صلی نشده است. بگزارش منابع اطلاعاتی آلمان، فشار سیاسی از طرف مقامات آلمانی در جریان تداوم تحقیقات مانع ایجاد کرده است، چرا که دولت آلمان نگران روابط تجاری خود با دولت ایران است و ضمناً بفرآیند آزادی دو نفر آلمانی است که در ایران زندانی‌اند. تنها اقدام رسمی، اطلاعیه وزارت خارجه‌ی آلمان در اواخر فوریه ۱۹۹۲ بود که از دولت ایران می‌خواست تا سفیرش در برلین را به تهران فرا خواند.

در فرانسه که تحقیقات درباره قتل شاهپر بختیار در اوت ۱۹۹۱ و عبدالرحمان برومند در آوریل همان سال، ادامه دارد، قاضی ژان لوتی بروگی بر به موافقت‌های جدیدی دست یافته، ولی در این کشور نیز با توجه به تمایل مقامات سیاسی مبنی بر عدم رنجش بیش از حد رژیم تهران، مسأله بدون سر و صدا برگزار شده است. ۲۴ فوریه سال جاری، بریگاد جنایی پلیس قضائی پاریس به تحقیقاتی در مرکز «خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران» اقدام کرد. گمان بر این است که این مرکز گرفتار ریزه برای دو تن از قاتلین شاهپر بختیار، یعنی علی و کیلی راد (که در ژنو دستگیر شد و سپس تحویل فرانسه گردید) و محمد آزادی را تسهیل کرده است. در این مرکز پلیس به

P. Dehoust در سال ۱۹۷۶ «کمیتة خودیاری آفریقای جنوبی» را تأسیس کرد. او هر ساله با همکاری «جامعه آلمانی‌های مقیم آفریقای جنوبی» در Goburg، سمنارهایی درباره آن کشور برگزار می‌کند. جانب توجه اینست که تعدادی از نمایندگان پارلمانی احزاب راست میانه‌رو آلمانی چون CDU و CSU (که ترکیب اصلی دولت فدرال را تشکیل می‌دهند) عضو هیئت امنای این جامعه هستند و دیگران رابطه تنگاتنگ با این کمیته دارند.

Artur Kemp که توسط پلیس دستگیر شده است، ستاره‌ی شانزدهمین سمنار آفریقای جنوبی این «کمیتة» بوده است که در روزهای چهارم و پنجم آوریل ۱۹۹۲ در هتل شهر Goburg، سخنرانی‌هایی ایراد کرده است. در این روزها در کنار او Karl Spiess، رئیس کمیته آلمانی‌های مقیم آفریقای جنوبی نیز حضور داشته است. نامبرده متن سخنرانی Kemp را برای شماره ماه مه ۱۹۹۲ نشریه (Nation - Europa) ترجمه کرده است. در این سخنرانی Kemp درخواست می‌کند که روش خشونت و مذاکره با هم ترکیب شود. او اعلام می‌کند که باید مذاکرات درباره آینده آفریقای جنوبی را به خشونت کشاند تا دولتی سفید پوست تحت فشار عظیم آنان جنبه قانونی پیدا کند. از نظر او، آفریقائیان سفید پوست اگر نخواهند می‌توانند خشونت را در کشور کسترش دهند و وضعیت را طوری به نفع خود تغییر دهند تا از شکل‌گیری یک دولت دموکراتیک و مردمی در آفریقای جنوبی جلوگیری شود.

در عین حال چند تن از نمایندگان پارلمانی حزب سوسیال مسیحی CSU برای این کمیته نژاد پرست پیامهای تبریک فرستاده‌اند و در عین حال رئیس بخش آفریقای جنوبی «نهضت آپارتاید جهانی» - Coos Vermerlen اعلام کرده که خارج ریکل نماوی قاتل کریس هانی را تقبل خواهد کرد. در ایستی که پلیس آفریقای جنوبی یک سال پیش، از همکاران خارجی این نهضت نژاد پرستانه پیدا کرده بود، اسامی کسانی مانند Guido - Bartz نئوفاشیست آلمانی که از فعالان «حزب آزادی کارگران آلمان» (FAP) است، دیده می‌شود.

بر طبق نظر «اسلابرت» (Slabbert)، مدیر مؤسسه «الترناتیوهای دموکراتیک آفریقای جنوبی»، سوء قصد به کریس هانی می‌تواند حتی فرایند دموکراتیزاسیون را در کشور تسریع کند، فرایندی که تازه سه هفته پیش بعد از سالها وقفه دوباره به جریان افتاده است. اعمال خشونت آمیزی که بعد از مرگ کریس هانی اتفاق افتاد، آشکار کرد که آفریقای جنوبی چقدر سریع می‌تواند دچار هرج و مرج شود. بعد از مرگ «هانی»، کنگره ملی آفریقا ANC مرچه بیشتر تلاش دارد که مذاکرات خود را با دولت به نتیجه برساند.

استاد هانی که کنگره ملی آفریقا انتظار دستیابی به آنها را دارد عبارتند از:

- ۱ - ایجاد دولت انتقالی که در آن تمام نیروهای سیاسی حضور داشته باشند.
- ۲ - کنترل عمومی ارتش و پلیس توسط نیروهای سیاسی.
- ۳ - تعیین تاریخ انتخابات آزاد.

در آخرین هفته‌ی آوریل، کنگره ملی آفریقا ANC، مذاکرات خود را با دولت به بعد از تعیین کریس هانی موکل کرد. اما به نظر می‌رسد که ANC هر روز بیشتر زیر فشار جوانان و توده‌های زحمتکش سپاه قرار می‌گیرد.

P. Molcaba رهبر سازمان جوانان ANC می‌گوید: «سه سال است که ما منتظر به پایان رسیدن مذاکرات هستیم. اما اگر اینبار مذاکرات به نتیجه نرسد، ما دیگر حاضر نیستیم جوانان را به صلح و آرامش دعوت کنیم»

منابع مورد استناد:

Der Spiegel 19. April 1993
Die Tageszeitung 23. April 1993

و گندمی
کز ابر گامگاه هواپیماها می بارد
فرق دارد ،
فرق‌ها دارد ،
با گندمی که بومی‌ی گندمکار
با دست خود ،
به دانش خود ،
بر زمین خودش می‌کارد .

گندم که از زمین بر می‌آید
سرب حضور دهگان است
که چتر سرفراز غرورش را
در آسمان دلکشی از ترک شادمانه‌ی خود بودن
برمی‌کشاید .

و گندمی
کز آسمان بی‌ابر می‌بارد ،
آبادی‌ی شوپیماست
که خشکسال دهکده را ماندگار می‌دارد
و بیب شای خوشه‌ای‌ی احسانش
ویرانی‌ی همیشگی‌ی روستا
و مرگ بی‌شکوه کشاورز را
می‌تواند
به ارمغان بیاورد .

اصرار می‌کنم :
گهگاه
تحقیر
نان قندی می‌شود :
که ، دلفریب و چشم نواز ،
در رند و برق زندق
بسته بندی می‌شود .

تکرار می‌کنم :
گهگاه ،
باران بی‌دریغ کمک
- با نام راستینش «ایدز» (Aids) -
در رعد و برق غرش و دم رخشه‌ی هواپیماها
از ابر چترهای نجات
ارزانی‌ی گرسنه‌گدایان پنهان‌های بیابان است .

آری ،
گهگاه
- تا مرگ خسته فرصت آسودنی بیاید
و ریشه‌های نوزخی‌ی قحطسال
در خاک‌های تشنه فروتر تند -
رگبار بی‌تداوم امداد‌های انسانی
بر مردمان صحرا
سوغاتی‌ی سخاوَت اربابان است .

۲
زیرا که آفتاب دشمنِ آب است
و یاد
ضدِ خاک ،
اینجا ،

اما ،
ما مردمانی داریم ،
ماننده‌ی شما و من از جنس خاک و آب ،
که بهره ، جز نفس ، نبرند از باد
و ، در کویر تشنه شدن هاشان ،
نقشی به جز سراب
نبینند از آفتاب .

اما کویر گرسنگی را هم دارند
این مردمان :
یک پاره از قلمرو نوزخ ،
گسترده برزمینی
نفرینی‌ی خدایان :

هم مرز
در شرق و غرب و در شمال و جنوب
با نقشه‌ی بهشت شمایان :
خانم‌ها ،
آقایان ! -

آن هم نه در مکانِ دگرگون‌شونده‌ی جغرافی ،
- نه ! -
بل ،
بر نقشه‌ی هماره‌ی جغرافی‌ی زمان .

آنک : بیافرا !
- به ؟ می‌فرمائید :

دیگر نیست ؟
نیست ؟
جغرافیاش هیچ :

تاریخش را می‌گویم :
پس این حضور درد و تریغ آور چیست ؟
این چیست ؟
چیز است ؟

نوزخ اگر نیست ؟
اینک : سومالیا :
نمود دیگری از افریقا ،
نماد دیگری از آسیا :

از ما :

از تاریخ ما :

که جغرافی‌ش را
شمایان
- خانم‌ها !
آقایان ! -
ساخته‌اید :

اینک :
دهانه‌ی دیواره‌ای از نوزخ
که نقشه‌ی گجسته‌ی جغرافیای زیرزمینی‌ش را
شمایان

- خانم‌ها !
آقایان !
سازندگان بخش غربی‌ی تاریخ
و تکی‌ی شمالی‌ی جغرافیا ! -
از پشت دوربین

نزدیک بین سرمایه ،
با خط کش جهانی‌ی سود
و گونیای قانون
پرداخته‌اید !

در نوزخیم اگر
ما مردمان
هم در دل بهشت شمایان است ؛
و نوزخی که زیستنِ مرگواره‌ی مایان است ،
بی گمان ،

پایانه‌ی جهان نیست :
نقطه‌ی وشی ناپاینده‌ست
از جاری‌ی فراری‌ی اکنون
کاغزه‌ای برآینده‌ست ،
و آینده ...

- می‌بخشید :

خانم‌ها ،
آقایان !
آینده رو به نوزخ دارد ؛
و نوزخ هماره‌ی آینده
در خطِ سرنوشتِ شمایان است .

بیستم اکتبر ۹۲ - لندن



اندوهواره

سوآلی خیس
از چشم هایت می ریزد .
زادگاه تو
چراغی ست که زمین را روشن می کند
اگر آینه
از دست هایت بیفتد -
دیگر، تصویری در آب ها
جاری نمی شود .

دور ماندن از تو
اضطراب من و پائیز را
بر درختان می نشاند .
مه ، تمام جنگل را پوشانیده
انگار
پایکوبی سموران است
در کنار گریو های پیر .
صدای چکمه در جنگل
موسیقی انسان با برگ نیست
مرگ درخت است
در عصرهای خسته .

زایش من
از سرانگشت های تو می گذرد

روین ، تابستان ۱۹۹۰



عباس صفاری

دیدار

نشستیم
آنجا که خاک را
سایه ملتهب زنی سوگوار
سوزانده بود
و با کویس سنگریزه
صدایشان کردیم .



گفتیم :
خاتون قصه گوی شما هر پسین
در عرصه بروستی که هنوز
از عمارت نبات آتش می وزد
برکنگره یقین ماه می نشیند و
گیسوانش را رها می کند
تا سپید شوند
در رعب دانش خوفناک بوف

رفتیم
تا روزهای هفته را
در افتاب پنجدری ها
و در نازکیالی خنده هاتان
که از پرویزن زمان گذشته اند
جستجو کنیم .

سعیدانه

آن شب
به آسمان
نگاه می کردم ،
دیدم که کوره های سرد ماه زمین
ناگاه
فواره های خون به فضا پاشید .

آن شب
به آسمان نگاه می کردم ،
دیدم که خوشه های مریخ پروین
ناگاه
مثال نارنجک
ترکید .

آن شب به آسمان نگاه می کردم ،
دیدم که چاده ی کاهنگان
با قلله ها و گردنه های زمین
ناگاه
چون اژدهای تیر خورده
به خود پیچید .

آن شب
از تارک نلک چبار
بر کارگاه کوژ آدمیان
نگاه می کردم ،

دیدم زمین
مثال مردی غمگین
سر بر جدار آسمان کوبید !



طاهر جام برسنگ

فریاد آینه

آینه فریاد کرد :
« دیده ز من بر بکن ا »
چشم من اما بجهان نگری خیره بود .
زمنه ای زیر لب
بی خود و بی اختیار پا گرفت
شعر نبود و سرود
حاصل بیحوصلگی دلم
- ناسزا -
بر خودم و دهر و به آینه بود .

فروردیه ۹۲ - افسالا

از ناظم حکمت، نویسنده بزرگ *توک*، که در جریان تبعید در مسکو جان سپرد، هنوز بطور رسمی آماده‌ی حیثیت نشده است. «بنیاد هنری و فرهنگی ناظم حکمت» که در سال ۱۹۹۱ تأسیس شده، اشاره‌ی خاطره و میراث او را هدف عده‌ی خود قرار داده است.

در بزرگداشت سی‌امین سالگرد مرگ او ده‌ها تن از نویسندگان ترکیه میهمان وزارت فرهنگ فرانسه شدند. این نویسندگان که تعدادی از ترکیه و بقیه از کشورهای محل تبعید خود چون آلمان، سوئد و فرانسه هستند، در چندین نشست معارفه و برنامه‌ی فرهنگی شرکت می‌کنند. این برنامه‌ها که با نام «خارجی‌های زیبا» انجام می‌گیرد، در شهرهای مختلف فرانسه چون لیول، نانسی، استراسبورگ، متس، و در بروکسل (بلژیک) اجرا می‌شود.

ناظم حکمت: شاعر مغضوب و... ستوده

نیکول پوپ NICOLE POPE
ترجمه: بهروز رضوانی

«این مرد را باید به دار آویخت و آنگاه بر سر مزارش گریست». این عبارت افسانه‌مانند که گاهی به کمال آتاترک نسبت داده می‌شود، بخوبی نظریه‌گانه‌ی دولت ترکیه در قبال ناظم حکمت، بزرگترین شاعر ترک در قرن بیستم را خلاصه می‌کند. او که در سال ۱۹۵۱ از ملیت خود محروم شد و پس از دوران طولانی تبعید در سال ۱۹۶۲ در مسکو خاموش شد، شاعر بیست که محافل رسمی ترکیه افکار او را مردود می‌شماریند و بی‌استعدادش را می‌ستایند.

زیباترین نریها
نریایی‌ست که هنوز بر آن نرانده‌ایم
هنوز بزرگ نشده است
زیباترین روزهایمان را
هنوز نزیسته‌ایم
و زیبا ترین چیزی که می‌خواهم به تو بگویم،
سخنی‌ست که هنوز بر زبان نیاورده‌ام.

ناظم حکمت که همه جا بعنوان شاعری متعلق به تمام بشریت شناخته می‌شود و آثارش به حدود شصت زبان ترجمه شده است، هنوز هم به نظریه‌ی عناصر راست ترکیه شاعری مغضوب و مغفول است. چهارشنبه ۲۴ فوریه، دادگاه عالی آنکارا بار دیگر اماره‌ی حقوق شهروندی ناظم حکمت را که شاعر در سال ۱۹۵۱ از آنها محروم شده است، رد کرد. زولفی لیوانلی (ZULFU LİVANELİ)، خواننده، آهنگساز و سینماگر ترک در توضیح این امر خاطر نشان می‌کند که «طی‌رغم فروپاشی اتحاد شوروی، برخی هنوز هم نسبت به چپ احساسات تند و عکس‌العمل‌های شدید نشان می‌دهند». ناظم که در سال ۱۹۰۲ در یک خانواده‌ی بورژوازی عثمانی پا به جهان گذاشته، اولین اشعارش را در هفده سالگی به چاپ رساند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، زمانی که در مسکو تحصیل می‌کرد، ایدئولوژی کمونیستی را پذیرفت.

گونگر دیلمان (Güngör Dilman)، نویسنده‌ی نمایشنامه‌های متعدد و یکی از تحسین‌کنندگان پرشور شاعر، توضیح می‌دهد که «ناظم آرمانخواه و انساندوستی بود که صمیمانه به برابری و برادری موعود سوسیالیسم باور داشت. برای او کمونیسم، معادل دموکراسی واقعی و قدرت مردم بود».

سیزده سال پشت میله‌های زندان

ترکیه کشور دوگانگی‌ها و تضادهاست. زندگی ناظم حکمت، یا چنانکه خود وی درست داشت «این فول چشم‌آبی»، یکی از شواهد بارز این امر است. او که بخاطر فرار به اتحاد شوروی، متهم به خیانت شده است، میهن‌پرستی است که در آثارش بارها ترکیه را ستوده است:

این کشور که به سرمادیانی مانند است
که با راز از پنهان‌های نور دست آسیا تاخته است
تا در آغوش آب‌های مدیترانه آرام بگیرد،
میهن ماست ...

او که انسانی رمانتیک و عاشقی پرشور بود، با شادی و درخشش فوق‌العاده، موهبتی پرپشت و چشم‌آبی آبی، از زنان زیادی دل ربود: پیرایه (Pirayé)، همسر او در جریان سالیان طولانی زندان، منور (Munevver) همدم آخرین روزهای زندگی وی در ترکیه و مادر پرشور ممد (Memet)، و ورا (Vera) شریک زندگی او در مسکو تا هنگام مرگ در سال ۱۹۶۲، از جمله زنانی بودند که شاعر در شمار بسیاری از آنها الهام گرفته است.

بازگشت او به ترکیه در سال ۱۹۲۴، آغازگر اولین درگیری‌های او با قدرت سیاسی بود که حبس‌های متعدد را بدنبال آورد. در سال ۱۹۲۸، او به اتهام بی‌پایه‌ی تحریک نیروهای مسلح به شورش، به ۲۰ سال زندان محکوم شد و سیزده سال پشت میله‌های زندان سپری کرد. در آن دوره، اتحاد شوروی که به بخشی از خاک ترکیه چشم داشت، تهدیدی واقعی بشمار می‌رفت و کمونیسم‌ستیزی شدید مقامات ترکیه، بعضاً از این امر ناشی می‌شد؛ چیزی که امروز دیگر توجهش را از دست داده است.

جنگ استقلال ترکیه، ناظم حکمت را به سرورن یک شعر حماسی طولانی برانگیخت. گونگر دیلمان توضیح می‌دهد که «در جمهوری جوان ترکیه، ناظم حکمت به سنت نوینی که آتاترک بنیاد نهاد، تعلق داشت. او قواعد خشک شعر قدیم ترکیه را در هم شکست و شعر آزاد را خلق کرد». ناظم حکمت که آتاترک را تحسین می‌کرد، همانند وی پیگیرانه انسانی مدین و طرفدار فرهنگ غربی بود، ولی بنای سرشت شورشی‌اش، در برابر تمام اشکال قدرت مطلق مقاومت می‌کرد.

شعر ناظم حکمت در دوران زندان، در تماس با دهقانان و کارگران محبوس، حال و هوای آناتولی را به خود گرفت و غنی تر شد. نامه‌های پراحساس او از زندان بورسا (که زیر عنوان «به امید آنکه شمارا از خشم بگویم» چاپ شده است) انسانی خوش لوق و گاهی ناامید را به نمایش می‌گذارد که طی‌رغم مشکلات خود، همواره در فکر دیگران است. بسیاری از نویسندگان جوان

که مانند ناظم در زندان بودند، زیر نفوذ او قرار داشتند و از آثار او الهام گرفتند.

فرار پر ماجرا

در سال ۱۹۵۰ حکومت جدید ترکیه مقرر عمومی اعلام کرد ولی ناظم حکمت را آشکارا از این امر مستثنی نمود. در اعتراض به این بی‌عدالتی، ناظم حکمت به اعتصاب غذا متوسل شد و توانست از این طریق به آزادی دست یابد. شاعر که همه‌جا مورد تعقیب بود و بیم آن داشت که جانش را از دست بدهد، طی‌رغم میل خود مجبور به ترک ترکیه شد. رفیق اردوران (Refik Erduran)، برادرزن او با یادآوری آن دوره خاطر نشان می‌کند که «وضع فیزیکی بود، چرا که ناظم حکمت انسانی مهربان، کاملاً غیرمهاجم و خوش‌لوق و خوش‌برخورد بود، ولی در عین حال نور و برخانه‌اش همواره پراز پلیس بود». رفیق اردوران که راز شرکت‌اش در فرار پرماجرا را ناظم حکمت را پیش از بیست‌سال مخفی نگه داشته است، به یاد می‌آورد که او شاعر را در یک قایق موتوری کوچک تا دریای سیاه همراهی کرده و در آنجا تحویل یک کشتی رومانیایی داده است. اردوران که به توصیه‌ی ناظم حکمت، گارابی را پیشه کرده اضافه می‌کند: «روی عرشه‌ی کشتی، ناظم به من گفت: «با من بیا». او در حالی که چشمانش پراز اشک بود، پافشاری کرد، چرا که نگران وضع من بود».

رفیق اردوران که از خانواده‌ای مرفه و برکنار از هرگونه سوءظنی بود، هرگز مورد آزار قرار نگرفت و پلیس توانست راز ناپدید شدن ناظم حکمت را کشف کند.

در جریان سال‌های اخیر، کارزاری برای اعاده‌ی حیثیت رسمی از ناظم حکمت آغاز شده است. در سال ۱۹۹۱، به ابتکار سمیه یالتیریم (Samiye Yaltrim)، خواهر شاعر، «بنیاد هنری و فرهنگی ناظم حکمت» تأسیس شد که احیای ملیت شاعر را هدف مقدم خود قرار داده است. این بنیاد بر آنست که در صورت نیاز، برای احیای حقوق ناظم حکمت به «دادگاه اروپا برای حقوق بشر» مراجعه کند.

«از ناظم حکمت عملاً اعاده‌ی حیثیت شده است»

«بنیاد ناظم حکمت» در عین حال بر نظر دارد مرکزی برای جمع‌آوری و نگهداری آرشیوها و وسایل شخصی شاعر ایجاد کند. قیمت جوشکون (Kiymet Coskun)، دبیرکل بنیاد خاطر نشان می‌کند که «ما می‌خواهیم همه بتوانند به خاطر ناظم حکمت دسترسی داشته باشند». برای تأمین وجوه مالی لازم برای اینکار، حمایت دولت اهمیت اساسی دارد. فکری ساغلاز (Fikri Saglar)، وزیر فرهنگ ترکیه، از تلاش‌های بنیاد پشتیبانی می‌کند، ولی اختیارات او در برابر مخالفت قشر کوچکی از راست که حکومت، حاضر به رنجش آن نیست و بویژه در برابر لفتی شدیدی که دستگاه اداری را فلج کرده است، محدود است.

بگفتی گونگر دیلمان، «این مسئله که از ناظم حکمت اعاده‌ی حیثیت می‌شود یا نه، عملاً مطرح نیست. چرا که در واقع امر، این کار انجام شده است. او هم اکنون در میان ما جا دارد. آنچه باقی مانده است فقط چند اقدام تشریفاتی قانونی است».

اشعار ناظم حکمت که طی سالیان دراز زندگی او و در دوره‌ی حکومت نظامیان، ممنوع شمرده می‌شد، همواره در گوشه و کنار کشور دست به دست شده، دهان به دهان نقل شده و یا توسط روشنفکران شجاع در مجالس عمومی خوانده شده است. در دهه‌ی ۶۰ کتاب‌های او دوباره در کتابفروشی‌های ترکیه به معرض فروش گذاشته شد و در سال ۱۹۷۸، زولفی لیوانلی (Zulfu Livaneli) - که فیلم او به نام «زمین آملین»، آسمان مسین» بر اساس کتاب یاشارکمال، از جمله فیلم‌های انتخابی فستیوال کن در سال ۱۹۷۸ بود - اولین آلبوم ترانه‌های ملهم از اشعار ناظم حکمت را منتشر کرد و آنها را در تلویزیون دولتی خواند. لیوانلی پس از کودتای نظامیان در سال ۱۹۸۰، تبعید شد ولی او

برآنتست که «این آوازه‌ها در شرایط مخفی از موفقیت بازم بیشتر بر خوردار شوند».

امروز نمایندگان‌های ناظم حکمت در تئاترهای دولتی ترکیب اجرا می‌شود و تلویزیون دولتی، دست اندرکار تهیه فیلمی است که سناریوی آن بر اساس نمایندگان‌های از ناظم حکمت نوشته شده است. در واقع، ناظم حکمت در ترکیب به حدی توده‌گیر شده است که نام و آثار او به اشکال و انواع مختلف مطرح می‌شود. بعنوان مثال، حتی گروه راپ «ویتامین» نیز در یکی از آخرین آلبوم‌های خود، از ناظم حکمت یاد می‌کند: «ما سازی شکسته درست داریم. بابا ناظم بیا و برای ترانه‌های ما، اشعاری بسرا».

این محبوبیت و نفوذ فوق‌العاده، موجب اظهار ناراحتی و تأسف برخی از مخالفان ناظم حکمت شده است.

سختی خارج از حد تبعید

برای اینکه نقطه پایانی بر جریان اعاده‌ی حیثیت از ناظم حکمت گذاشته شود، مهرتائید دولت ترکیه لازم است که ظاهراً باید هنوز هم منتظران ماند. این کار بالاخره اجازه خواهد داد تا آثار ناظم حکمت که هم اکنون برخی از استادان، در دانشگاه‌ها تدریس می‌کنند، بطور رسمی وارد برنامه‌ی درسی مدارس شود.

هیچکس تردید ندارد که سرانجام حکومت در آینده‌ای کمابیش کوتاه، ناظم حکمت را بعنوان یکی از بزرگترین هنرمندان این سرز و بوم برسمیت خواهد شناخت و یاد او را بزرگ خواهد داشت. ولی هیچکس جرات نمی‌کند تاریخی برای این امر پیش‌بینی کند، چرا که در سال‌های اخیر عملاً تحولات اجتماعی زیادی رخ داده است که حکومت هنوز دربارهی آنها قانونی تصویب نکرده و یا تصمیمی اتخاذ ننموده است. یکی از این موارد، تصویب رسمی حق‌گردد برای سخن گفتن به زبان خودشان است که قرار بود در سال ۱۹۹۱ انجام شود. این کار هنوز صورت نگرفته است ولی عملاً کرده‌ها همه جا به زبان کردی سخن می‌گویند. مورد دیگر بحث جاری دربارهی لغو انحصار دولتی بر ادیب و تلویزیون است، درحالی‌که کانال‌های خصوصی متعددی از چندی قبل پخش برنامه‌های خاص خود را آغاز کرده‌اند.

فکر و زندگی خود ناظم حکمت نیز عاری از تضاد نبود. او که معروف به مخالفت با هرگونه دیکتاتوری است، در همین حال مجبور بود با سرودن چند شعر به افتخار رژیم استالینی، «دین خود را» به رژیم میزبان خود «ادا کند». او در سال‌های آخر عمر، با بهره‌گیری از شهرتش در عرصه‌ی شعر، سفرهای زیادی کرد. ولی دوستان ناظم حکمت عنوان می‌کنند که او بعد از شنیدن از اتحاد شوروی نامید شده بود. ملاحظاتی انتقادی او دربارهی این کشور، مشکلاتی برای او بوجود آورد و نمایندگان‌های او به نام «ایوان ایوانوویچ» که به پروپاگراسی شوروی را به طنز می‌کشید، فقط یک هفته در مسگر بروی صحنه آمد و پس از آن از برنامه حذف شد.

اشعاری که ناظم حکمت در سال‌های آخر زندگی‌اش سروده است، با غم غریب آغشته است. او در این اشعار، از «سختی خارج از حد تبعید» سخن می‌گوید و می‌نالد:

«آخرین خواهش و وصیت» او که در بیمارستان مسگر در حالیکه از بیماری قلب رنج می‌برد، مطرح کرده است، این بود که «در یک روستای آناتولی» و در سایه‌ی یک چنار «به خاک سپرده شود».

رفیق اردرمان برآنتست که هنوز زمان مناسب برای انتقال جسد ناظم حکمت به ترکیه فرا نرسیده است، چرا که احساسات علیه او هنوز هم بسیار تند هستند و این احتمال قوی وجود دارد که مخالفانش به نیش قبری بپردازند. ولی دوستان او امیدوارند که ناظم حکمت، شاعر ترک، در آینده‌ای نه چندان دور، بتواند به کشورش باز گردد.

(لرمنند - ۲۷ فوریه ۱۹۹۲)

مقاله‌ی «در حاشیه نطق هزاره خضری» - همانطور که نویسنده در پانویست مطلب لکر کرده است، تقدیمیست بر نوشته‌ی رضا پراهنی بر «گلک» شماره‌ی ۲۷ - چاپ تهران؛ و بنابراین در ابتدا برای همان نشریه ارسال شده است. اجتناب مسئولان نشریه‌ی «گلک» از برج نقد نوشته‌ی پراهنی، موجب شده تا این مطلب در اختیار مجله‌ی «آینه» قرار گیرد و با کاستی‌ها و تغییر عنوان در شماره‌ی ۷۹، ۷۸ آن مجله برج شود. آنچه می‌خوانید متن کامل این مطلب است که توسط نویسنده در اختیار آرش قرار گرفته است.

در حاشیه نطق «ناطق هزاره خضری»

ممايون نواد پور

«در گذشته‌های دور، چاه نفت نبود. نفت از اعماق به سطح زمین نشت می‌کرد. در نتیجه چرله‌ای، نفت آتش می‌گرفت و تا ابد می‌سوخد». معلوم می‌شود که در گذشته‌های دور، نه تنها چاه نفت نبود، بل «آبد» درست و حسابی هم به هم نمی‌رسید، چرا که آن وضعیت مدت‌هاست تمام شده. باری، سیزده چهارده سطر بعد می‌نویسد: «آبی که خضر در اعماق ظلمات، شاید در اعماق یک چاه نفت ابتدائی، نوشید، از نوع خاصی بود». اولاً، تکلیف ما را روشن کنند که در «گذشته‌های دور» چاه نفت بود یا نبود؟ چون اگر آنچنان که پیشتر گفته، نبود، دیگر چگونه خضر می‌توانست به اعماق یکی از آن‌ها برود تا آبی، ام از خاص یا غیر خاص بنوشد؟ و بعد، اگر چاهی که خضر به اعماق آن رفت چاه نفت بود، دیگر بر آن آب درخور نوشیدن یافت نمی‌شد؛ و اگر بر آن چنین آبی یافت می‌شد که دیگر چاه نفت نبود.

در جای دیگر می‌نویسد: «ماشین زمان را این عربی و سهروردی ساخته بودند. آن‌ها این ماشین زمان را به سوی گذشته فرستادند. در آن عصر افلاطون، فرودگاه آماده‌ای را یافتند، و یک افلاطون منتظر را، او را سوار کردند، قرن‌های زهرآشامان را ناپدید گرفتند و ماشین را در مصر خود پیاده کردند. و این کار حامداً و عمالاً صورت نگرفته است». (ص ۱۰۲). سطرهای ۱۲ تا ۱۶). البته همچنان که می‌دانیم بر آن انواع و اقسام افلاطون به هم می‌رسید؛ از جمله «یک افلاطون منتظر»، که بارو بندیش را بسته بود و رفت بود فرودگاهی که خدا می‌داند به چه مناسبت «آماده» کرده بودند، نشست بود و همین طورتظار می‌کشید. قرن‌ها بعد اشخاصی دستگاهی می‌سازند و بی‌آن که علم و عمدی داشته باشند می‌روند در آن «فرودگاه آماده» می‌نشینند و افلاطون مزبور را سوار می‌کنند و به مصر خود می‌آورند. سه خط پایین‌تر معلوم می‌شود که «احیای متون و آنها حامداً و عمالاً صورت می‌گیرد». (همان صفحه، سطر نوزدهم) بر ضمن به این نکته نیز باید توجه داشت که، در نظر آقای پراهنی، سیر در زمان هم درست از نوع سیر در مکان است؛ وقتی کسی سوار «ماشین زمان» می‌شود، قرن‌های دیگر زیر پایش اند. و به طبع چنین ماشینی در همه جا هم نمی‌تواند فرود بیاید و باید برود در فرودگاه بنشیند. البته این‌ها با توجه به اولویت مکان

در شماره ۲۷ ماهنامه گلک متنی چاپ شده از رضا پراهنی با عنوان «ناطق هزاره خضری»؛ طرفه متنی که نه می‌توان به آن پاسخ گفت و نه می‌توان آن را بی‌پاسخ نهاد.

۱- به این متن نمی‌توان پاسخ گفت. چگونه می‌توان پاسخ گفت به متنی که نه تنها به ابتدائی‌ترین قواعد نگارش پایبند نیست، بل از هر قید و بند منطقی نیز آزاد است؟ نه تنها موضوع «خمنین و محدودی» ندارد، نه تنها نیازی به آوردن دلیل و توجیه احکامی که صادر می‌کند نمی‌بیند، بل از تعارض‌های آشکار و حتی تناقض‌های عریان نیز نمی‌هراسد؟

در صفحه اول (ص ۸۷ مجله)، در سطر سوم می‌نویسد: «بعضی از آنمهای سرازیا نشناس، وقتی که بی‌عدالتی می‌بینند، اگر نتوانند کاری بکنند، یقه خود را پاره می‌کنند». یک سطر بعد می‌نویسد: «متفکر در برابر بی‌عدالتی یقه خود را پاره می‌کند. خود را بر روی آن لبه تیغ قرار می‌دهد و مشتاق شقه شدن، یعنی تفکر پیدا کردن می‌ماند». یعنی متفکر در برابر بی‌عدالتی همان کاری را می‌کند که حتی از همه «اشخاص سرازیا نشناس» هم سر نمی‌زند و تنها «بعضی» از آن‌ها به آن تن می‌دهند. و باز صد رحمت به همان «بعضی» از اشخاص سرازیا نشناس؛ که به همین اندازه از سبکی بس می‌کنند. چون «متفکر» بعد از آن که گریبانش را درید، تازه می‌رود روی لبه تیغ که خودش هم به هیئت گریبانش دراید. و درست معلوم نیست چرا این حرکات را در دو نوبت انجام می‌دهد. می‌شد یکراست روی تیغ برود و خود و پیرانش را یکجا پاره کند. اما این همه گرفتاری نیست: متفکر می‌رود شقه شود، یعنی تفکر پیدا کند. اگر این فرض را بپذیریم، گرفتار دور منطقی می‌شویم: متفکر با شقه شدن «تفکر پیدا می‌کند»، بنابراین، تا وقتی که تمام و کمال روی زمین خدا مانده، تفکری «پیدا نکرده»، پس نمی‌توان او را «متفکر» خواند؛ اما، از سوی دیگر، تنها متفکر است که در برابر بی‌عدالتی سوار شمشیر می‌شود و این جور در نمی‌آید: اگر کسی همین پایین متفکر است (یعنی تفکر پیدا کرده) دیگر روی شمشیر می‌رود که چه بشود؟ اگر هنوز «تفکر پیدا نکرده» و در نتیجه متفکر نیست، به چه اجازه می‌رود سر جای متفکر می‌نشیند؟

چلوتر (ص ۹۰ - ۸۹ مجله) می‌نویسد:

برزمان، که کمی بالاتر توضیح داده‌اند، مسئله‌ای نیست: «وقتی ما زمان را پشت سرمی گذاریم، نواحی بخش عظیمی از مکان را هم پشت سر گذاشته‌ایم» (ص ۹۶). استاد کمیت این «بخش عظیم» را همین نکرده‌اند، اما «ناطق» صراحت دارد: در مرحله‌ای، سرانجام به مکان بی‌زمان می‌رسیم.

در جای دیگر می‌نویسد: «این یک واقعیت است. از آن بالاتر حقیقت است که ما تاریکیم و «مای تاریک» شدیداً دچار بحران هستیم. و ما باید نه تنها این را بفهمیم، بلکه باید از فهم مطلب فراتر برویم، خود این تاریکی را با لیاقات خلق کنیم.» (ص ۹۹). اگرما تاریک خدایی هستیم دیگر چرا باید لیاقات‌هایمان را حرام کنیم؟ البته باید اقرار کرد که آقای برهانی در پیشبرد امر خلق تاریکی لیاقات بسیار از خود نشان می‌دهد استاد **ظلمت را به جایی می‌رساند که حتی در یک سطر هم دو سخن متناقض می‌گوید:** «[حافظ] درفش در این است که می‌داند صداها کم شده‌اند و فقط توسط او پیدا شدنی هستند، ولی هرگز پیدا نخواهند شد.» (ص ۹۹).

باری، پس است. چگونه می‌توان پاسخ گفت به متنی که اینچنین به منطق بی‌اعتناست و با انضباط ذهنی و زبانی بیگانه؟ و از آن بدتر، چه سود از پاسخ گفتن به نویسنده‌ای که خود را در ردیف این عربی و حافظ و مولوی و حتی برتران‌آنان می‌شمارد و شکوه دارد از آن که فرشته‌ای که «از بالاسراین مردان عبور می‌کند» و به آنان اعترافی ندارد، «به پنجره شبانگامی [او] توجهی نمی‌کند، یک بار، بروی هره بام [او] نمی‌نشیند [و] یک بار [او] را برپال خود نمی‌نشانند.» (ص ۸۸).

چگونه می‌توان پاسخ گفت به این مرد و چه سود از پاسخ گفتن به او و از سخن گفتن با او؟ به این متن - و به این مرد - نمی‌توان پاسخ گفت.

۲- با اینهمه، این متن را نمی‌توان بی‌پاسخ نهاد.

الف - از سویی، نرمقام خواننده. واقعیت این است که اگر این گونه پریشان‌گویی‌ها از جنگ‌های فرهنگی سردر می‌آوردند، به علت سهل‌انگاری خوانندگان جنگ‌هاست. ما عادت کرده‌ایم این گونه یاره‌بافی‌ها و انتشار آن‌ها را جزء طبیعی فعالیت فرهنگی به شمار آوریم و خیلی که شورش برآمد، لیخندی بزینم و بست بالا مطلب را درج معنای خصوصی می‌خوانیم و بخندیم. اما عادت نداریم معن نویسنده و یقه سردر می‌را بگیریم و از آن‌ها معنای آنچه نوشته و چاپ شده را بپرسیم. چرا که متوقع معنا نیستیم. اگر از چیزی که می‌خوانیم سردر آوریم، چه بهتر، و گرنه می‌گذریم و به سراغ جمله بعدی می‌رویم (و ای بسا این عادت را تماس بیش از اندازه با شعر به ما داده باشد و شعر نو هم این عادت را بدل به قاعده کرده). و از آنجا که ما از جمله متوقع معنا نیستیم، نویسنده هم خود را موظف نمی‌داند که آنچه می‌نویسد حتماً معنای روشنی داشته باشد. و چون می‌داند که به هر حال کسی واکنشی نشان نخواهد داد، قلم انداز هر چه خواست به هم می‌بافد و سردر می‌را بجه هم، گرچه خود را در «کوتاه کردن مقاله‌ها» و «براستاری آن‌ها» آزاد می‌خواند، هر چه را برایش فرستادند راهی چاپخانه می‌کند، به ویژه اگر فرستنده - به هر طریقی - اسم و رسمی هم به هم زده باشد. چنین است که مجله‌ای فرهنگی را باز می‌کنیم و جمله‌هایی می‌خوانیم از این دست: «فکره فکر نزدیک است. اصلاً یک فکر همان فکریگراست» («ناطق هزاره خضری»، همان، ص ۸۹): «طبیعی است که اگر شما و من متعلق به زبانها، اعصار و کشورهای مختلف بودیم، بیداریهایمان نسبت به هم می‌خفت، و خوابهایمان به سوی هم بیدار می‌شد» (همانجا)؛ «دانه در طول ما قبل تاریخ و تاریخ بوجود آمده، نهایتاً در اعماق ما بصورت مکتوم، هستی یافته است. این، آن رئالیسته بزرگ است» (همان، ص ۹۲): «هینیت موجود تحمیلی بر ما مرده است، یک مردار است. وظیفه ما عبور از آن است» (همان، ص ۹۶): «داشتن یک کتیم، افلاطون و زرتشت، در صورتیکه نرابتدا با تاریکی روان شیخ اشراق عهد نمی‌بستند، امکان نداشت به صورت بخشی از مشرق او درآیند» (همان).

● چگونه می‌توان پاسخ گفت به متنی که اینچنین به منطق بی‌اعتناست و با انضباط ذهنی و زبانی بیگانه؟ و از آن بدتر، چه سود از پاسخ گفتن به نویسنده‌ای که خود را در ردیف این عربی و حافظ و مولوی و حتی برتران‌آنان می‌شمارد

● تزی که آقای برهانی به صورتی خنده‌آور پیش می‌نهد، در اصل این است که: مدرنیته صورتی انحرافی از قلدن است که معنویت را فدای مادیت کرده و دچار پوچی و بحران ارزشی شده

● مصلحت فرهنگ و اندیشه، نخست، پرهیز از چاپ نوشته‌هایی چون «ناطق هزاره خضری» است.

● اگر بنا باشد گردانندگان نشریه‌های فرهنگی به برخی از اهل قلم نوعی «مصونیت مطبوعاتی» بدهند و به این ترتیب آنان را از پیروی از قانون خرد معاف کنند، میدان این سنجشگری سخت تنگ خواهد شد.

ص ۱۰۱ - ۱۰۲): «زمانی مارکسیسم در تاریکی و جهل عصر ما در سلولهای زندانهای ما، به ما حس از انفجار می‌داد. بعد ما بییم که این حس انفجار کاتب بود. و فقط در ما تشدید ناموزونی می‌کرد که از این بابت خوب بود» (همان، ص ۱۰۲). ما کاری به خوبی یا بدی آن نداریم، اما نوشته آقای برهانی گواهی می‌دهد که مارکسیسم در این زمینه توفیق درخشانی داشته، چه کار از ناموزونی گذشته و به نامیرانی کشیده است.

این جمله‌ها، در معنای دقیق کلمه، یاره‌اند. و اگرما خوانندگان وظیفه خود را انجام می‌دایم، اگر بابت هر کلمه و هر جمله‌ای که نوشته و چاپ می‌شود از نویسنده و سردبیر حساب پس می‌کشیدیم، این گونه یاره‌ها - که نمونه‌هایشان در کمابیش تمامی نشریه‌های فرهنگی ما یافت می‌شود - در هیچ نشریه‌ای آبرومندی چاپ نمی‌شد. این را نیز باید افزود که به عمد از نشریه و سردبیر سخن گفته می‌شود و نه از کتاب و ناشر. کسی قصد - و حق - ندارد اشخاص مبتلا به «ناموزونی» - خواه خفیف و خواه شدید - را ممنوع القلم کند. این اشخاص می‌توانند - یا، به هر حال، باید بتوانند - بدایع خود را به صورت کتاب چاپ کنند. حساب کتاب از حساب جنگ و مجله جداست. چرا که مطالب مجله را گردانندگان آن از میان مطالب بسیار برمی‌گزینند و با همین گزینش، ارزش آنها را تأیید می‌کنند. یکی از او این سنجش‌های این گزینش باید معنا دار بودن باشد. سردبیری که مطلبی را برای چاپ برمی‌گزیند، باید بتواند معنای تک تک جمله‌های آن را باز بگوید. و بر خواننده - و تنها بر خواننده - است که هر جا جمله بی معنا و متن بی‌سرد تهی دید اعتراض کند و حساب پس بکشد.

اما اگر این اعتراض چندان که باید صورت نمی‌گیرد، تنها به علت کاهلی و کم‌توجهی خواننده نیست؛ تنها به آن علت نیست که ما کار خواندن و نوشتن را به جد نمی‌گیریم؛ چرا که، گذشته از خوانندگانی که یاره بودن مطلبی را برمی‌یابند اما بنا به عادت یا از سرتیلی واکنشی نشان نمی‌دهند، بخش بسیار بزرگی از خوانندگان، به ویژه جوانان، جرات اعتراض ندارند. و از اینجا به نکته بعدی می‌رسیم.

ب - نرمقام حضور یک جامعه فرهنگی نیز نمی‌توان این متن را بی‌پاسخ نهاد.

جماعت پریشان‌گویان، برای آن که مبادا صدای کسی درآید، می‌گویند تا جایی که می‌شود خواننده را بترسانند. و برای این کار معمولاً سخت‌موتری اختراع کرده‌اند که عبارت است از گزاف‌گویی و اشاره‌های گنگ به چند اندیشمند و پژوهشگر فرنگی. این معمولاً معجزه فریبی دارد که همانا خنثی کردن مقل است: خواننده متوسط (که معمولاً زبان خارجی نمی‌داند و ناگزیر با آثاری که به فارسی برگردانده نشده‌اند آشنا نیست) جمله بی‌معنا را می‌خواند، به طبع چیزی نمی‌فهمد، و بی‌فهمی که نمی‌فهمد، اما این فهمیدن را به حساب می‌سواد خود می‌گذارد و جرات نمی‌کند آن را ناشی از بی‌معنا بودن جمله‌ای بداند که زیر چشمش است، چرا که نویسنده فکر کارش را کرده و با اشاره‌هایی (معمولاً سطحی و بی‌مأخذ) به چند هجره فرهنگی نامدار، گرد نوشته خود باروشی کشیده که آن را از گزند مقل سلیم حفظ کند.

این کلاهبرداری معنوی، که بازار بسیار گرمی دارد و تنها از آقای برهانی سر نمی‌زند، برای لربانیاناش سخت گران تمام می‌شود، چرا که راه را بر خرد و سنجشگری می‌بندد و به جای برانگیختن جوانان به اندیشیدن و با خرد سنجیدن و برگزیدن، از همگان فرمانبری و حرف شنوی می‌طلبد: حوزه اندیشه که باید حوزه آزادی و سنجش و آفرینش باشد، بر اثر این حقه بازی و عدمیت یافتن آن به حوزه ارباب و تسلیم بدل می‌شود. آقای برهانی در همین متن می‌نویسد: «یک شیوه برای حل بحران رهبری نقد و انتقاد و تفکر ادبی، رقیب دادن انسان معاصره رویای ایدی انسان است.» (همان، ص ۸۹). در نظر ایشان، «نقد و انتقاد و تفکر» هم «رهبر» می‌شود. یعنی در هیچ سطحی، در هیچ حوزه‌ای نمی‌توان به خرد انسانی اطمینان کرد. همیشه باید یکی بالای سر ما باشد و راه را نشان دهد: نرمقام ارباب و تسلیم، کار اندیشگری مطیع قواعد خانقاه می‌رسد - مرادی است، دلیل راه و مرشد و رهبر می‌خواهد. و رهبر را هم البته باید به حیرت آورد و به او کرامات نمود و کلمات فرمود که در فهم آن بماند.

چنین است که آقای برهانی هم بر ابواب کار روابط خود با عوام بیکر را گویساز می‌کند: «من جهان را گشته‌ام و با یک زبان جهانی، بخش بزرگی از آثار جهان را خوانده‌ام.» (همان، ص ۸۸). یعنی از علوم کیمیا و سیمیا و لیما و ریما گرفته تا باغداری و آشپزی و تاریخ و فلسفه و حقوق و... سبحانی ما اعظم شانی گفته‌اند دروغ را باید بزرگ گفت، اما بیگونه به این بزرگی.

بعد، این بحر العلوم، سطحیاتی سر می‌دهد در باب مکاشفات حزقیال نبی و مامواره مکاشفه‌ای و پرواز کابوس و نتیجه می‌گیرد که خرد باستانی سپهرخ از نوع خرد باستانی پیوسته نشسته در ماهواره مکاشفه‌ای است» (ص ۹۲) (ص ۹۱). ده سطر پایین تراش خاص نام آوری را بسپح می‌کند تا به خواننده القاء کند که اگر مطلب را نمی‌فهمد، از نفهمی خودش است: «داملت الیوت، یونگ، لوی - اشتروس (کذا) برای درک جهان خود، به اساطیر اوایلین ما متوسل شده‌اند.» (همانجا).

صاحب این قلم با کارهای الیوت و یونگ هیچ آشنائی ندارد. ناچار، تا جایی که به آنها مربوط می‌شود، پاسخش این است که: اولاً در کجا چنین کاری کرده‌اند؟ نشانی درست بدهید، برویم ببینیم. و بعد، گیریم متوسل شده باشند؛ عمل لغوی کرده‌اند. مگر ما برای درک جهان خودمان می‌رویم به اساطیر آنان، خواه اوایلین و خواه آخرین، «متوسل شویم؟ و اگر بشویم، مگر ممکن است چیزی دستمان را بگیرد؟ مختصر، از دور حال بیرون نیست: یا آقای برهانی بی‌ربط می‌گوید و آن اشخاص چنین کاری نکرده‌اند، یا ایشان با ربط می‌گوید و آن اشخاص کاربری ربطی کرده‌اند.

می‌ماند لوی - اشتروس درباره او هم، البته هر که با کارهایش آشنا نیست، می‌تواند همان حرف‌ها را بزند که ما درباره یونگ و الیوت زدیم. و باید بزند. یعنی ما باید یاد بگیریم به عقل خودمان اعتماد کنیم و از اسم

بلند این و آن ترسیم، در حوزه فرهنگی ما، که از نظر ترجمه بسیار فقیر است، این اسم‌ها بیشتر حکم چاق را دارند. اگر کسی حرف حساسی داشته باشد به اسم خودش می‌زند و به اشاره‌های صریح و ضمنی، آن را برده‌مان بلند آوازگانی نمی‌گذارد که در پیش از بسیاری موارد، تنها همان آوازهاشان به ما رسیده و چیزی - یا دست کم چیز برخوری - از آثارشان به فارسی برگردانده نشده است. (۶)

اما کسانی که با کار لوی - استروس آشنایی دارند می‌دانند که، از سونی، او تنها اسطوره‌شناس نیست، بل نوع شناس و انسان شناس نیز هست و با جهان‌های انسانی به طور کلی سرو کار دارد و نه فقط با جهان خودش. از سوی دیگر، و تا جایی که به اساطیر مربوط می‌شود نیز، او اسطوره‌شناس است نه اسطوره‌پوست. رابطه او با اسطوره از نوع «توسل» نیست، بل یک رابطه علمی مدرن، یعنی رابطه سوژه شناخت با اژه شناخت است. او می‌خواهد منطق نرونی اسطوره را دریابد، به چگونگی پیوند اجزاء آن پی ببرد، و سپس رابطه کل یک اسطوره را با نظام اجتماعی مردمی که به آن باور دارند، بشناسد و تعریف کند. به سخن دیگر، می‌خواهد اسطوره و پستروفرهنگی آن را و نقش اجتماعی - فرهنگی آن را بفهمد و در القرو دانسته‌های انسان برآورد و به این ترتیب به نیمی بران چیره شود. و انگیزه بنیادینش «خواست دانش» است که پدیده‌ای منحصر به او نیست و بخشی از گهر مدرنیته (modermité) است و در همه حوزه‌ها در کار است و دیده می‌شود: خواست شناختن و طبقه بندی کردن و به پایگانی «دانسته‌ها و فهمیده‌ها» سپردن. خود لوی - استروس در مصاحبه‌ای با روزنامه لوموند (مشتق اکتبر ۱۹۹۱، ص ۲) می‌گوید: «دانش هرچه پیشتر می‌رود بیشتر درمی‌یابد که چرا نمی‌تواند به نتیجه نهایی برسد... و چون از او می‌پرسند: «در این صورت، برای چه همچنان می‌خواهیم پژوهش را دنبال کنیم؟» پاسخ می‌دهد: «آزان رو که شاید یگانه خرسندی‌ای که می‌توانیم بر زندگی بیابیم، یا دست کم یکی از خرسندی‌های عمده ما، داشتن این حس است که می‌توانیم پدیده‌هایی را که پیشتر بر ایمان نامفهوم بودند، بفهمیم.»

و فهمیدنی که مورد نظر لوی - استروس است، فهمیدن عقلانی است: شناخت منطقی و علمی است. لوی - استروس برای فهم اسطوره خود وارد عالم اسطوره نمی‌شود: توضیح اسطوره‌ای سرهم نمی‌کند: شعرو شبه شعر به هم نمی‌یابد. بل از دیدگاه عقل نظری در اسطوره می‌نگرد و توضیحی که آزان به دست می‌دهد، تابع منطق صوری و پایبند به روش پژوهش علمی است. او در مقام پژوهشگر مدرن آمده است تا به یاری ابزارها و روش‌های ساخت و پرداخت جهان خودش عالم اسطوره‌ها را بفهمد و آثای برهانی چنان با معنای کار او بیگانه است که داستان را درست وارونه درمی‌یابد و می‌پندارد که او «برای ترک جهان خود به طبع اساطیر آوانگین ما متصل» شده. و چنین پنداشتی به طبع به اینجا می‌انجامد که ما هم اگر بخواهیم نه تنها جهان خود، بل حتی جهان لوی - استروس را ترک کنیم، باید به همین اساطیر روی آوریم و معنای مدرنیته را از «خرد باستانی سیمرخ» ببرسیم. آثای برهانی پا را از این نیز فراتر می‌نهد و بر آن است که ما می‌توانیم در درون خود حتی حقیقت مستوردهای صنعتی مدرنیته را نیز بیابیم. به نظرایشان، «ما فضای بزرگی درست کرده‌ایم که در آن فضا آرامش داریم. برقم هجوم صنعتی غرب، آن فضا بهم نخورده است. به دلیل اینکه صورت‌های بیرونی این صنعت، یعنی ماهواره، کامپیوتر، تلویزیون، از صورت‌های نرونی ما سرچشمه گرفته است. اول، ما، ماهواره را دیده‌ایم، اول جمشید، یک جام که دیده است و ما بعد صاحب جام می‌شده‌ایم.» (دناطق...، همان، ص ۹۲). حقیقت صنعت نیز نزد ما و در درون ماست. به سخن دیگر، ما کلید داران جهان ایده‌های افلاطونی‌ایم و آفرینندگان تمدن مدرن، بنیان‌گذار. از اینجا به نکتة بعدی می‌رسیم.

پ - بر مقام عضو یک جامعه پیش - مدرن (prémoderne) و برگیر با منریت نیز نمی‌توان این متن را بی‌پاسخ نهاد.

تزی که آثای برهانی به صورتی خنده‌آور پیش می‌نهد، در اصل این است که: مدرنیته صورتی انحرافی از تمدن است که معنویت را فدای مادیت کرده و چهارپوچی و بخران ارزشی شده و امروزه خود نیز برهی چاره و خواستار گذار به «پس-مدرنیته» (postmodernité) است و این پس - مدرنیته چیزی جز پیش - مدرنیته ما نیست: فدای غرب همانا بروز چین و هند و ایران است. به طریق اولی، فدای ما نیز در گذشته‌مان است، نزد ابن عربی و سهروردی و مولوی و... مختصر، بر اشراق و تصوف.

تا چندی پیش، مارکسیسم - لنینیسم به ما (و به همه جوامع جهان سوم) اطمینان می‌داد که می‌توانیم میانبر بزنیم و به معجز یک انقلاب سیاسی بر جوامع مدرن کنونی پیشی بگیریم و به سر منزل مدرنیته برسیم. امروزه که این راه بسته شده، برخی از ما، برای پرهیز از رویا رو شدن با واقعیت تاریخی‌مان، شیوه دیگری اندیشیده‌ایم و به گریزگاه دیگری روی آورده‌ایم: حالا که نمی‌شود ما از مدرنیته جلی بزنیم، چاره آن است که مدرنیته را به عقب ببریم و آن را کم ارج‌تر از گذشته و آرزومند گذشته جلوه دهیم و به این تراند، بی آن که از جای خود تکان خورده باشیم، از جلوی مدرنیته سر بر آوریم: نگران نباشیم که جوامع مدرن چه می‌کنند و در چه راهی پیش می‌روند و به کسک علم و تکنیک چه توانائی‌ها یافته‌اند و یا چه شتاب سرگیجه‌آوری از ما و حتی از نیدرس ما نوری شوند: اینها همه ظاهری و مادی است و به پوچی و بی‌ارزشی می‌انجامد: این جوامع نوری زود به گمراهی خود پی خواهند برد و از کرده پشیمان خواهند شد و پریشان سر بر درگاه ما خواهند ساختند تا از نوشداری معنویت چیزی بریزند کنند: و هرچه بیشتر چنین کنند، در مان در شان نشوارتر خواهد شد: خوشا ما که با در این راه کج نهاده‌ایم و معنویت را قربانی مادیت نکرده‌ایم.

بحث پیرامون این تز و پیامدهای آن مهم‌تر و جدی‌تر از آن است که در حاشیه یک نامه شدن باشد و ناچار باید برای فرصتی دیگر گذاشت شود. اما تا جایی که به آثای برهانی مربوط می‌شود، یادآوری یکی دو نکته برای روشن کردن ارزش مکاشفات ایشان بس است. می‌فرمایند: «ما فضای بزرگی درست کرده‌ایم که در آن فضا آرامش داریم. برقم هجوم صنعتی غرب، آن فضا بهم نخورده است.» (ص ۹۲). فرپارسی زبان اهل نژادی با خواندن این جمله‌ها ناگزیر به یاد «سوج خیز حاشیه» و درخت و پخت» ضد آب عارف می‌افتد. اما این نوع اشاره‌ها از جدیت مسئله می‌کاهد و آن را به نوعی درنظم طبیعی امور درمی‌آورد: یکی یاره‌ای می‌گوید و ما هم در پاسخ شعری می‌خوانیم و داستان به همین جا تمام می‌شود. اما کاریه شعر و شاعری بر نمی‌آید. بماند این که «هجوم صنعتی غرب» در طول کما بیش یک قرن و نیم گذشته با ما چه کرده است: راه برین به این نکته و روشن کردن گوشه‌های آن کجکاری و کوشش و انضباطی می‌خواهد که آشکارا از توان آثای برهانی بیرون است. اما دیگر این را که هم اکنون و زیرچشممان دارد می‌کند هم نمی‌توانیم ببینیم؟ ما اهل این جهان نیستیم؟ اهل این دیار نیستیم؟ به ویژه با توجه به تحولات جهانی در سه سال اخیر، می‌توان گفت که در طول تاریخ دراز ما پیش نیامده که، در زمان صلح، اینهمه خطر یکجا بر سرمان سایه افکنده باشد. و بسی فراتر و مهم‌تر از ما، پیش نیامده که آینده و سرنوشت بشریت چنین نامطمئن و دستخوش خطرهای گوناگون باشد. در چنین جهان پر خطر و بی‌ثباتی، جانی برای آرامش نمانده، نه برای ما، نه برای هیچ جمعیت و ملت نیگری، چگونه، با چه مایه از خوابزنگی و بی‌خبری می‌توان در ایران، در خاورمیانه، در جهان سوم از «فضای آرام» سخن گفت و احساس آرامش کرد؟

به نظر آثای برهانی، در عالم واقع هرچه بگذرد اهمیتی ندارد، چرا که صورت‌های بیرونی صنعت از

صورت‌های نرونی ما سرچشمه گرفته‌اند. نخست، اگر چنین چیزی حقیقت داشت، چرا ما که مدل‌های اصلی را تراختیار داشتیم و از قرار هنوز هم داریم، زود تر دست بکار نشدیم و ماهواره و کامپیوتر نساختیم که حالا می‌چشممان به دست این و آن نباشد؟ دوم، بگیریم حقیقت دارد. اصلا همه صورت‌های نرونی همه چیزها نزد ماست. اما صورت نرونی چیزها به هیچ نمی‌آرزد و هم ارزانی آثای برهانی باد. چرا که صورت بیرونی ماهواره امروزه حتی حریم خانه‌های ما را نیز از میان برداشته و نه تنها حریم خانه‌های ما، بل حریم فرخانته‌ای را، امروز ماهواره، از جمله، بورزین می‌گرد و از هر جا که سلفی بر سرش نباشد (و فردا، می‌پسا از سپاسخت سقف‌ها و دیوارها) عکس می‌گیرد. ما می‌توانیم فرموده‌ای که می‌خواهیم نسبت به مالکیت صورت‌های نرونی آن داشته باشیم. اما دیگر در درون خانه‌هایمان نیز از زیر نگاه، یعنی از گستره قدرت آن بیرون نیستیم. این صورت بی‌تعارف داستان است. تا کی باید تلان را به حرف مفت خوش کنیم؟

دکتر رضا برهانی از نامدارترین روشنفکران ماست. تامل نرآنچه او می‌گوید و می‌نویسد از یک دیدگاه سخت سود مند است: از این دیدگاه که آشکارا به ما نشان می‌دهد که کهای کاریم و در حوزه اندیشه و منطق در کجا ایستاده‌ایم و چه راه نرایی در پیش داریم.

شهریور ۱۳۷۱

نقد نویسی‌ها

۱ - این که به چه مناسبت خرد سیمرخ «باستانی» است، معلوم ما نشد. در ضمن، اگر آثای برهانی بعضی بزرگی از آثار جهان را به حال خود می‌گذاشت و چند شماره روزنامه معمولی می‌خواند، احتمالاً استغریش می‌شد که ماهواره با سفینه فضائی فرق می‌کند و سرنشین ندارد.

۲ - البته مقصود این نیست که هرگز نباید از کسانی که آثارشان به فارسی برگردانده نشده نام ببریم. می‌توان برای شناساندن اندیشمند ناشناخته یا کم شناخته‌های اندیشه‌های ما را باز گفت و بحث کرد و به آثاری ارجاع داد. و گاه نوع مطلب این ارجاع‌ها را بسیار سلیقه و حتی ضروری می‌گند. اما ارجاع، با نشانی دقیق و طبق سنج‌های علمی و دانشگاهی، یک چیز است و اشاره‌های کلی و گنگ و بدون ملحد چیزی نیگر.

پس نوشت:

این نوشته، چنان که قاعده حکم می‌کند، نخست برای ما ناما کله فرستاده شد. اما گردانندگان کله بنا به مصالحی از چاپ آن سرپاز زدند. طبیعت این مصالح بر من روشن نیست، اما بی‌گمان ربطی به مصالح فرهنگ و اندیشه ندارد.

مصلحت فرهنگ و اندیشه، نخست، پرهیز از چاپ نوشته‌های «چون» «ناطق هزاره خضری» است. آن دست از جوانان ما که از لوق و موشی بهره‌مند اند و به کاراندیشگی گراپیشی دارند، نوشته‌های آثای برهانی و نامدارانی چون او را سرمشق می‌کنند. از همین رو، مصلحت فرهنگ و اندیشه آن است که در چاپ نوشته‌های نامداران سخت‌گیری و وسواس بیشتری نشان داده شود. اما پاسداران مصلحت وقت به وارونه رفتار می‌کنند. ما از مسئولان کله می‌خواهیم خود انصاف دهند: اگر «ناطق هزاره خضری» را نویسنده تازه کار و بی‌نام و نشانی نوشته بود، باز هم آنرا چاپ می‌کردند؟ از سوی دیگر، در سلسله‌های مصلحت فرهنگ و اندیشه در شکولهای هرچه بیشتر خرد روزی و سنجشگری است. گستره اندیشه نه حوزه افلاسه است که یکی بگوید و بنویسد و دیگران تنها بشنوند و بخوانند، و نه حوزه شلح و شعر، که یکی به هم بیافد و دیگران مات و میهرت بمانند. در گستره اندیشه، هرچه عنوان می‌شود، برای آن است که مخاطبان چند و چون آن را بسنجند و بر نیاید خرد درست و نابریست آن را معین کنند. اما البته اگر بنا باشد گردانندگان نشریه‌های فرهنگی به برخی از اهل قلم نوعی «مصونیت مطبوعاتی» بدهند و به این ترتیب آنان را از پیروی از قانون خرد محاف کنند، میدان این سنجشگری سخت تنگ خواهد شد.

باقر شاد

پدرخواندگان

و

برادران ناتنی ما

● درک‌شاک اجتماعی - نظری نیروهای
متجدد و محافظه کار جامعه ایرانی، شایگان
به اردوگاه محافظه کاران تعلق دارد.

● در این آشفته بازار خود فریبی و دیگر فریبی،
عده‌ای در پی احضار روح «امیرکبیر» در کالبد
رفسنجانی هستند. شایگان نیز خوشباورانه
دنبال این دسته می‌افتد.

● شایگان با نگرش مونیستی و مطلق‌گرای
خود که اینجا و آنجا لحنی عارفانه و معتدل
می‌گیرد، هنوز دموکراسی را همچون وسیله و
نه هدف در نظر می‌گیرد.

آخرین کتاب داریوش شایگان، در اوایل بهار دهه‌ی
هفتاد به بازار آمد: «هانری گرین، آفاق تفکر معنوی
در اسلام ایرانی». کتاب ترجمه‌ای از زبان فرانسه به
فارسی است. پس از پاکبازی رژیم اسلامی، شایگان سه
کتاب بزبان فرانسه پیرامون موقعیت نظری در ایران،
منتشر کرده است. دو کتاب قبلی، به ترتیب، «انقلاب
مذهبی چیست» و «نگاه شکسته» بوده‌اند. اما اینک تا
کنون تنها کتاب سوم به فارسی در ایران بدست انتشار
سپرده می‌شود، به حتم حکمتی دارد. حکمتی که ناشی
از ملاحظه‌ها و محاسبه‌های شخصی و سیاسی، از
یکسو و میزان بردباری سانسور حاکم، از سوی
دیگراست (۱).

زحمت کار ترجمه‌ی اثر آخری را همت باقر پرهام
پاسخگی بوده است. در پیش، از پرهام شاهد ترجمه‌های
دیگری نیز بوده‌ایم: از ترجمه آثاری درباره‌ی فلسفه
غرب، پیرامون هگل و هستی‌شناسی گرفته تا حتماً
«گرویندرسه» مارکس. همین اشاره‌ی مختصر کافی
است تا نشانگر فعالیت مطرح مترجم در حوزه‌های
متفاوت و مختلف باشد.

در یادداشت مترجم کتاب اخیر شایگان به خواننده
اشاره داده می‌شود که اثر «فشرده سوئدندی» است از
حاصل سیر و سلوک معنوی گرین برعالم تفکر ایرانی
در ممتدی نزدیک به نیم قرن ... هانری گرین در این مدت
بخش مهمی از آثار فکری پدران ما را در زمینه‌های
دینی، عرفانی و فلسفی گرد آورده، ... مؤلف ... در
بررسی خود از سیر و سلوک معنوی گرین، در قالب کتابی
با حجم محدود ... بگمان من بخوبی از عهده
کار برآمده ... کار شایگان کاری است راهگشا و
زمینه‌ساز: بر ماست که با استفاده از این زمینه فراهم
شده به تأمل بیشتری بنشینیم ز با بررسی عوامل درونی
تحولات فکری در ایران اسلامی و مقایسه آن با تحول فکر
و اندیشه در دیگر جوامع و فرهنگ‌های بشری به نتایج
دقیقتری برسیم ...

مسئله‌ی فهم آثار پدران ما مطرح می‌شود و
برادران ما می‌کوشند به تعلیق یابی دوباره‌ی آن کمک
کنند.

مطلب حاضر، بررسی اجمالی‌ای است از بخش
پایانی کتاب (فصلی اندیشه‌های هانری گرین). آنرا چون
بخشی مجزا - که اتفاقاً فقط در ترجمه فارسی کتاب
یافت می‌شود - تعلق نموده و به چند نکته اشاره
می‌کند. نکته اول اینکه کتاب آخری شایگان - حتماً همین
بخش پایانی‌اش - فقط در رابطه با سایر آثار پیشین او
قابل فهم می‌شود. صحبت پیرامون آثار او نمی‌تواند
بدور از توجه به عوامل خارجی در برگزیده متن او باشد.
حتا اگر این توجه بصورت نگاهی کوتاه انجام گیرد. نگاه
به انگیزه‌ها، جانبداری‌ها و گرایش‌های دوره‌ای است
که شایگان هنگام نگاشتن و طرح بحث خود
و امدار آنهاست. نگاه از برای این نکته‌ها به زمینه
اجتماعی افکار شایگان نیز درخته می‌شود.

* *

درک‌شاک اجتماعی - نظری نیروهای
محافظه‌کار جامعه ایرانی، شایگان به اردوگاه
محافظه‌کاران تعلق دارد. حتماً اگر به واقعیت معاصر
بودن تجدید کردن نهاد: «مدرنیته» نه تنها بنیاد بسته
تمدن‌های سنتی را فرو پاشیده، بلکه آفاق معنوی
مابعد الطبیعی‌اش را نیز خسته‌دار کرده و قالب جامعه
شناختی روابط انسانی‌اش را درهم ریخته
است (ص ۳۲۹). این به رسمیت شناسی تجدید - که ما
آنرا به احترام یاد تکی رفته‌ها و هدایت‌ها مبادل لفظ
مدرنیته در زبان فرانسه‌ی پاکبازی‌بریم - از جانب
شایگان با منظور خاص انجام می‌گیرد. این منظور او که
هم بخاطر تعلق خاطریه اردوی محافظه‌کاری و هم به
خاطر پایبندی به سنت متالیژیکی فلسفه است، هدف
دیگری ندارد جز بوجود آوردن امکان غلبه بر تجدید، تا
سنت تضعیف شده احیا شود. به همین
منظور می‌نویسد: «به همین دلیل هرگونه اعتبار دوباره
بخشیدن به سنت اگر با آگاهی متناسب با زمانه، با
چشم‌انداز سرنوشت تاریخی، همراه نباشد نه تنها به

میان بزمن در تاریخ نخواهد انجامید بلکه فرایند
ایدئولوژی زدگی را تسریع خواهد کرد ... (ص ۳۲۵).
به زعم شایگان اگر احیای سنت، در پیش،
بهارت‌تول نشود، آنچه انتظار ما را می‌کشد همان
فرزندی ناخود آگاهانه است که بخاطر ناخود آگاهانه
بودنش، خود پدیده‌ای افعال کننده است. حرف شایگان
که مبتنی بر تحول در پیش احیا سنت است، و نه خدای
ناکرده تحول خود سنت که بر آن صورت محافظه‌کاری
بی‌معنی می‌شود، یک هشدار به اردوگاه محافظه‌کاری
است. در واقع شایگان می‌خواهد با یک تیر دو نشان
بزند. از یکطرف، احیای سنت را از طریق واریسی تجدید
و یافتن امکان سربزه زیرآب کردن آن به پیش ببرد و از
طرف دیگر، در رقابت با سایر روشنفکران محافظه‌کار،
آگاهانه مرحوم التیام فرزندگی را به انحصار خود درآورد.
گریبان خود را برای یک لحظه از دست چهارچوب
نظری شایگان و زمینه‌ی اجتماعی نگرش او فاصله
بگیریم و از برای این فاصله بدنیال امکان سنجش
نقادانه آن باشیم. در این فاصله، محافظه‌کاری، خود به
مثابه پدیده‌ای اجتماعی موضوعیت می‌یابد.

از بازتاب‌های اصلی پدیده‌ی محافظه‌کاری، یکی
عدم اعتماد به ابتکار انسانی است. گرایش به حفظ وضع
موجود، نسبت نژاد به معیارهای «مقدس» و جا افتاده و
هول و هراس از زمانه‌ی نو، بخاطر آنست که هیچ آمیدی
به تلاش و ابتکار انسانی در حال و آینده ندارد.

بدیهی است که لیدن بر امتیازهای اجتماعی و تقابلی
حفظ آن، در ادامه‌ی حیات و تداوم محافظه‌کاری نقش
اساسی دارد و برای فهم چگونگی رفتار اجتماعی این
قشر نباید فقط بر عوامل روانی عدم اعتماد به انسان و
تلاش روزمره‌اش تکیه کرد.

در جامعه‌شناسی انتقادی سالها است که مفهومی
زیر عنوان «ماندارن» برای شناخت بخشی از
تشریف‌شنکر جامعه پاکبازی‌بریم. چنانچه در بحث
روشنفکران اروپایی بارها مسئله‌ی «ماندارن»‌های آلمانی
و فرانسه‌ی ... موضوع مجادله بوده است. عنوان
«ماندارن» از زبان چینی به هاریت گرفته شده و به
معنای تشریف‌صیلکرده در جامعه است. اما کاربرد
عنوان «ماندارن» در گفتار جامعه‌شناسی انتقادی برای
نشان دادن آن عناصر داندگشا رفته و متخصصی است
که نه تنها به لحاظ ساختار ذهنی خود به حاکمیت و وضع
موجود وابسته‌اند بلکه نیت و هدف کارشان بازتولید
حاکمیت و توجیه وضع موجود است. این کار توجیه‌ی
آکادمیک برای استمرار و تداوم زندگی جامعه امروری
اهمیت بسزایی یافته است؛ چنانچه بدون فعالیت این
قشر، حوزه‌های اخلاقی، اقتصادی و سیاسی جامعه
قادر به ادامه حیات نیستند.

در ایران بودن و اهمیت فعالیت «ماندارن» ایرانی
همین نکته است که استبداد دیر را با آرایش‌های
متفاوت مستمر ساخته‌اند. همانطوری که، به وقت ازیم
کار و برآوردی از اوضاع، ساده انقلابی مذهبی را
هموار کردند. آنها وقتی جوانه‌های فرهنگ جدیدی را
در مقابل‌های سنت خود دیدند، در بزنگاه، چهارچوبی
کردند. فرهنگ جدید تشریف‌شناسی که داشت
می‌گرفت و وارد کارزار مبارزه‌ی فرهنگی می‌شد،
بسرعت از جانب اینان تشخیص داده شد. خواسته‌ی
توده‌ی مردم برای مشارکت در امور اجتماعی و سیاسی
خود و نیز ورود زنان به عرصه زندگی اجتماعی، به منزله
نشانه‌ها و شاخص‌های فرهنگ نوپای شهرنشینی،
روشنفکران محافظه‌کار را به فکر انداخت. برای سد
کردن حریف خود، آنان به دگرگونی درونی ساختار
محافظه‌کاری حاکم دست یازیدند. نخست دگرگونی
در ایدئولوژی بومی (سنتی - مذهبی) رخ داد. دستکاری
ایدئولوژی بومی آنگونه صورت گرفت که شاخص‌های
ناسیونالیسم مبتنی بر نظام سلطنتی تضعیف شدند و
مذهب تضعیف متکی بر روحانیت دست بالا را یافتند.
پيامد این مانور نظری نمی‌توانست در چهارچوب «کودتای
آرام در لاسر» و جابجایی در بالا فیصله یابد. روشنفکر
محافظه‌کاریه افراط روی آورد و بردوش جنبش توده‌ی
مردم پرشور و سرگردان به انقلاب رسید و بدین ترتیب

به حفظ خود و سنت، جامه‌ای عمل پوشاند. در چنین فکری بازگشت به خویش‌شن مذهبی، بسط انقلابی شدن بخشی از محافظه‌کاری بومی فراهم شد. در فرایند تثبیت رژیم اسلامی که به تضعیف فکری و فرهنگی منجر شد، محافظه‌کاری بومی دوباره یک تاز میدان شد. این یک تازی در یکدیگر به خاطر ضعف جریان فرهنگی و سیاسی، با هریدبخشی‌ای که داشت، انجام گرفت. تا اینکه دوباره جامعه بطور گسترده‌ای ناآگاهی حاکمیت را بدلیل وضع اسفناک و رکوت بازار اقتصادی و فرهنگی و... نمایان ساخت. از این پس دیگر احساس بحران زنگی جامعه، احساسی فراگیر شده است.

ببینی است که در مقابله با این بحران گسترده، واکنش‌هایی روی می‌دهد و بخشی از جامعه به فکر چاره‌جویی می‌افتد. نمونه‌ای از این چاره‌جویی را حتی درون خود حاکمیت روحانیون می‌توان دید که بر پی تجدید آرایش تازه ایدئولوژی بومی هستند. ایدئولوژی بومی، به مثابه ملاط ذهنی حفظ شالوده وضع موجود در بحران یاد شده ناتوانی خود را نمایان ساخته است؛ و در این میانه برخی چاره را بریازی نسبی می‌دانند. اینبار باید ناسیونالیسم و برتری طلبی قومی خود را برای جایگاه بهتر در ایدئولوژی بومی مطرح سازند (۷). تعجب‌انگیز نیست که بر این منوال بخشی از روحانیون حاکم، حتی در بالاترین درجه‌های تصمیم‌گیری دولتی، شیفته «گذشته پرافتخار» می‌شوند و این شیفتگی را بیان می‌دارند. پایبندی به قدرت چنان استوار است که دست زدن به هر عملی برای آن، بعید نمی‌نماید.

از این عملیات محیرالعقول، برگزیده‌ی محافظه‌کاری فراوان یافت می‌شود. مگر شایگان در آستانه‌ی انقلاب اسلامی، آیت‌الله خمینی را کاندی ایران ندانسته بود؟ از این زاویه فعلیت بخشی به هانری گربن، از جانب شایگان را باید مورد توجه قرار داد. بی‌هیچ شکی این کتاب جدید شایگان، که در آن استاد برای منظور شاکرد، جلو انداخته می‌شود. بازتاب توهم‌های یک‌دوره است. دوره‌ای که — رئیس جمهور اسلامی به توهم منجی شدن خود دامن زده است. در این آشفتگی بازار خود فریبی و دیگر فریبی، عده‌ای در پی انحصار روح «امیرکبیر» در کابینه رفسنجانی هستند. شایگان نیز خوشبختانه دنبال این دسته می‌افتد. در همین فصل پایانی کتاب اخیر دربرخورد به بخشی از محافظه‌کاران جمله‌ای می‌آورد که معلوم نیست جمله‌ی خود اوست و یا جمله‌ی آقای رفسنجانی. برای رسیدن به رهیافت خود به دیگران می‌تازد که: «اما به چنین تجربه‌ای نمی‌توان دست یازید مگر آنکه از یک سو با سنت متحجر «نبش قبرکن» ها و... مرز مشخصی داشته باشیم» (ص ۲۶۰). این تلاش شایگان را اینگونه می‌توان تعبیر کرد که او می‌خواهد در برابر، در کنار آن محافظه‌کاری، محافظه‌کاری نوع جدید (neoconservatism) خود را جا بیندازد. این درگیری در سطح سیاست سالهاست که زیر عنوان اختلاف‌های برنامه‌ای - عملی میان جناح فقه سنتی و پراگماتیست‌ها جریان دارد.

با این اشاره‌ی اجمالی به زمینه‌ی اجتماعی نگرش شایگان، اما، خود تعریف قدیمی از شایگان نیز در گزین می‌شود (۳). از این زاویه، و برخلاف تلقی رایج، شایگان پیش از آنکه یک متفکر به معنای دقیق کلمه باشد و اندیشیدن را به دوران جانبداری‌های سیاسی و به دوران حقیقت‌های الگوی خاصی از نظام اجتماعی پی گیرد، که البته متفکرانی از این دست کمیاب‌اند، یک اندیشگر مبتلع سیاسی است. کار نظری و مداوم شایگان بر مبنای یک سیاست مشخص و در چارچوبی بنفع محافظه‌کاری ایرانی، برهان این نکته‌ی یاد شده است. او در هر ماوردی که به مصاف گرایش‌های نظری دیگر رفته، خود را بصورت یکی از بارزترین چهره‌های «داندان» ایرانی نمایان ساخته است. او، همچون شیعه‌بازی که با قله سنگ‌های جاویدی همه را محصور می‌کند، گاه قله سنگ ایرانی را بالا انداخته و گاه قله سنگ اسلامیت را. در دوران این‌ها اسلامیت ایرانی و یا ایرانیت اسلامی تجلی یافته و ایدئولوژی بومی ما در تعادل بخود بالیده است.

البته «شعبده بازی» شایگان جنبه‌های دیگری هم دارد. یکی اینکه او حرف‌های خود پیرامون موقعیت نظری جامعه ایرانی را بر زبان فرانسه می‌زند تا مترجمی برای انتقال حرف‌هایش لازم آید و او خود به ششخصه با موهبتان بزبان بومی تکلم نکند. این شگرد شاید بخاطر حفظ سطوحی شعبده بازی بر روی صحنه است تا تماشاچی معمولی خود را با متفکر پاسدار سنت و بومیت اینهمانی نکند. جنبه‌ی دیگر این شعبده بازی، بیان مسائلی است - گرچه به گزین - که با کل مطالب مطروحه نمی‌تواند خوانائی داشته باشد اما «ظواهر» به چشم نمی‌آید.

در این کتاب چهارصد و اندی صفحه‌ای، پس از گفتن آنهم حرف و حدیث درباره‌ی پدران سنت محافظه‌کاری ما، نویسنده تنها در یک جمله از لزوم رفتار و رویکرد دمکراتیک می‌گوید. می‌نویسد: «برای آنکه جهان نفس و عالم درونی فرد را نجات دهیم باید دنیا را دریابیم، یعنی جامعه را با قواعد عرفی و غیرمذهبی اداره کنیم. زیرا بدون جدایی ایمان و دانش، فرد قائم بذاتی که منشأ حق و حقوقی باشد در کار نخواهد بود، و با نبستن چنین فردی دموکراسی منتفی است». (ص ۲۳۹) البته اگر این حرف‌ها را به جد بگیریم و بخواهیم بروی آنها تأمل کنیم، دیگر فعلیت نظری هانری گربن که در پی بررسی سنت نظری ما بوده است، سنتی که در آشنایی و همراهی با دموکراسی چهارپیش‌ترین ضعف‌ها و بفرنجی‌هاست، جای برای صحبت نمی‌یابد. با اینحال سزای این قضیه، این جمله فرعی شایگان پیرامون لزوم دموکراسی دستاورد خاصی با خود ندارد. زیرا از بحث‌های انجام گرفته پیرامون دموکراسی و شرایط تحقق آن سال‌ها عقب‌تر است. بحث‌هایی که در گفتار متجددان ایرانی سالهاست جریان داشته و به نتیجه‌های مشخصی رسیده است. یکی از این نتایج، فقط برای نمونه، اینست که دموکراسی با وجود استبداد سیاسی ناممکن است. حرف کوتاه شایگان درباره‌ی لزوم دموکراسی، برقیاس با کل حرف‌های او پیرامون سنت نظری، سنجش کتاب او را به یک تمثیل می‌رساند. این تمثیل همچون رفتار آدمی است که پس از بیداری از خواب بیدریه و گفتن جمله‌ای پیرامون موهبت‌های بیداری، ساعت‌ها شیفته‌ی دل از نغمه خوش لالایی سخن ساز می‌کند.

شایگان با نگرش مونوسنتی و مطلق‌گرای خود که اینجا و آنجا لحنی عارفانه و معتدل می‌گیرد، هنوز دموکراسی را همچون وسیله و نه هدف نظر نمی‌گیرد. بخاطر این فاصله با تفکر دمکراتیک، از دیرباز از بالا به صحنه دیالوگ و بحث اجتماعی روشنفکر ایرانی نگریسته است. در این باره کافی است رد پای انتشار آثار شایگان را با نقد‌هایی به آنها دنبال کنید (۳). شایگان حرف خود را با شگردهای یاد شده زده و رفته است. خود را بی‌نیاز از جدل دیده و به این خاطر شولای کرد و خاک گرفته‌ی کار بدینالی را سنگین برلوش کشیده است. این بی‌تفاوتی به نقد و تحلیل دیگران، خود را بمنزله‌ی اسارت در تکبر اشرافی هویدا می‌سازد. اما این رفتار از آما ناشی از محیط پرورشی و اکتساب از محیط نشو و نما نیست. روشنفکران محافظه‌کار، غالباً، چون از مناسبات دمکراتیک و شرکت دیگران در عرصه فعالیت اجتماعی دلخوشی ندارند، حرف‌های خود را برای رهبریت جامعه می‌زنند. طرح نظرات از این منظر نه برای شهروندان و درگیر شدن بر سر کم و کیف قضیه‌های اجتماعی که برای سمت و سو دادن به قدرتمداران است. اینان چون قصد رهبری کردن نظری رهبریت سیاسی جامعه را دارند، در فرجام کار به دست اندر کار سیاست ریز مبدل می‌شوند. با اینکه هرگونه ارتباط و جانبداری علنی ایشانرا نمی‌شود نقل کرد، لیکن از هر مسئول تشکیلات احزاب و دسته‌ها، در خفا، بیشتر سرخ را در دست دارند. البته هنگامی که ایشان برآورده خود اشتباه کنند و رهبریت سیاسی مورد توجه‌شان برکناریا سرنگون شود، اینگونه به توجیه برمی‌آیند. هرکس اندیشه‌های بزرگ داشته باشد، اشتباهاتش نیز بزرگ می‌شود. هیدگر برای این نوع رفتار نمونه‌ای است.

بهر حال کتاب اخیر شایگان برقیاس با دو کتاب

قبلی این دوران اجتماعی، یعنی پس از انقلاب اسلامی، گامی به عقب و در نزدیک شدن به حرف‌های پیشین اوست. بنظر می‌رسد به حرف‌های «آسیا در برابر غرب» خود، شایگان موهبت نامه‌ای با مضمونهای عرفانی - مذهبی پیوسته کرده است. موهبت نامه‌ای که زبان حماسی را به خدمت می‌گیرد تا حرف‌هایی از این قبیل بزند: «و زبان آن ما قبل تاریخ و این ما بعد تاریخ، به تاریخ قدسی‌اش می‌رسیم که همواره در برابر ما حاضر است و آماده است تا کسی پیدا شود و پارمستوایتش را به دوش کشد» (ص ۲۶۰).

این تلقی از تاریخ، که تاریخ را فراچنگ انسان‌ها و یا حتی بدون در نظر گرفتن آنان می‌پندارد، و اینکه کسی - فاعل مجهول - بایستی مسئولیتی بعهده گیرد، خود گویای بی‌توجهی به انسان است. شایگان در حاشیه نگرش ضد اومانیتستی - که چیزی نیست جز انکار انسان‌گرایی و دستاورد‌های آن - به تاریخ ماری از انسان و نیز به منجی مجهول الهویه توسل می‌جوید. او برای اینکه خود ستیزی دوران کنونی را تقویت کند، نقد خرد ابزاری مکتب فرانکفورت را به ظل ستیزی پسا مدرنیستی یاب روز شده که برگشته‌های هیدگر تکیه دارد، می‌چسباند. پیوندی شکل و لاق از این میان بیرون می‌زند که با پیگیری جایگاه و خاستگاه نظری این جریان‌های ناسخ و منسوخ فلسفی (یعنی تئوری انتقادی از یکسو، و هستی‌شناسی هیدگری، از سوی دیگر) براهتی از هم جدا می‌شود. شایگان می‌نویسد: «همه این متفکران، هر کدام به شیوه خود، بر فرود بی‌توشگی ذهن (esprit) انگشت می‌گذارند... همه جا سخن بر سر روند بنیایی و صرفی شدن، اسطوره‌زدایی، تقدس‌زدایی، طراز بندی ذهنیت بشری یک بعدی شده با دستگاه‌های تفکر ابزاری و مانع اینهاست. همه اینها تعبیری منفی‌اند که خلاصه می‌خواهند نشان دهند که جان (esprit) بشری چگونه از توان‌هایی که اهمیت و بردی دیگر داشتند یکباره تهی شده است...» (ص ۲۶۱). این ساختمان استدلال نیازی به طوفان نقد ندارد، خویش با او گزین یاد موسمی در هم می‌ریزد. شایگان برای آنکه به روشنگری حمله ببرد، مرکز آن، یعنی خرد انسان را هدف می‌گیرد.

پا نوشت‌ها:

- ۱ - حکمت شاید در لحن انتقادی کتاب‌های یاد شده است. بطور مثال در انقلاب مذهبی چیست؟ پس از بررسی تاریخی مفاهیم انقلاب و اسلام و تفاوت‌های اینها با هم، شایگان می‌نویسد: «این انقلاب نیست که در راستای معاد، و یا حتی در راستای یک نگرش مسیحی، صفت اسلامی به خود می‌گیرد، بلکه این اسلام است که ایده‌نولوژی می‌شود، وارد تاریخ می‌شود تا بتواند کاران یعنی طرفداران ایده‌نولوژی‌های راتیب را متکذب کند، انهم ایده‌نولوژی‌هایی که همگی چیزی‌اند، مجهزترند و بهر حال با روح زمانه سازگاری بیشتری دارند. اما، این، با این‌کار، خود به دام «نیرنگ» صافه می‌افتد: می‌خواهد در برابر غرب قد علم کند، خود غریبی می‌شود، می‌خواهد به دنیا جنبه‌ی معنوی و روحانی ببخشد، خود جنبه‌ی عرفی و دنیایی می‌یابد، می‌خواهد تاریخ را نلی کند، خود تا ژرفا مران فرو می‌ریزد» (نگاه کنید به: «ایده‌نولوژی» شدن سنت، زمان نو ۱۲، ص ۲۷)، چنین برآورده‌ی را البته «ارشاد اسلامی» مجاز نمی‌داند.
- ۲ - فروداشتی سوسیالیسم واقعاً موجود و پراکنگی براتحاد شوروی سابق و پدیده جمهوریهای تاجیکستان، ازبکستان و... این گرایش تعویض را تقویت کرده‌اند.
- ۳ - حتماً هنوز این تلقی متفکر بدون شایگان تداوم دارد. نگاه کنید به حرف‌های برامنی در ساکنند اخوان ثالث که گزین به کتاب شایگان زده است. (نشریه ادبیه شماره ۷۵). بحث برامنی، سزای خود نمایی‌های متعارف، یک اشکال عمده دارد و آن اینست که او در برابر حمله‌ی شایگان به تعهد ادبی و فرهنگی، خود را محصور هرگونه دستاورد پرارزش ادب و فرهنگ می‌داند.
- ۴ - از همان آغاز می‌توان نقد آثار شایگان را با سطح رضایت بخشی سراغ گرفت. در این مورد نقد مصطفی رحیمی به اثر «آسیا در برابر غرب» شایگان نمونه‌ای بارز است. نگاه کنید به «دغد» شماره ۲، انتشارات نگاه.

تلخ - خاطره نگاری های نسل شکست

(نگاهی به مجموعه شعر « کندوی رفته با باد »)

محمود فلکی

رود، و دربرآورد های شعرآموز، از چهره های شاخص شعری ماست. شاعران این نوع شعراین امتیاز را نسبت به همردیفهای داخلی خود دارند که می توانند مستقیماً با ادبیات شعری جهان رابطه برقرار کنند و از آن درجهت خنای شعر خود بهره بگیرند. هرچند برخی از شعرا چنین پیوند و بهره جویی را در شعرشان نشان می دهند، و نگاه و برخورد تازه ای نسبت به اشیاء و زندگی از درون شعرشان بازتاب می یابد، ولی پاره ای از آنها گویا از نزدیک شدن به تجربه های تازه جهانی می هراسند. این بخش از شعر اگر نتواند تجربه های جهانی را درونی شعر خود کند و تازگیها را به شعرش راه دهد، از آنجا که احتمال سکتا زبانی، به دلیل دوری از زاد و بوم، دوران ذهن نیست، بتدریج از همان امتیاز رابطه تنگاتنگ و ملموس نیز بی نصیب خواهد شد و تکرار و حتی پسرفت نتیجه آن خواهد بود. البته تاکید بر فراگیری ظرفیتهای شعر نوین جهانی به مفهوم تقلید و کاریست نامناسب و یا نابهنگام آن نیست.

۲ - شعری که گرایش به پیروی از موجهای مد روز دارد و با اینکه گاه هسته های نوجویی بر آن یافت می شود، ولی به علت بسته کردن خود در ترمیمی مشخص و معین، استعداد خود را در چنبره تمایلات لحظه ای و گذرا، اسیر و محدود می سازد. آنچه براین راستا نمود می کند، تقلید و شبیه سازی است.



پس از این برآورد کلی، باید این نکته مهم را در نظر داشت که بخش مهم شعر مهاجرت، برگردان تجربه انقلاب و شکست و گذار از تجربه ها و آموزه های نوین، شعر نوشتاری نسبت به مین یا گذشته است که در هیئت بازگویی خاطره ها و یاد ها، گاه شکل حسرت به خود می گیرد. یکی از اینگونه شعرا، شعر م. پیوند (مهدی فلاحی) در کتاب «کندوی رفته با باد» است. شعرا، هرچند به لحاظ ساختاری، جوان است، ولی از لحاظ تجربه در، گذرگاهها، گویای بیان احساس نسلی است که کنویش با باد و بریاد رفته است. شعرا این دفتر، انگار سوگاری نسلی است که به نفرین زمین گرفتار آمده است (ص ۴۴). این شعر، شعرا بخش از همین نسل است که می خواهد با گذشته خویش صادقانه رو برو شود و در یاد ها، فریب ها را باز بیاید:

و یادها مان را در ترازوی جوی می نهیم
تا هرآنچه نوشانوش

فریمان می دهد امروز

گوارایمان شود. (ص ۱۱)

به بیان دیگر، شعراهای این دفتر بیانگر نیاز به پرست اندازی نسل شکست خورده ای است که هنوز راه تازه اش را نیافته است و یا شاید راهی دیگرگون را دیگر باور ندارد؛ چرا که «آفتاب پاییدو/ سبزه سوخته» (ص ۷).

و «راز جهان را / با هزار زبان / هزار باره تکرار می کنیم» (ص ۱۲) و یا اینکه: «راز جهان را در چشم های خاطره / انگار می کنیم» (ص ۱۲).

جانمایه این دفتر، حسرت و خاطره است. تقریباً هیچ شعری نیست که در آن یادها و خاطره ها با پوششی از حسرت، گسترده نشود:

و در سگوت

جسم فرسوده ی خویش را

با یک بغل خاطره

از برابر هم عبور می دهیم (ص ۱۲)

و این «خاطره» همیشه در «بغل» شاعر در وجوه گوناگون شعرش را می آنبارد. و حسرتی که در خاطره گویی نهفته است، بیشتر حسرت از «ندانستن» و نا آگاهی از عملکرد و رفتار پیشینه است که به ناچار می رسد:

همین که فاجعه

بر کوه خاطره خشکید،

برای باز لب گذاشتنم کافی ست.

بارها به خود می گفتم:

کندوی رفته با باد

شعر

مهدی فلاحی (م. پیوند)

B

کندوی رفته با باد

مهدی فلاحی (م. پیوند)

طرح روی جلد: اصغر داوری

خوشنگار جلد: ابرالقاسم شمس

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۱ / ۱۹۹۲

ناشر: نشر باران

چاپ: باران

نوع شعر، چه از نوع کلاسیک یا کلاسیک نو و چه از نوع انقلابی - رزمی، که به شکل شعرنمایی نیز تمایل دارد، شعری است جامد که هم برخی از شاعران نسلهای پیشین و هم عده ای از جوانترها به آن می تازند. پاره ای از شعرا می که به شعر اعتراضی - خشمگانه سالهای اوایل دهه چهل و دهه پنجاه، که شعری بود با عناصر شعری و با رنگ و لعاب حماسی، گرایش داشتند و یا خود در آن عرصه فعال بودند، با وجود اینکه برپاره ای موارد، مضمون شعرشان تغییراتی را متحمل شده، ولی هنوز نتوانستند خود را کاملاً از پوسته ذهنی - زبانی و بویژه تصویری آن شعر رهایی بخشند.

۲ - شعری که حرکت خود را با حرکتهای شعری پیشرو داخل ایران تنظیم می کند. این نوع شعر با نو جویی ها و نوآوریهای شعر کنونی ما همگام پیش می

رنگاه در مطبوعات داخلی به شعر دهه اخیر پرداخته می شود، شعر مهاجرت یا به علت عدم آگاهی منتقدین از چند و چون آن، و یا گاه سهواً نادیده گرفته می شود. اما این بی توجهی گاه از سوی برخی از علاقه مندان به شعر و ادب یا اهل هنر و مطبوعات در خارج از کشور نیز، که شیفته محصولات داخلی اند، بیشتر دامن زده می شود*. برای نمایاندن سیمای شعر مهاجرت باید ضعفها و قوتها را برشمرد و با بررسی جنبه های متنوع آن - چه به لحاظ جامعه شناختی یا روانشناختی و چه به لحاظ ساختار و زبان - حضورش را هویت بخشید. کار نقد و بررسی می تواند از سوی منتقدین مختلف با دیدگاههای گوناگون انجام گیرد تا وجوه مشترک یا نا همخوان منشور این شعر روشنتر جلوه نماید.

دریک پرداخت کلی به شعر مهاجرت، یعنی شعری که شاعر بر فریت سرورده است در ابتدا می توان به یک گروه بندی نسلی - سنی نظر انداخت:

۱ - شعر شاعران نسلهای پیشین، یعنی نسل دهه های چهل و پنجاه و گاه حتی پیشتر، که عمدتاً پیش از مهاجرت چهره های مشخص شعری خود را - خوب یا بد - یافته بودند. در بین آنان کسانی هستند که هنوز به تکرار گذشته خویش دلخوش اند و یا حتی از پیشینه خود واپس ترند، و شمار اندکی از آنان که حرکتهایی به پیش داشته اند و کارهای نسبتاً درخور تأملی ارائه داده اند.

۲ - شعر شاعران نسلی که به «نسل سوم» شهرت یافته و کارهای آغازین خود را عمدتاً در سالهای دهه پنجاه ارائه داده و برده شصت چهره نموده است. کار پاره ای از این شاعران در روند عام شعرگویی ما، ارزشها و نشانه های ویژه خود را دارد و گاه تا حد شعری مطرح و مؤثر، حرکتهای جدی خود را پی می گیرد.

۳ - شعر شاعران جوانی است که عموماً در خارج از کشور به شعر سرسرای روی آورده اند، که هرچند در بسیاری موارد به لحاظ زبانی به کاستیهایی دچارند، ولی در کار برخی از آنها می توان نوجویی ها و ارزشهای درخور تأملی سراغ گرفت.

اما فراتر از این گروه بندی نسلی - سنی (که برای شعریت شعر یا ارزشگزارها، تعیین کننده هم نیست) باید به مؤلفه هایی پرداخته شود تا چگونگی شعریت شعر و جایگاه و مرتبه آن را، جدا از سن و تجربه، نشان دهد. در شعر شاعران این سه گروه (بدون ضابطه سنی - نسلی) سه مؤلفه و مرتبه شعری مشخص می توان بیرون کشید:

۱ - شعری که از حسیت پارینه می آید و به لحاظ زبانی - تصویری و حتی جهان بینی با کمترین حرکت و تحولی در خطی مستقیم و تکراری به پیش می رود. این

چه دیر دانستیم،
بهانه ای دیگر نیست
و در مراسم تدفین خویش
باید حضور داشت.

(ص ۵۲)

اما شاعر، خود نیز، از این همه خاطره گویی چنان تلخ و ملول می شود که آن را به تابت تشبیه می کند (ر باد / تابت خاطره را می برد - ص ۵۵)، و برای گریز از آن، به ابهائی معشوق پناه می برد:

و من بر ایانت ایم را فشرم
که تا پیش

از خاطراتم نگویی

و تا پیشی

ملاحظه مان را بران دورسالان پُرخون و
[خنجر نجویی، (ص ۲۱)]

و این شاید آغاز خانه تکانی است برای فراری از تکرار و مکررگویی ها، و برای رویارویی با واقعیت های تازه، هضم یا گواریدن آن در جهت دیدار سوویه های دیگر هستی. و این باید اتفاق بیفتد تا شعر به جوشش تازه ای دچار شود. و این هنوز در شعر «پیبوند» رخ ننموده است. و یا اگر هم نشانه هایی از گواریدن حسیت نوین، اینجا و آنجا می خواهد خودی نشان دهد، رخصساره ای کم رنگ دارد و یا جلوه اینگونه نشانه ها بیشتر در محتواست تا در ساختار و زبان.

شعر فلاحتی، تجربه دوره ای از زندگی ماست که باید از آن پوسته بگریزد و باز شود. هر چند شاعر می گوید «خاطره» را وسیله ای برای بیان واقعیت گذشته و کنونی خویش کند، ولی این خاطره باید از حد بیان یا «توضیح» واقعیت فراتر رود. باید از زنجیره ها فرار رود و تجربه های تازه تر را در ساختن تازه نقش بزند. البته کجگاه تراشه های نموده دیگر را می توان در پاره ای از شعرها نظیر «رنگ انتهای زمین» یا «ماه سپیده» یافت، ولی چنان کم رنگ است که هنوز چهره مشخص خود را نیافته است. پرسه زدن شعرا در دو فضای گوناگون، یعنی در نوسان بین گریز از فضای شعری دهه های پیشین و کشش و گرایش و فوطه زدن در عصب شعر نو جوی امروز، باعث می شود تا زبان شعر، زبان خشمگین نسل سرخروده ای باشد که خشم جویده و متین حرف می زند. در این متانت، حضور بیان و زبان گذشته، فضای شعر را که می خواهد در پادها و خاطره ها و حسرت ها، رام باشد، ناهماهنگ می سازد. زبان شعر، انگار همچون سرگشتگی این نسل، دچار نوعی گشت و واگشت ها و سرگشتگی هاست. و در این مسیرگاه به زبان و حتی تصویر شعر اعتراضی سالهای اواخر دهه چهل و ده پنجاه نزدیک می شود:

این چشم های گیس

که با نمائم باران

در آنسوی ابرها

اشکیار نمست؟

این ماهیان دورمانده از آب

آخر کدام رود؟ (ص ۶۷ - ۶۶)

و یا تقریباً سراسر شعر «در این زمستان» (ص ۸۸)

اما زبان شعرا، بیش از همه تحت تاثیر زبان شعر شاملو است؛ مانند شعر «سرماي درون» که شاملو نیز شعری تقریباً به همین عنوان دارد:

چونآبدانه از پوست هرق کرده ای ابر و دم

چکیدی

و قندیواره

به سقف خاطره

(ص ۲۴)

یا در شعر «در هزاره آندوه» و یا پاره هایی از شعراي دیگر مانند:

چیستی؟

که عشق

از نگاهند تو شکل می بندد (ص ۴۹).

که یادآور سطرپی از شعر «شبهانه» شاملو است:

«کلام از نگاه تو شکل می بندد».

یا:

دیربست اگر چه

برآبرفت بی خویش رود

خوبه دم (ص ۵)

شاعر، اگرچه در جهت پنداری تصویرها و ترکیبهای تازه می کوشد و گاه نیز مولف است، ولی برخی از تصاویر تکراری و مستعمل شعر را اخت می کند؛ مثل «ظلمات آیرماننده»، «صدای سقره»، «خون منجمد» و ...

با این همه، شعر فلاحتی، شعری است که زندگی و زبان را تجربه می کند و در این مسیر گاه با گذشته و در گذشته می آید و گاه از آن پیشی می گیرد. و این نوسان، نوسان نسلی است که می رود تا خویشتر را بیاید. و از همین رو، شعرا به لحاظ روانشناختی، برای درک و یافت لحظه های بزخری حسی - ادیسی دوران پس از شکست قابل مطالعه است.

با نویس:

* یکی از نمونه های بارز اینگونه ناپییده انگاریها، کتابی است تحت عنوان «شعراومروز ایران» که به کوشش رامین احمدی تهیه شده و در آمریکا به چاپ رسیده است. جالب اینجاست که شعراي انتخابی در این کتاب، جز یکی دو تن، بقیه همه از شعراي داخلی اند، که در میان آنها چند نفری نه تنها هیچ نقش مؤثری در شعر امروز ما ندارند، بلکه چهره هایی گمنام و یا مبتدی اند. اگر عنوان این کتاب، چیز دیگری، مثلاً «بخشی از شعراومروز» یا «منتخبی از ...» می بود، جای اعتراض باقی نمی گذاشت، ولی وقتی مؤلف، چنان عنوان پرطمطراقی را برای کتابش برمیگزیند، باید دقت نظر بیشتری به خرج دهد. در اینجا باید به کار میرزا آقاخان، درگردآوری شعر مهاجرت ارج گذاشت. هر چند این کتاب به نقد و بررسی آثار نمی پردازد، ولی ارائه نمونه های گوناگون از شعر مهاجرت می تواند سیمای عمومی این شعر را - خوب یا بد - بازتاب دهد.

در میان کتابهای شعر بیشماری که در خارج از کشور به چاپ رسیده اند، گلرین نامه اثر امیرشاهی کتاب ویژه ای است، زیرا هرکس با نگاه اجمالی به آن متوجه تمایز زبانی و سبکی آن نسبت به مجموعه های دیگر شعری می شود. این کتاب يك منظومه هزار و پانصد بیتي به زبان پارسی سره یا دری است و منظور شاعر از سرودن آن چنانکه خود در آغاز مقدمه گفته «بکارکشیدن برخی از واژگان کم کار یا شاید فراموش شده ی پارسی دری» بوده است که اگر چنین بوده باید او را درکارخود بسیارموفق دانست. از شاعرپیش ازین کتاب فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، در تهران به چاپ رسیده بود و هم اکنون کتاب دیگر او بیانگر تسلط او بر واژگانی است که پیش ازین به چاپ رسانیده بوده است. آنگونه که از مقدمه کتاب برمی آید او زبان رسمی امروزی را برای پاسخگویی به نیازهای زندگی نوگانی ندانسته و از این رو به اندیشه زنده کردن واژه های کهن پارسی دری و بکاربردن واژه های محلی خراسان افتاده است و در پی آن کتاب «طوطی نامه» را به رشته نظم درآورده است و «گلرین نامه» را بعنوان يك کتاب افسانه ای سنتی که البته «زبان» در آن مهمترین چیز است به جامعه پارسی زبانان ارائه کرده است.

او با آنکه روش پارسی سره را پیش گرفته از بکار بردن این واژه در مقدمه خود طفره رفت و بجای آن اصطلاح «پارسی یکست» را بکار گرفته است، اما بر همه روشن است که شاعر تا چه اندازه از واژه های عربی نوین گزیده و کوشیده برابرهایی فارسی را بکار گیرد. مثلاً بجای واژگان حوصله، احترام، شطه، دعوت و اسباب منزل؛ واژگان سربل، آژرم، اقترازه، خوانش و کاجال را بکار برده است. وی در این کار تا جایی پیش رفته که هیچ لغت عربی در منظومه او نمی توان یافت. اما او این واژه ها را از کجا دریافته؟ چنانچه در مقدمه گفته از سه منبع: ۱ - متون کهن فارسی و فرهنگهای کهن ۲ - گویش امروزی خراسان ۳ - زبان پهلوی. بیشتر واژگانی را که شاعر در واژه نامه کتاب خود معنی کرده، می توان در فرهنگهای معین و برهان قاطع باز یافت، اما پاره دیگر را شاید بتوان مربوط به گویش خراسانی دانست، که گاهی در کنار معنی واژه به جای استعمال و تداول آن هم اشاره کرده است، مثلاً واژه «خنبه» به معنی خنزه حمام از گویش بخارا، «دوریکا» به معنی هجران از گویش قهستانی و «سبزین» به معنی سپز شدن از گویش تاجیکی.

سبک شعری شاعر بسیار به سبک شاعران دوران سامانی و فرزند شیبیه است و این شباهت تنها از نظر واژه نیست بلکه روش بیان او نیز بسیار از آن دسته از شاعران متأخر است، مثلاً به این ابیات توجه کنید:

یدی يك نوجوانی گرد و پر دل

که رسپان را فکندی خوار بر گل ...

برآمد تشت زب چون زاب فرداش

به گیتی داد فر و راستی پاش ...

بزیویدی جوانی سخت گامه

بجای آرنده ی سد کارنامه ...

ناخود آگاه انسان را بیاد فریبی و رویکی و عنصری می اندازد، پاریدگر واژگان گرد، فر، زیویدن و کارنامه بمعانی پهلوان، نور و راستی، زندگی کردن و شامکار سراز شعر فارسی درمی آورند، آنهم در زمانی که این زبان گذشته از تاخت تازیان مورد تاخت زبانهای اروپایی قرار گرفته است و بیش از همیشه به واژه های از دست رفته خود نیازمند است. با آنکه کتاب شعراست و صنایع و قواعد شعری در آن بخوبی رعایت شده، اما روی سخنش پیش از هرکس با کسانی است که به زبان فارسی و آینده آن می اندیشند، زبانی که استوارترین ستون مقاومت فرهنگ ایرانی در مقابل فرهنگ های بیگانه بوده است.

بهر روی گلرین نامه کتابی است که باید حساب آنرا از دیگر کتاب های شعر جدا کرد و بیشتر به پیامی که دارد، باید توجه کرد و به نقد و بررسی اش نشست.

هوشنگ کامیار

گلرین نامه ،

شعر برای زبان

رضا علامه زاده

و خدا انسان را حسود آفرید!



سهر موسی در تهران و طهرما شجاع نوری در حال اهدای جوایز به عباس کیارستمی

● من اگر مسئله‌ای با هنرمند ارزنده‌ای مثل کیارستمی، همکار و آشنای سالیان سال خود داشته باشم - که دارم - اینست که چرا اجازه می‌دهد مقامات رسمی جمهوری اسلامی از مقام و موقعیتی که او به خاطر شخصیت استثنائی و نگرش والای سینمائی‌اش کسب کرده است، زیرکانه بهره‌برداری کنند.

نامه مدیر سینما اتوپییای پاریس را درافشای حسادتم به موفقیت‌های فیلمهای ایرانی، درآرش ۲۶-۲۵ خواندم و نه با هدف رد انصاف ایشان که با هدف ارزشمندتر، یعنی در راستای افشای ترفند های رژیم اسلامی، این مطلب را می‌نویسم. اما اول اجازه می‌خواهم به آنچه من نگفته و ننوشته‌ام، و برنامه ایشان مستقیم و غیرمستقیم از من نقل قول شده است، بپردازم، آنگاه از این فرصت استفاده کنم و به آنچه اعتقاد دارم و بارها و بارها بدان پا فشرده‌ام، باز هم حسودانه پافشاری کنم، که خدا انسان را حسود آفرید! «این نکته که حرفیلمی در ایران ساخته می‌شود، فیلم بدی است، یا نشان از حسادت کوهکانه است و یا از نا آگاهی غیرقابل گذشت.»

من نه در کتاب «سراب سینمای اسلامی ایران» و نه در هیچیک از مصاحبه‌ها و مقالاتی که انتشار داده‌ام، هرگز چنین نظری را ارائه نداده‌ام، بعکس، به شهادت همه این نوشته‌ها، همواره از فیلمسازان آگاه و پلطم و نیز از فیلمهای ارزشمندشان دفاع کرده‌ام. حتی آنجا که به برخی از حرفها و برخوردهای کسانی خرده گرفته‌ام، جز با احترام از آنها و فیلمهایشان یاد نکرده‌ام. منتها، همه تلاشم را به کاربرده‌ام تا روشن کنم که این فیلمهای ارزشمند، نه حاصل سیاستهای حمایتی وزارت ارشاد اسلامی، که محصول توانمندی چشمگیر هنرمندان آگاه ایران و نشانه خصلت نامیرایی هنراست؛ هنری که هستی در سرکیارترین شرائط سانسورحاکم بروهنمان، از پیوش و زایش باز نمانده است. من سعی کرده‌ام نشان دهم که اگر سانسورخشن حکومت اسلامی درکار نمی‌بود، سینماگران خلاق ما، همانهایی که سینماهایی مثل سینما اتوپیا را در اینسوی دنیا به نان و نوائی رسانده‌اند، بسیار بیشتر و بیشتر از اینها حضورشان را در صحنه جهانی، تثبیت کرده بودند. من تلاش کرده‌ام نشان دهم که بهره‌برداری مقامات وزارت ارشاد اسلامی، از دستاوردهای سینماگران آگاه ایرانی، عملی است شیادانه و کثیف.

در این نوشته نه با مدیران سینماها، چه ایرانی و چه خارجی، که با گردانندگان انجمنهای فرهنگی است تا مراقب ترفندهای رژیم شیاد اسلامی باشند. سینمادارها و برنامه‌ریزان آنها، بجز آقای حقیقت که صرفاً این کار را از روی علاقه شخصی انجام می‌دهد، طبعاً به دنبال سودند، و تا آنجا که به من مربوط می‌شود چه بهتر که این سود را از طریق نمایش فیلمهای ارزشمند ایرانی به دست آورند تا فیلمهای پرآساز دیگر. آنچه سبب می‌شود پال آنها به لیبی من گیرند، مناسباتشان با بنیاد فارابی، مرکز سیاستگذاری سینمائی رژیم اسلامی است. من در هیچ کجای کتابم حتی پخش‌کنندگان رسمی بنیاد فارابی در خارج را مزبور رژیم یا چیزی به این معنا نخوانده‌ام. من نوشته‌ام:

« ترکیب سیاست تبلیغاتی رژیم اسلامی برای سرپوش گذارن به فرهنگ کلی ذاتی‌اش، با سودجویی خانه آشنایان ایرانی که بعضاً اسم رسمی هم در میان ایرانیان فریت زده دارند، موجب می‌شود که این فیلمها پراحتی در سراسر دنیا بگیرند.» (همانجا، صفحه ۲۱۰) و آنگاه در پانویشتی توضیحی ارفصل، نام آقای حقیقت را به عنوان پخش‌کننده فیلمهای بنیاد فارابی در اروپا ذکر کرده‌ام. حال اگر ایشان از بیان این واقعیت ساده، معنای مزبور رژیم را نوب می‌کنند، میل خوششان است. من نه به این حرف اعتقاد دارم و نه به فرهنگ آلوده تهمت‌زنی عادت کرده‌ام.

این بود هرآنچه که من نگفته بودم! و اما بمرورد آنچه گفته‌ام و بدان اعتقاد دارم، یعنی ماجرای اهداء جایزه روسلینی به آقای کیارستمی در سینما اتوپیا، آقای حقیقت می‌نویسد: « تا آخرین روز جشنواره کن، دیپلم جایزه روسلینی آماده نشده بود و خانم « ماری رز» مسئول پخش جایزه روسلینی بعداً دیپلم را به من داد تا به کیارستمی تحویل دهم. و بعد اضافه می‌کنند که چون کیارستمی سرار بود برای پخش فیلمش و مصاحبه‌هایی به فرانسه بپیاید، همین خانم «رتماسی با من پیشنهاد کرد که از این فرصت استفاده شود و رسماً دیپلم جایزه روسلینی در سینما اتوپیا (و نه هیچ جای دیگر) به عباس کیارستمی با حضور تعدادی از داوران جشنواره داده شود.»

برای اطلاع خوانندگان عرض می‌کنم که این اولین بار نیست که جایزه یک جشنواره اروپائی به یک هنرمند ایرانی، سر موقع حاضر نمی‌شود و بعداً به یک هموطن دیگر تحویل می‌دهند تا طی مراسم خاصی به آن هموطن اول داده شود. (چون معمولاً جایزه را می‌دهند به خراطها پتراشند و این کار، کاریک سال و دو سال نیست!)

اگر فکر نکنید که دارم با ناصر تقوایی کارگردان صاحب سبک پلطم حسادتم می‌کنم، به یادتان می‌آورم که همین اتفاق برای او هم افتاده است. جایزه سوم جشنواره لوکارنو (سوئیس) برای فیلم «ناخدا خورشید» تا ششماه بعد از خاتمه جشنواره حاضر نمی‌شود (۱) و بعد طی مراسمی در هتل آزادی تهران با حضور تعدادی از مسئولان دست‌اندرکاران سینمائی به او اهداء می‌شود. (کیهان هوائی، شماره ۸۱۷ صفحه ۷۰)

یکسال بعد دوباره همین اتفاق می‌افتد! فیلم «خانه دوست کجاست؟»، جایزه سوم همان جشنواره را می‌برد وای کیارستمی، جایزه‌اش را مدتی بعد طی مراسمی با حضور سفیر سوئیس در تهران و نمایندگان این سفارت، مقامهای سینمائی ایران و عده‌ای از دست‌اندرکاران سینما در سالن شماره ۲ سینما فرهنگ، می‌گیرد. (ماهانما فیلم، شماره ۸۲، صفحه ۱۰) از اینکه چرا مقامات جشنواره لوکارنو، جایزه را به موقع آماده نکرده بودند چیزی در گزارش نیامده است، اما عکس زیبایی از آقای کیارستمی در کنار آقای طهرما شجاع نوری، مسئول واحد تأمین و توزیع بنیاد فارابی که همراه با سفیر سوئیس در تهران، در سرچایزه را رو به دوربین گرفته‌اند، در همان نشریه چاپ شده است که برای تزئین این مطلب، ضمیمه‌اش کرده‌ام!

باید همین دو نمونه کافی باشد تا آقای حقیقت

● من نه از بنیاد فارابی فیلم می‌خرم و نه با این رژیم آدم‌خوار معامله دیگری دارم. خودم را از هفت فلک آزاد کرده‌ام که حرف دلم را بزنم. حرفهای مرا هم که از زدن هزار باره شان خستگی ندارم، تحریف نکنید. من نه با سینماگران ایرانی، که با رژیم جادوگر جمهوری اسلامی حسادت می‌کنم که چه بی درد سراز آب گل آلوده ماهی می‌گیرد!

اگر فارسی زبانی که این سطور را می‌خواند فکر کند که من می‌گویم « حرفیلمی در ایران ساخته می‌شود، فیلم بدی است»، انوقت باید فکری به حال زبان فارسی کرد! «ایشان مرتباً اینجا و آنجا می‌گویند و می‌نویسند (از جمله در کتابشان روی تاریخ سینمای جمهوری اسلامی ایران) که هر کسی در خارج کشور به فیلمهای ایرانی کمک کرده حتماً مزبور رژیم است. این نگاه اگراز نا آگاهی نباشد، قطعاً نشان از حسادت ایشان است.» این نقل قول از کتاب من دیگر نه سوء تفاهم، که یک دروغ آشکار و هدفمند است. ناچارم پاراگراف مربوطه را از خود کتاب عیناً نقل کنم:

« رژیم جمهوری اسلامی ایران با همه زد و بند هائی که بر عرصه اقتصاد و سیاست با کشورهای غربی دارد، مسلماً قادر نخواهد بود که مستقیماً سیاست فرهنگی خود را در خارج از کشور پیش ببرد. برای مأموران یک سفارتخانه ایرانی، غیرممکن است که بتوانند به نام دولت متبوع خود، سالن کوچکی در یک دانشگاه اروپائی بگیرند و چهارصد نفر ایرانی را که عمدتاً پناهانده سیاسی هستند، به سالن بکشاند. نه دانشگاهها، که معمولاً پراحتی سالنهای کوچک و بزرگ خود را در اختیار انجمنهای فرهنگی و هنری قرار می‌دهند، حاضرند با سفارتخانه کشوری مثل ایران وارد مذاکره شوند و نه دولت جمهوری اسلامی قادر خواهد بود مستقیماً با دشمنان خود - پناهنندگان سیاسی - روبرو شود. رژیم اسلامی نیاز به حمایت همین انجمنهای فرهنگی و هنری‌ای دارد که اکثرشان وابستگی غیرمستقیمی هم به جریانات سیاسی علیه حاکمیت دارند. گردانندگان این انجمنهای فرهنگی و هنری نیز به خاطر عدم اطلاعاتشان از سیاست مزدبازده فرهنگی رژیم اسلامی از یکسو، و به دلیل احترام و علاقه‌شان به هنرمندان ایرانی مقیم ایران از سوی دیگر، در این تله می‌افتند و مجریان بی‌چیره و مواجب - و بندرت هم با چیره و مواجب - سیاست فرهنگی رژیم می‌شوند. (سراب سینمای اسلامی ایران، صفحات ۲۲۲ و ۲۲۳) به روشنی پیداست که روی سخنم

کمان نکتند که صبتگر برگذاری مراسم، برای اهدای جوایزی هستند که می‌بایست قبلاً در مراسم آبرومندتری به برندگانشان تقسیم می‌شد. پیش از ایشان، دیگران این شکر را کهنه کرده بودند!

و حرف آخر اینکه، من اگر مسئله‌ای با هنرمند ارزنده‌ای مثل کیارستمی، همکار و آشنای سال‌ها سال خود داشته باشم - که دارم - اینست که چرا اجازه می‌دهد مقامات رسمی جمهوری اسلامی از مقام و موقعیتی که او به خاطر شخصیت استثنائی و نگرش والای سینمایی‌اش کسب کرده است، زیرکانه بهره‌برداری کنند. نمایش همین فیلم «زندگی و دیگر هیچ» هنوز بر ایران ممنوع است و او با اینهمه امکان جهانی، هیچ کجا صدائی به اعتراض بلند نمی‌کند. نگویید این کار عملی نیست و یا بی‌تاثیر است. آنوقت از ارزش شهامت فیلمساز آگاه دیگران، بهرام بیضائی، خواهید کاست که برنامه جمسورانه‌اش به متولیان سینمای ایران می‌نویسد:

«همراه با این نامه من جایزه سیمرغ بلورین دهمین جشنواره فجر را که به خاطر همین فیلم نه ماه پیش توسط همین وزارت ارشاد به من داده شده است، همراه با گواهینامه مربوط، برای معاونت امور سینمایی پس می‌فرستم و ... تا زمانی که در وطن این شغل بی حرمت شده چنانی برای فیلم من ندارد، اجازه نمی‌دهم کسی با نمایش آن در خارج برای خود کسب احترام کند.»

جالب است که بیضائی بسیار بیشتر از اغلب ما مخالفان آشکار جمهوری اسلامی، نگران بهره‌برداری تبلیغاتی رژیم از نمایش فیلمهای ایرانی در خارج است. حالا اگر من به عنوان یک همکار تبعیدی از کیارستمی انتظار داشته باشم که همچون بیضائی مقامات رسمی سینمایی رژیم را به بازی نگیرد و به حفظ حرمت سینما و سینماگران، بهای بیشتری بدهد؛ اگر از او بخواهم نه تنها به خاطر نگاه سینمایی‌اش که نیز به خاطر شرافت انسانی، خود را شایسته جایزه روبرتو روسلینی، شخصیت برجسته ضد فاشیست و مبارز سرسخت نفاع از وجدان خسته‌دار شده ملت ایتالیای بریند، نشان دهد، چگونه این نظراتم را طرح کنم که با پخش کنندگان فیلمهایش که مثل «بادی گارد» دوره‌اش کرده‌اند، شاخ به شاخ نشوم؟

نظرم در مورد پخش فیلمها در خارج، روشن است. من معتقدم فرد و یا انجمنی که مثلاً فیلم «باشو» را نمایش می‌دهد، اگر در برورش به جای تبلیغ مستقیم و غیرمستقیم برای سیاست‌گاران رژیم، بنویسد که سازنده‌اش، درباره همین فیلم گفته است:

«فیلمی بود که خیلی دوستش داشتم، ولی چنان رفتار پراز دشمنی با آن شد که هرگز در این سالها در شرائط طبیعی با آن روبرو نشده‌ام. آرزوی منم بود که فیلم را کس دیگری ساخته بود و من می‌توانستم مثل تماشاگری عادی با خرید بلیتی آنرا دیده بوم و حسم نسبت به آن لگد مال نشده بود. در این لحظه میزان توهینی که به خاطر ساخت آن و نوندگی برای نجات آن تحمل کرده‌ام، بیش از آن است که حس طبیعی‌ام نسبت به اصل آن یادم بیاید.» (ماهنامه فیلم، شماره ۸۷ صفحه ۵۱)

آنوقت می‌تواند ادعا کند که دارد از سینمای ایران «پشتیبانی» می‌کند. می‌گویید اگر بنویسیم دیگر بنیاد فارابی فیلم به ما نمی‌دهد؟ می‌گویم پس لطفاً کاری به کار من نداشته باشید. من نه از بنیاد فارابی فیلم می‌خرم و نه با این رژیم آمفوار معامله دیگری دارم. خودم را از هفت فک آزاد کرده‌ام که حرف دلم را بزنم. حرفهای مرا هم که از زدن هزار باره‌شان خمستگی ندارم، تحریف نکنید. من نه با سینماگران ایرانی، که با رژیم جانورگر جمهوری اسلامی حسادت می‌کنم که چه بی‌نرد سراز آب گل‌آلوده ماهی می‌گیرد!

«نور علی برومند»

نمونه‌ای کم نظیر از برخورد درست ما با غرب

رضا قاسمی

دیوارسریکوبد، و روزی که موافق به این کار شد، برای رهایی از طعن و تمقیری که نسبت به موسیقی‌دان سنتی روا می‌شد، هم کار خویش و هم راه و روش مدرسه‌اش آنهمان رنگ و بوی تند غربی گرفت که غرض نقض شد، و امروز حاصل آنهمه خون دل خوردن - غیر از چند استثنا - جز به کار تمرین شاگردان موسیقی نمی‌آید.

موسیقی ایرانی که روزی شنوندگان، سراینندگان و رساله‌نویسانش روشنفکرانی مثل «بهار» و «هارف» و «منتظم‌الحکماء» و «فرست‌الدوله‌شیرازی» بودند، با عوض شدن قیله‌ی روشنفکرانش، ناچار به دامان ابتذال افتاد، و برای ارضای خاطر شنوندگان میان مایه‌ای که مخاطبان تازه‌اش بودند، ناگزیر خود را با سلیقه‌ی آنان هماهنگ کرد. ما از «وزیری» و «خالقی» که در چنین شرایطی تقلا می‌کردند، چه توقعی داریم، وقتی هنوز که هنوز است، با بیوق و کسرتا، اینجا و آنجا، صلا درمی‌دهیم که می‌خواهیم موسیقی ایرانی را «متحوله» کنیم، و مرامان هم از تحول اینست که چیزی مثل موسیقی کلاسیک غربی بشود؛ حتی اگر شرمگینانه از عباراتی مثل «جهانی کردن موسیقی ایرانی» یا «رهای موسیقی ایرانی از عقب مانندگی» کمک بگیریم، ما می‌خواهیم اول پاره کنیم، بعد - اگر شد - گز بکنیم.

«بالاخره یک طوری می‌شود». اگر در مسایل اجتماعی دشوار است بشمیم «بعد چطور می‌شود»، در موارد مشخصی مثل موسیقی ایرانی آنقدرها دشوار نیست. کافی است رابطه‌ی این موسیقی را با دیگر فرهنگهای ایرانی از یک سو، و با سایر شیونانات اجتماعی از دیگر سو در نظر بگیریم. موسیقی ایرانی باید متحول بشود، چرا؟ چون متعلق به جامعه‌ی دیروز است و متناسب با جامعه‌ی مدرن امروز نیست؟ بعد از دوازده سال، هنوز نمایشنامه‌های «سوفکل» اجرا می‌شود - آثاری که مال عهد کودکی بشر است - بعد از چهارصد سال هنوز نمایشنامه‌های «شکسپیر» و «کالدرن» اجرا می‌شود. اینها که به جامعه‌ی مدرن تعلق ندارند. دیگران حافظ سخن نمی‌گویم یا ببیند که حالا بعد از چند قرن قیله‌ی شاعران جوان مدرنیست شده است. نه تنها باخ و به طور کلی موسیقی دوره باروک هنوز اجرا می‌شود، که به طور دائم اجراهایی از موسیقی قرون وسطا هست.

پس به چه دلیل ما نباید موسیقی بیروزمان را امروز بشنویم؟ «چون این موسیقی تحول پیدا نکرده است.» چه کسی اینرا گفته؟ مگر موسیقی ملک شخصی کسی است که بتوان تفسیر و تحولش را بر اراده‌ی خود نگه داشت؟ فرض می‌کنیم ما از تاریخ موسیقی کشورمان اطلاع درستی نداشته باشیم - که بدبختانه ۹۹٪ این قفاها از جانب کسانی است که اطلاع درستی ندارند - فرض می‌کنیم ندانیم که حدود یک قرن پیش موسیقی ما چهار آنجهان تفسیر و تحولی شد که پس از هزار سال قرابت نسبی و هم سرنوشته‌ی با موسیقی عربی و ترکی، راه و رسم جداگانه‌ای برپیش گرفت. فرض می‌کنیم ندانیم که این تحول به طور آرام، همچنان و هم

گویا در قرن شانزدهم باشد که گروهی از نقاشان اروپایی به دربار خاقان چین می‌روند. در ملاطفتی میان این گروه و گروهی از نقاشان چینی، بر سر مسئله «پرسپکتیو» و نقش آن در «واقع‌نمایی» بحثی درمی‌گیرد که چکیده‌اش اینست:

اروپائیان با اشاره به فقدان «پرسپکتیو» در نقاشی چینی، می‌گویند «برای آنکه یک منظره «واقعی» بنظر بیاید، لازم است درختی که نورتر است کوچکتر کشیده شود، تا وجود فاصله را نشان بدهد». و چینی‌ها چنین استدلال می‌کنند «نشان دادن فاصله در جایی که هیچ فاصله‌ای نیست - یعنی سطح تابلو - به دور از «واقع‌نمایی» است.»

این اعتماد به نفس، درست همان چیزی است که ما در لحظه تماس مان با غرب از آن بی‌بهره بودیم. درست‌تر گفته باشیم، سده‌ها پیش از آنکه ما در سرقرارانمان با غرب حاضر شویم، بر اثر فجایمی که همه می‌دانیم، انقدر متزلزل شده بودیم که نمی‌توانستیم دارای آن متانت و اقتدار لازم باشیم. وگرنه فهم این نکته دشوار نیست که دید ما از جهان تابعی است از موقعیت ما. برای آنکه درست‌تر بگویم زمین زندگی می‌کند «اکون» شب است، و برای منی که در این ستم، روز، و هر دو حق داریم. اینکه چرا چنین است، مسئله‌ای می‌توانست بود. اما در خیاب «تکر»، ما کودکی‌وار گاه مسئله را در پیش‌پیش‌اندازی حریف دیده‌ایم و گاه در لجاج بر سر اندازی خویش. اینکه قرن‌هاست ما هر چه کرده‌ایم عکس‌العمل بوده است، نه عمل، و اینکه ما در تماسمان با غرب کودکی‌وار رفتار کرده‌ایم، خوشبختانه این روزها نیاز چندانی به توضیح ندارد. یا بهتر بگفته باشیم، این بحث کم‌کم آنقدر نهاده‌ی شده است که نیاز به مداخله‌ی ناشیانه‌ی آدم بی‌صلاحیتی مثل مرا ندارد. و اگر اینجا می‌گویم نمونه‌هایی از این رفتار کودکی‌گانه را در ملل موسیقی نشان بدهم، از آن جهت است که گویا ما هنوز هم باین‌نداریم که شیونانات یک ملت بستی هم‌اند، و نمی‌توان پدیده‌ای مثل موسیقی ایرانی را جدا از سایر پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی کشور مورد تصاویر قرارداد. این همه احکام بی‌نرد پیکر و خضوت‌های نادرست و بی‌معنی گویا بی‌حالت نیست.

بحث من بر سر پیش‌پیش یا رد مدنیت غرب نیست. به قول آن متفکر آفریقایی - احمد بابا مسک - بنشینیم تفکر کنیم، و اگر با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب امر به این نتیجه رسیدیم که تمدن غرب سرنوشته ناگزیر جهان ماست، برویم، با سرهم برویم. اما اگر دیروز مثل تقی‌زاده گز نکرده پاره کردیم، چرا تعجب می‌کنیم که امروز از سمت نیگربام بیفتیم؟ و اگر دیروز تقی‌زاده‌های موسیقی ایرانی کم نبودند، امروز بدبختانه بیشتر هم شده‌اند. بیروز لغزشیافته‌گان غرب آنجهان بود که هنرمند وطن‌پرست و زحمت‌کشی مثل «وزیری» ناچار بود برای دایر کردن مدرسه‌ی موسیقی ایرانی به نرد

امروز ادامه دارد - جهت مثبت یا منفی اش بحث دیگری است - آیا نمی‌توانیم با تامل درس‌نوشتن زبان فارسی به نتایجی که باید، برسیم؟ آیا امروز ما با زبان عهد قاجار صحبت می‌کنیم؟ میزان تغییر تحولی را که در زبان فارسی طی همین ۲۰ سال گذشته انجام گرفته، آیا از زبان یک خارجی که لغت‌نامه مورد استفاده‌اش چاپ چند دهه پیش است باید بشنویم تا باور کنیم؟ موسیقی زبان انتزاعی احساسات یک ملت است. چگونه می‌تواند جامد بماند وقتی خود ما دائم در تغییریم؟ آنهم تغییراتی گاه صد و هشتاد درجه‌ای؟! نکند باز داریم عکس‌العمل نشان می‌دهیم؟ پس مشکل اگر در جای دیگری نباشد، در همین جاست. ما تغییرات صد و هشتاد درجه‌ای می‌خواهیم، مگر نمی‌توانیم آن تغییرات را که گمان می‌کنیم از طلاست، و فراموش می‌کنیم که این متر اگر برای سنجش طول است به درد وزن نمی‌خورد، حتی اگر از طلا باشد. ما حتی وقتی متوجه می‌شویم که راز تمدن غرب در پیوستگی و مداومتش بوده، به روی خویش نمی‌آوریم که از میان همه‌ی هنرهای ایرانی، موسیقی تنها هنری است که با همه‌ی مصیبت‌ها از این پیوستگی و مداومت برخوردار بوده است. از «جهانی شدن» دم می‌زنیم و از جهان به مثابه «دهکده‌ای کوچک» و نمی‌اندیشیم که این موسیقی غربی به ما هم - به عنوان ساکن این دهکده‌ی کوچک، چه نفعی رسانده و چه نفعی اجرا کننده - تعلق دارد. و همه‌ی آن توقعاتی را که به ناروا از موسیقی سنتی‌مان داریم، می‌توانیم با شنیدن و اجرای موسیقی غربی برآورده سازیم. ما بخش غربی خودمان را می‌خواهیم بازم با موسیقی شرقی پرکنیم و نمی‌بینیم که شنونده غربی برای ارضای بخش شرقی خودش، موسیقی ما را هم بخشی از ثروت خودش تلقی می‌کند و برای آن مجله و رادیو و کنسرت هم تدارک می‌بیند. ما موسیقی سنتی را تحقیر می‌کنیم چون نمی‌خواهیم باور کنیم که «سبوت» و «مظلمت» می‌تواند هم در یک تابلو بسیار بزرگ رنگ و روغن تجلی کند، هم در چند خط ساده، و آن متن‌های ساده و بی‌حاشی «ساموئل بکت» همانقدر غول‌آساست که نمایشنامه‌های پرچال و جبروت «شکسپیر»، تازه مگر آنمی به دیدن چشمه همان‌قدر محتاج نیست که تماشاگر آبشار؟

از غرب که آمدیم، شیفته‌ی آن جمال نورانی، شروع کردیم به اشاعه و آموزش موسیقی غربی؛ که البته کار درستی کردیم، اگرچه با نیت نادرست طرد و تحقیر موسیقی خودمان. عده‌ای که از موسیقی وطنی دل بر نمی‌توانستند کند - و از برق جبروت مدنیت غرب هم چشم نمی‌توانستند پوشید - آمدند این موسیقی را به جامه‌ی آن بت عیار برآوردند. و شروع کردند نسخه‌ها را از آنجا بگیرند و لطمه‌ها هم بیشتر از همین جا وارد شد. ما با الگوهای آنجا آمدیم نه با «متده» و شیوه‌ی درست برخورد با مسئله. موسیقی‌دان تحصیل‌کرده‌ی غربمان که با شعار «تحول» - آنهم از نوع صد و هشتاد درجه‌ای اش - آمده بود، همان کاری را کرد که معماران. صارت کهنه اما زیبایی قدیمی را خراب کردیم تا به جای آن یک بنای مدرن بسازیم - و البته هرکس به سبک و شیوه‌ی معماری رایج در کشوری که محل تحصیلش بود. - و حالا هیچکدام از مدعیان امروزی «تحول» از خود نمی‌پرسد چرا راه همه‌ی آن مدعیان به بن بست بود؛ و راهی که نورعلی برآمد رفت جان تازه‌ای به موسیقی داد و بار دیگر روشنفکران را مخاطب آن ساخت. برآمد موسیقی‌دانی بود که برای تحصیل طب به غرب آمد، نه موسیقی. در طول سالیان اقامت در آلمان، و کلنجار رفتن با درس و مشق و مدرسه، مثل همه‌ی اهل آنجا با «متدولوژی» آشنا شد و شیوه‌ی درست برخورد با مسئله، ذاتیش شد. در سال آخر اقامت برعکس بر اثر هارزهای آیینی اش از دست داد و وقتی به ایران برگشت، از آن سالهای اقامت و آن تحصیلات ناتمام، تنها چیزی که برایش ماند همان «متدولوژی» بود که حالا دریا زگشت دیواره‌اش به عالم موسیقی چراغ راهش شده بود. آیا باید از سرنوشتن سپاسگزار بود؟ اگر او هم بجای طب برای فراگیری موسیقی رفته بود آیا جبروت آن موسیقی چشمش را

برتلوئو موسیقی خودمان نمی‌بست؟ برای این پرسش‌ها پاسخی وجود ندارد. اما یک چیز مسلم است: اگر برومند آن کسی نبود که بود، بازنمایی موسیقی ایرانی در او خردمه چهل ممکن نمی‌شد. اغلب از او به عنوان راوی ردیف «میرزا عبدالله» تجلیل می‌شود. اما نکته‌اند که این «متده» بود که به برومند امکان داد تا ساختار (structure) و اساس زیبایی‌شناسی موسیقی ایرانی را به درستی درک کند و در پیراستن ردیف از بعضی حشو و زوائد از خود الگویی ماندگار به جا نهد. میراث او امروزه به صورت نت و نوار محفوظ است. و جایی برای نگرانی سنت پرستانی که دفاشمان از «ردیف» اغلب دفاع از امکانات محدود خوششان است، نه امکانات حقیقت، وجود ندارد. «ردیف» کتاب دینی نیست. مجموعه‌ایست از دریافت‌های صوتی ما از هستی. اگر هستی ایستا نیست پس امکان نو به نوشدن دریافت‌های ما از آن همیشه وجود دارد. طریقم موافقت همگان - از جمله مدعیان «تحول» - با این امر، آنچه کار را دشوار و اغلب به ناکامی کشانده است، غفلت از این نکته است که عوالم ما ایرانیان دیگران عوالم یگسخت و منسجم بوده‌ی صفویان و اوائل قاجاریست. اگر ما از نظر کلیات هنوز در آن عوالم پیشین مانده باشیم نتیجه‌ی کارمان سخت نخ‌نماست، و اگر عوالم جهان امروز را بدرستی از آن خود نکرده باشیم، سخت بی‌هویت و بی‌تاثیر.

آنها که اینچا و آنچا به پرانگه کردن نسخه‌های از پیش آماده‌شان مشغولند، در واقع غفلت و ناآگاهی خودشان را از پیچیدگی امر منتشر می‌کنند. رنجوری و فلاکت امروز موسیقی ایرانی ذاتی نیست، عارضه‌ایست که ریشه‌هایش را در شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی امروزمان باید جست و این مبثی است جداگانه که در آینده به آن خواهم پرداخت. اما آنها که از ریشه به این موسیقی اشکال می‌کنند بهتر است نه به آن گوش دهند و نه سلیقه‌ی خودشان را تعمیم دهند. این نه برای آنها عیب است نه برای موسیقی ایرانی.

از نورلی برومند یک نوار چهارساعت در تشریح، توضیح و تحلیل دستگاه ماهر موجود است. اگر از اهل تحولات صد و هشتاد درجه‌ای نباشیم، نگاه او به رابطه‌ی گوشه‌ها با هم، نسبت آنها به دستگاه، علت وجودی و در یک کلام کارکردشان، کمک خواهد کرد تا بدانیم این موسیقی چیست و در کجای عالم ایستاده است. امری که بدون عنایت به آن طرح درست مسئله ناممکن است، و یافتن پاسخ، لاجرم، محال.

مصطفی آخوندی

گیتار به جای پیانو

تا نیمه دوم قرن نوزدهم موسیقی اسپانیا تحت تاثیر موسیقی فرانسه قرار داشت. از این نیمه به بعد نمونه‌های مشخصی از سبک موسیقی ملی اسپانیا خود را به معرض نمایش گذاشت؛ سبکی که برپایه‌های یک سنت مستقل قرار گرفت و شخصیت آن سرانجام در قرن بیستم در شکلی بسیار عالی با نام مانوئل دفالا (۱) اقوام و انسجام گرفت و به تجلی رسید.

فیلیپ پدول (۲) نخستین آهنگساز و پیانیستی بود که گرایش فراوانی به موسیقی ملی اسپانیا از خود نشان داد. اما علاوه بر او، چنین تمایلی را می‌توان در آثار آهنگسازانی مانند: بیژه (۳)، بوسمی (۴)، راول (۵) و

گلینکا (۶) نیز مشاهده کرد. در آثار این افراد تاثیر موسیقی ملی اسپانیا به وضوح قابل رویت است.

اما ایزاک آلبنیز (۷) و انریکه گرانادوس (۸) توانستند بیش از دیگران موسیقی اروپا را تحت تاثیر آثار خود قرار دهند. آنها با ارتباط تنگاتنگ خود با فرهنگ اسپانیایی، غنا و شخصیت ویژه‌ای به موسیقی این کشور بخشیدند. نکته قابل توجه این است که اغلب آثاری که این دو آهنگساز اسپانیایی برای پیانو تصنیف کرده‌اند، به سازهای دیگر برگردانده شده است و این قطعات قبل از آنکه به اصل خود بر روی پیانو شنیده شده باشند با سازهای دیگر و به خصوص گیتار کلاسیک به اجرا درآمده‌اند.

چند بخش از سوئیت ابریا را، انریکه فرناندز (۹) آهنگساز معروف تهیه و تنظیم کرده است و همکار او سه بخش از رقص‌های اسپانیایی اثر گرانادوس را برای یک ارکستر بزرگ و کامل، تهیه نموده است. همینطور رافائل (۱۰) دیگر آهنگساز صاحب‌نام، ریوتوری با برگردانی کاملاً مردمی و لایبل فهم از سوئیت اسپانولا (۱۱) اثر آلبنیز بر جای گذاشته است. طبیعتاً انتقال چنین آثاری از پیانو به گیتار، آن هم در سرزمین این ساز، می‌تواند کشش و جذابیت خاصی داشته باشد، زیرا گیتار توانسته است با صدای سحرآمیز خود، رمانتیسم نهفته در این قطعات را به حدی بسیار عالی به گوش و عظمت موسیقیایی نزدیک و نزدیک‌تر کند و ابتدا به کوش مردم اسپانیا و پس از آن، دیگر مردم دنیا برساند.

ایزاک آلبنیز ۱۹۰۹ - ۱۸۶۰

مانند وزارت در چهار سالگی از طریق کنسرت‌هایی که خانواده‌اش برای او برپا داشتند، به مردم معرفی شد. بعدها او در اروپا نزد استادان بیشمار درس موسیقی گرفت. در لایپزیک نزد کارل راینکه (۱۲)، در پاریس نزد بوکاس (۱۳) و در وده‌اپست از فرانس ایست (۱۴) سود جست. او سفرهای بیشماری انجام داد. به آمریکا، انگلستان و آلمان رفت و در این کشورها کنسرت‌هایی برپا کرد. خودش نیز رهبری چهاربخش از سوئیت ابریا (۱۵) را تحت نام سرناد اسپانولا (۱۶) به عهده گرفت. بیشتر آثار او به گیتار برگردانده شده است و نوازندگان گیتار آنها را بارها بارها به اجرا درآورده‌اند.

انریکه گرانادوس ۱۹۱۶ - ۱۸۶۷

در تاریخ بیست و چهارم مارس سال ۱۹۱۶ کشتی‌نی که او در آن از آمریکا باز می‌گشت توسط یک کشتی جنگی آلمانی غرق شد. او در آن دوره یکی از مشهورترین و چیره‌دست‌ترین نوازندگان پیانو به حساب می‌آمد. او هم با قطعات بسیار خود، موسیقی اروپا را تحت تاثیر مکتب نوازندگی خود قرارداد. در آثار او تاثیر فرانس ایست و شوپن (۱۷) قابل مشاهده است. نوازنده رقص اسپانیایی آپوس ۲۷ در سال ۱۸۹۰ تصنیف شد. ساختمان این اثر او به خصوص منسجم‌تر و پیچیده‌تر از کارهای آلبنیز است. می‌توان شباهت‌های بسیاری از رقص‌های دوران باروک را با رقص‌های این قطعه ملاحظه کرد.

منونت، آندالز، سارا باند، ویلتسکا و آرابسکا بخش‌هایی از سوئیت شماره ۲۷ گرانادوس هستند که تا به حال بارها توسط گیتار شنیده شده‌اند.

- | | |
|----------------------|---------------------|
| 1. Manuel de Falla | 11. Suite Espanola |
| 2. Felipe Pedrell | 12. Carl Reinke |
| 3. George Bizetz | 13. Docas |
| 4. Debussy | 14. Franz Liszt |
| 5. Ravel | 15. Iberia - Suite |
| 6. Glinka | 16. Sernade Spaniol |
| 7. Isaac Albeniz | 17. Fredric Chopin |
| 8. Enrique Granados | |
| 9. Enrique Fernandez | |
| 10. Rafael | |

حکایت سید صالح

سید صالح کتاب را بست، عینکش را از چشم برداشت، از جا بلند شد و کتاب را در قفسه جای داد. شمع‌دان را از روی میز برداشت. شمع شعله کشید و کتاب‌ها و عکس‌ها و مخده دور اتاق لرزید. سید صالح آمد دم پنجره، آسمان سیاه و نور، با تک تک ستاره‌ها و قرص روشن ماه در قاب پنجره محبوس بود. باد اوله لوری داشت و صدای ضجه می‌آورد و همه گنگی را، سید صالح از اتاق آمد بیرون، خنکای شب دلچسب بود. یادش آمد عرقچینش را برداشته است. به کتابخانه برگشت. عرقچین را از روی میز برداشت و بیرون آمد. به آنسوی حیاط رفت. کنار حوض ایستاد. سایه اش روی سطح آب سیاه و باد کرده لرزید. آستین‌هایش را تا آرنج بالا زد. شب از نیمه گذشته بود. شروع کرد به خواندن دعا. دست نماز گرفت، شمع‌دان و عرقچین را از روی سکوی ایوان برداشت و رامی اتاق دیگر شد.

سجاده اش را از روی رف برداشت و رو به قبله گسترده. دعا خواند و به نماز ایستاد. سوز ملایم پائین از لای در نیمه باز اتاق به درون می‌آمد. سید صالح مور، مورش شد. سلام داد. سجاده را جمع کرد و به رختخواب رفت.

سید روی بازوی راستش غلتید. صدای هوهوی باد و صدای پارس سگی از دورست، گهگاه، سکوت شب آرام و سیاه را می‌شکست. صدایی آمد، مثل این که کوبه ای به شیشه پنجه کشیده باشد. سید گوش‌هایش را تیز کرد، دیگر صدایی نبود. چشم‌ها را بست. هنوز چشم‌هایش گرم نشده بود که دوباره صدا را شنید. کسی در خانه را می‌کوفت. در رختخواب نیم خیز شد و گوش راستش را بجانب در گرفت. این بار صدا بلند تر و واضح تر بود. از رختخواب بیرون آمد.

- «کجه؟»

- «باز کنید، آقا.»

- «شما؟»

- «از ده بالاییم.»

خط باریک نور که از درز در خانه روی خاک حیاط افتاده بود پهن و پهن تر شد. در روی پاشنه چرخید.

«سلام.»

سید چیزی نگفت. دو مرد بیرون در ایستاده بودند. یکیشان دهانه اسبی را بدست داشت و دیگری فانوسی را. مرد فانوس بدست جلو آمد، خم شد و دست سید را بوسید. مردی که دهانه اسب را گرفته بود، به حرف آمد.

«حال آقایان خوش نیست. شما را خواست برای وصیت.»

سید مکث کرد. برگشت و همانطور که رو به اتاق داشت، گفت: «صبر کنید، لباس بپوشم.»

اسب فرت فرت کرد. مرد فانوس را زمین گذاشت. آقا زیر لب دعا خواند. کمک کردند و تا روی اسب نشست. مرد فانوس بدست جلو افتاد و دیگری همانطور دهانه اسب را بدست داشت. خانه آقا را نور زدند. شب ساکت بود. فقط هوهوی باد که حالتی دیگر داشت گهگاه سینه شب را بسختی می‌خراشید.

از کچه پاغ‌ها گذشتند.

آبادی لحظه به لحظه دورتر می‌شد. نرزه بادی وزید که صدای خنده و لهله دوری در خود داشت. شب سنگین تر می‌شد. انگار هیولای درشتی در شب لوز کرده بود. شانه‌های سید خارید. حس کرد، دو چشم سیاه و درشت به پشت گردنش خیره مانده اند. مردها، آرام، در چرخش دایره وار نور فانوس راه می‌جستند و پیش می‌رفتند. سایه‌ها کوتاه و لرزان بود. سید صالح هوس کرد، سرش را بچرخاند و به پشت نگاهی بیندازد. آیا برآستی کسی از عقب می‌آمد؟ سید سرش را بالا گرفت و به آسمان خیره شد. یک پرده درشت با بالهای سیاه و سری که شبیه سر آمیزاد بود، به فاصله کمی از آنان بال گسترانیده بود. سید سرش را پایین گرفت و دوباره به جلو خیره شد. شب باد کرده بود.

به راه شنی رسیدند و صدای سُم اسب به گوش سید نشست. سید حس کرد که اسب دیگری هم از پشت او در حرکت است. صدا، تنها صدای سُم‌های یک اسب نبود. این بار بدون این که فکر کند، سرش را چرخاند. پشت سرش چیزی نبود، فقط هزار چشم سیاه و دور از ته شب او را می‌پایند. سید باز هم گوش داد. صدا از نزدیکی خودش بود. حتی از جلو خودش. نگاه سید به جستجو به قامت مردها نشست. مرد

فانوس به دست مچ باریکی داشت که در انتها به یک جفت سم براق می‌رسید. پشت سید لرزید حس کرد مایع لزج و سردی را روی مهره‌های پشتش خالی کرده اند. صدای وزوزی از آسمان پایین آمد و به خاک نشست. سید سرش را پایین تر گرفت. پاهای مردی که دهانه اسب را بدست داشت، چشم سید را به خود کشید. این یکی هم سم داشت. سید زیر لب دعا خواند و به خدا توکل کرد. راه تمامی نداشت.

دل سید بیقرار می‌تپید، اما بروی خودش نمی‌آورد. یکپا ایستادند. سید سرش را بالا گرفت، درمی نیمه باز در برابر داشتند. عده‌ای از درون به پیشواز آمدند. سید از اسب به پایین آورده شد. فانوس‌های فراوان خانه را روشن کرده بود. از درون صدای ضربه ملایمی می‌آمد. بخار آبی رنگی فضای خانه را کدر کرده بود. سید به تالاری بزرگ، راهنمایی شد.

در شاه نشین مردی نشسته بود خوش سیما. سید قبل از هر چیز به پای مرد خیره شد. نو تا سُم. نگاهش چرخید. همه با سُم. در وسط تالار رختخوابی افتاده بود. کسی زیر لحاف خوابیده بود و ناله می‌کرد. سرش را با دستمال سفیدی بسته بودند. برای سید صندلی آوردند، نشست. از چهار گوشه تالار گرد سُرخرنگی به هوا برمی‌خاست. درون مجمعه‌ای میانه تالار ماده‌ای می‌سوخت با بویی خوش، سوسک بزرگی به اندازه خرگوش از گوشه تالار بطرف سید بود و زیر صندلی اش آرام گرفت. سید حس کرد کسی پایه‌های صندلی را اره می‌کند. مردی که در شاه نشین نشسته بود رو به سید گفت: «او را می‌شناسید؟» و با دست به بستری که وسط تالار پهن بود، اشاره کرد. سید جلو رفت و در نور فانوس‌ها و مشعل‌ها به صورت مرد مریض خیره شد.

«خیر.»

«این مرد از یاران ماست.»

«بلی، ولی بنده ایشان را نمی‌شناسم.»

«چطور؟ مگر خود شما نبودید که او را به این حال درآوردید؟»

سید مکث کرد. چیزی دستگیرش نشد. مرد ادامه داد: «دیروز در کتابخانه یادتان هست چه اتفاقی افتاد؟ شما با کتاب بسر کسی نژدید؟»

دست سید لرزید به تندی سرش را تکان داد و گفت: «بله... بله.»

و اتفاقی که دیروز صبح برایش افتاده بود، پیش چشمانش جان گرفت. سید توی کتابخانه اش بود. همین که از توی قفسه کتابی برداشت ماری از میان کتاب‌ها سر بیرون آورد، سید با همان کتابی که دستش بود به سر مار کوبید. مار زبانی درآورد، لیشی کرد و خودش را عقب کشید و پشت کتابها کم شد. مرد از توی شاه نشین دوباره به صدا درآمد.

- شما اینجا میهمان ما هستید، تا تکلیف پوست ما روشن شود. اگر حالش بویید، باید خود درباره شما قضاوت خواهد کرد. و گرنه شما در دانگاه ویژه‌ای محاکمه خواهید شد.

سید نشست. دست‌هایش را رویهم گذاشت. حس کرد دست‌هایش یخ کرده است. شعله مشعل‌ها در سقف آینه کاری تالار می‌رقصید.

در باز شد. مردی با موهای قرمز وز کرده و چشم‌های ورلمبیده روید حضرت شیخ را اعلام کرد. همه به احترام برخاستند. سکوت صدای سایش یک جفت سم را روی سنگرش تالار قاب گرفت. حضرت شیخ به شاه نشین هدایت شد و کنار مرد نشست. به اطرافش نگاهی کرد و آرام گرفت. مرد با نجوایی آرام سر بگوشش برد.

حضرت شیخ به سیمای سید خیره ماند. پس از کمی تردید به شتاب از شاه نشین پایین آمد. به نزدیک سید که رسید خم شد و دست سید را بوسید. همه حضار پیرامون شیخ و سید حلقه زدند. حضرت شیخ بقصد دلجویی هراچه به زبانش می‌آمد، می‌گفت و سید خون سرد همچون بتی در محراب ایستاده بود. حضار همه شرمسار از آنچه با سید کرده بودند، بقصد دلجویی شیخ برآمدند و شیخ دستپاچه و خجل از سید دلجویی می‌کرد. سید را با احترام فراوان به شاه نشین راهنمایی کردند و تا او ننشست هیچ کس جرئت نشستن نیالت. شیخ با دستمال سبزش عرق از پیشانی گرفت. عرقچین را بالا برد و موهای عرق کرده سفیدش مثل نم خیس خورده پیدا شد. سید مات و مبهوت با تردید فراوان و کمی دلهره به انتظار وقوع حوادث بعدی نشست. تا این لحظه سید جرات نیافته بود به پاهای حضرت شیخ نگاه کند. یخ سکوت با گرمای صدای شیخ و رفت.

- «من آنمهایم را بخاطر رنجش جنابمالی نفرین خواهم کرد.»

و سید همانطور که به انگشتر عقیقش خیره مانده بود گفت: «بنده جنابمالی را بجا نمی‌آورم.»

- «بله، بله حق دارید. بنده وقتی در محضرتان بودم.»

- «استمان؟»

- «بنده را به اسم نمی‌شناختید.»

- «عجب... پس چگونه به مجلس من آمد و شد داشتید؟»

- «گرچه زدی را که مورد نوازش قرار می‌دادید، خاطرتان نیست؟»

سید نفسی برید.

- «بله.»

- «بنده را در حالت مریضی پناه داده بودید.»

- «و یکفهم هم ناپدید شدند.»

- «بله، البته قضیه که یادتان هست.»

- «بعد از آنهمه صحبت که به شما کرده بودم، طالت کمی بیمبری را از جانب بنده نداشتید.»

- «داختار دارید. بنده بعد از آن جسارت دیگر روی روبرو شدن با شما را نداشتم. البته در حالت کسالت بودم که نتوانستم خودم را نگهدارم و تشکوه تان نجس شد.»

چشمهای حضرت شیخ بنظر سید بسیار آشنا آمد.

- «حالا چه کاری از دستمان ساخته است؟»

- «دستور بفرمائید بنده را همین الان بمنزل برسانند.»

- «بسیار خوب، اما قبل از آن برای رفع کمبودت از خاطر چنانچه مالی و سفره‌ای ما منت بگذارید و در مجلس شادمانی که اکنون در تالار مجاور برپاست، شرکت بفرمائید.»

سید با حرکت نست تقاضای شیخ را رد کرد.

«امیدوار بودم این سوء تفاهم را بر ما بخشیده باشید.»

سید ساکت بود.

«پس برای نشان دادن رضایت خاطر تان دعوت بنده را قبول بفرمایید.»

شیخ و سید برخاستند و به تالار مجاور رفتند. در تالار هیچکس نبود. به يك آن لباس پرتن سید و شیخ ناپدید گشت. سید زیر لب دعا خواند و استغفار گفت. بروی مخته ها لبخندید. سفره ای رنگارنگ در برابر شیخ و سید گشوده شد. اشرفه سرخ و ارغوانی، بوملمونهای سرخ کرده، انواع مرباجات، میوه های چهار فصل و ... سید به بدنش نگاه کرد، شرمش شد. صدای ساز و ضرب ملایمی سید را بخود آورد و در دم هفت دختر کنیز پیرامون شیخ و سید حلقه زدند. اولین نستی که به نستهای سید رسید، همه چیز فراموشش شد. سید تا آنجا که توانست نوشید.

شب دراز بود.

سید صالح و حضرت شیخ به تالار مجاور آمدند. مجروح میانه تالار هنوز ناله می کرد. شیخ رو به حضار گفت: «نگاه از خویش است به هیبت ماری درآمن و شخصیتی چنین بزرگ را ترساندن، عاقبتش جز این نیست.»

ناله های بیمار قطع شد.

دو مرد با فانوس و اسب زیر شب ایستاده بودند؛ شب ایستاده بود.

سید صالح بیرون آمد مردها کمک کردند تا سوار شود. اسب به خفت شبیه ای کوتاه کشید. شب تنگتر از آن بود که به صدا راه دهد. صدای نفس هم نبود. قهای سید از نو سوری اسب فرو افتاده بود. ستاره ها بیشتر به زردی می زدند. ستاره ها زرد بودند.

راه به کلام کوتاه نشد. پس از میانه بریندش. راه برای سید صالح هیچ آشنا نبود. به دمی رسیدند خانه ها همه در زمین و بر سطح زمین پنجره هایی و درهایی. دل سید سنگین شد. سنگین تر. از پشت هر پنجره فانوس در چشم می سوخت. سید نست روی دلش نهاد و چشمهایش را بست.

به سید هزار سال، بلکه بیشتر گذشت.

چشم گشود و خود را در همان نقطه یافت. گویی با بستن چشمش زمین و زمان ایستاده بود. در کنار راه درختها همه بموازات زمین رسته بود. سید دستهایش را از زیر قبا رها کرد و با بال قبا عرق پیشانی اش را گرفت. خواست چشمهایش را دوباره ببیند تا بلکه راه بر رصحتش بسته شود. پلکها اما بهم نیامد. فشار چیز مجهولی مانع بود. زمین جنبد و صداهایی رهش آورد. شبیه سایش نو جسم زمخت برهم شنیده شد. شکاف های زمین دهان گشودند و نستهای خشکیده بی انگشتی بقصد گرفتن دامن سید بیرون آمد. سید از ترس از بیخ حلقومش صدایی بیرون داد. مرد افسار اسب را کشید تا از تماس نستهای خشکیده ملتصع در امان باشند.

تیره پشت سید از درد تیر کشید.

ناله ها از پشت درها بلند شد؛ بلند تر. به میدانچه ای رسیدند. سید پاهایش را به فیظ به نو سوری شکم حیوان کوفت و پا خشم گفت: «تند، تند تر.» از شکاف دری عجزه ای جرئت کرد و بیرون پرید، همچنان که بر زمین می خزید به شتاب خودش را به اسب رساند و گوشه قباای سید را گرفت: «شفا، شفایم بده.»

عجزه سر بالا کرد. چشم به پیشانی داشت. سید چشمانش را بست و استغفار فرستاد. عجزه گوشه دامن سید را تکان داد.

«شفا، شفایم بده.»

سید چشم ها را گشود. گردن خشکیده عجزه از نی باریکتر بود. نتوانست، نگاهش را به رویو نهد. عجزه های دیگر جرئت کرده بیرون آمده بودند. و همه یکی، یکصد بانگ برداشتند: «شفا، شفایمان بده.»

رضعت راه بر گوی سید بسته بود. بسختی و با صدایی بیم زده گفت: «من چکاره ام آخر؟ از پروردگار طلب شفا کنید.»

عجزه ای که کنار اسب زانو زده بود قباای سید را بصورتش مالید و گفت: «هزار سال از خدا طلب شفا کردیم، هیچ جوابی نیامد، دیگر خسته شده ایم و بتو پناه آورده ایم.»

سید دستهایش را بسر گذاشت و فریاد کشید: «نه ... نه من نمی توانم!»

مرد افسار را کشید. اسب به راه شد.

سید در خانه را گشود. روی ایوان فانوسی بر سکو می سوخت. دوباره به پیشانی عرق نشست. جلو تر رفت. کفش های بچه ها و زنش را در مقابل در اتاق دید. زن و بچه اش از سفر برگشته بودند. سید لای در اتاق را باز کرد. همه در بستر بودند با صدایی که می ارزید مانده و دردمند پرسید: «ضعیفه کی آمدید؟»

صدای دور که ای از درون اتاق پاسخ داد: - «هان؟»

- «می پرسم کی آمدید.»

زن سید نیمه لخت توی رختخواب نشست: «مگر بسرت زده. يك ساعت اینجا بفل دستم خوابیده بودی، حالا می پرسی کی آمدیم!»

پاد آمد، فانوس خاموش شد

آزیتاورها

جان اشتاین بك

ترجمه‌ی داریوش کارگر

وقتی آن دو مرد، با گام‌های بلند از رستوران بیرون زدند و با قدم‌هایی راسخ، درخیابان‌های فرمی به پرسه زدن پرداختند، هوا درشهر کوچک کالیفرنیا تاریک شده بود. بوی رقیق و دلچسب تخمیر میوه، که از کارخانه‌ی کتسرو سازی می آمد، درفضا پراکنده بود. چراغها، لامپ‌های آبی خود را، بر فراز خیابان و دریا، می‌رقصاندند و خط سایه‌ی سیم‌های تلفن، روی زمین، درخت و آمد بودند. خانه‌های چوبی، در انتهای خیابان‌ها و در سکوت آرمیده بودند و تصویر مثل‌آب و چراغهای خیابان، از پنجره‌های کثیف آنها باز می‌تابید. قد هر دو مرد، تقریباً به يك اندازه بود، اما یکی از آنها به نحو چشم‌گیری مسن‌تر از دیگری بود. موهای سر هر دو کوتاه بود و هر دویشان شلوارهای آبی به پا داشتند. آن‌که مسن‌تر بود، نیم‌تنه‌ی ملوان‌ها را پوشیده بود و آن دیگری، ژاکت آبی يك اسکی به تن داشت. خانه‌های چوبی، صدای گام‌های آن‌ها را که در تارکی خیابان پیش می‌رفتند، منعکس می‌کرد. آن‌که جوان‌تر بود، شروع کرد آهنگی را با سوت زدن: «به سویم بیا، عزیز ضگین من!» اما يك دهمه سوت زدن را قطع کرد و ایستاد.

- من باید حسابم با این تیکه‌ی لمتی تسویه کنم. از صبح تا حالا لکرمو به خویش مشغول کرده. اگر حداقل به تیکه‌ی دیگه داشت ...

رفیقش به نیوی او برگشت:

- تو ترس ورت داشته روت*. اونی رو که تو دلته بنداز رو زیوت. تو بدجوری ترسیدی.

به زیرکی از چراغهای آبی خیابان رسیدند. چهره‌ی روت، با چشمی نیم‌بسته و لب و لوجه‌ای آویخته، حالتی زیرکانه به خود گرفت.

نه، ترس زدم نداشته.

حالا دیگر از شماع نور چراغ گذشته بودند. ماهیچه‌های صورت روت شل شد.

- البته معلومه که برای چه چنین کاری آدم باید به کم بیشتر تجربه داشته باشه. تو قبلاً تو این کارا بودی دیک*. می‌دونی که چه چیزی درانتظارنامه، اما من هیچوقت این کارو نکردم.

دیک نقل قولی آورد:

- آدم از راه عملشه که آموزش می‌بینه. از تو کتابا هیچوقت نمی‌شه به چیز درست و حسابی یاد گرفت.

از روی رول گذشتند. آن‌سوتر از ایستگاهی کهنه، نگه‌ای از جاده، در نور سبز ستاره‌ها می‌رخشید. روت گفت:

- چندر تاریکه. گمون کنم ماه امشب دیر بریاد. یعنی معمولاً وقتانی که اینقدر تاریکه، دیر بریاد. ببینم دیک، اول تو میخوای صحبت کنی؟

- نه، تو می‌تونی این کارو بکنی. من بیشتر از تو تجربه دارم. من باید وقتی تو حرف می‌زنی، اونا رو پیام و ببینم رگ خوابشون کجاس که به همون جاشون بزنم. خوب، تو فکراتو کردی که چی باید بگی؟

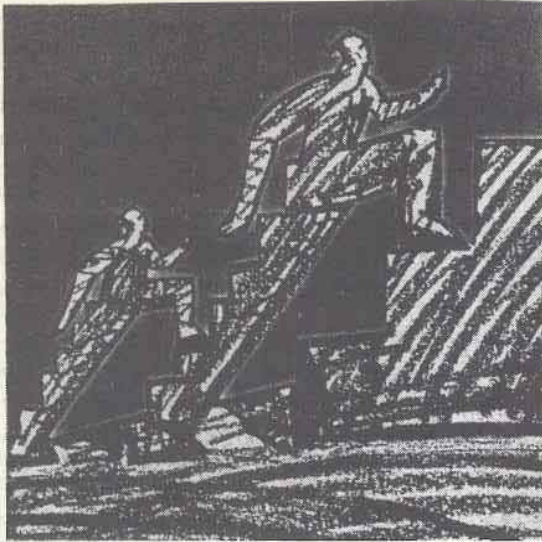
- معلومه. همه‌شون، همه‌ی کلمه‌ها رو تو کلم جمع کردم. می‌دونی، اول همه رو نوشتم و بعدشم اونارو از حفظ کردم. آخه من خیلی از این جورنا رو دیده‌م که رفتن اون بالا، اما نتونستن حتی يك کلمه گیر بیارن که بگن. بعد، به دغه حرف از دهنشون سرازیر شده. انگاری که یکی دیگه داره حرف می‌زنه. درست مثل این که شیرآب باز کرده باشی. مایک شاین* بلنده می‌گفت که برای خودش به چنین اتفاقی افتاده بوده، اما من که دلم نمی‌خواست ریسک کنم و برم تو لوله گیر کنم، اول حرفامو نوشتم.

صدای قطاری که ماق می‌کشید، به گوششان خورد. پس از لحظه‌ای، قطار، با شتاب و منحنی گونه آمد و نور تندش را در مسیر مقابلش پخش کرد. واگن‌های نورانی، تلق‌تلق‌کنان گذشتند. دیک دوباره برگشت و به قطار نگاه کرد و با خورشعالی گفت:

- زیاد آدم توش نبود. ببینم، تو نیوه‌ی که می‌گفتی بابای پیرت توی راه آهن کار می‌کنه؟

روت کوشید تلخی اخم را از صدایش دور کند:

- چرا. اون توی راه آهن کار می‌کنه. یعنی متصدی ترمزه. وقتی فهمید که من سرم



به چه کارائی گرمه، زد منو از خونه بیرون کرد. می ترسید کارشو از دست بده. می دونی، اون میچی رو درک نمی کرد. من سعی کردم سوراخ مسئله باهاش حرف بزنم، اما اون میچی حالیش نمی شد. آخرش تمنا کاری که کرد این بود که منو از خونه انداخت بیرون.

لحن روت به لحن آدم های بی کسی و کار بدل شد. یک دفعه حس کرد که وارفت و دلش هوای خانه را کرده.

- همینم حس که خیلی سخته.

و حرف مایش را با خشونت بنیال کرد.

- اونا جز مال و منال خودشون به میچی فکر نمی کنن. نمی دونن چه بلایی داره سرشون میاد. همه ش خودشون محکم به نسبتنداشون چسبونن.

دیک گفت:

- این حرفا رو نیگه دار. اینا حرفای خوبییه. ببینم، می خوای از این حرفا تو صحبت استفاده کنی؟

- نه. اما اگه تو فکرمی کنی خوبه. می تونم این کارو بگم.

حالا تعداد چراغ های خیابان کمتر شده بود. آنها وارد خیابانی درختی، با درخت های اقلانیا شده بودند. شهر، کم کم پشت سرمی ماند و لضا شکلی روستائی می گرفت. کنارچادهی شن ریزی شده، چند خانه، با باغ هائی رها شده به حال خود در اطرافشان، قرار داشتند.

روت دوباره گفت:

- لنتی، چندتاریک، من فکرمی کنم که دعوا بشه. اما اگه به اتفاقی بیفته، تو تاریکی خیلی راحت میشه دررفت.

لضا ای در سکوت گذشت. گردن دیک توی یقه ای نیم تنه اش یخ کرده بود. روت پرسید:

- دیک، تو فکرمی کنی که بخوای درویی؟

- نه. لنت به من اگه بخوام این کارو بگم! ما وظیفه داریم که وایسیم. اگه به اتفاقی ام بیفته، ما بازم اجازه نداریم درویریم. می دونی، تو هنوز بچه ای. من می تونم که اگه بهت اجازه بدم، حتماً درویری.

روت شروع کرد به قیل و قال کردن:

- تو فکرمی کنی چون قبلاً یکی دو دفعه تو این کاربودی خیلی آدم مهمی هستی. مهمی ام حرف می زنی که وقتی آدم حرفاتو می شننه فکرمی کنه به صد دفعه ای این کارو کردی.

دیک گفت:

- من آدم خامی ام.

روت، همچنان که می رفت، نگاهی به تپه انداخت و با صدائی خفه گفت:

- تو مطمئنی که نمی خوای درویی؟ مطمئنی که می تونی همچونجا وایسی و همه چیز قبول کنی؟

معلومه که مطمئنم، چون قبلاً هم این کارو کردم. ببینم، مگه آدم نباید دستوارو انجام بده؟ این بهترین تبلیغ برای جنبشه.

و برتاریکی نگاهی به روت انداخت.

- چرا در این مورد سوال می کنی پسر؟ مگه می ترسی که می خوای فرار کنی؟ بهت بگم، اگه می ترسی، پس بهتره بدونی که تو نمی تونی هیچ کاری رو تو این مسئله صورت بدی.

روت لرزید.

- دیک، تو خیلی مهربونی. اگه من به چیزی برات تعریف کنم، راجع بهش با کسی حرف نمی زنی؟ میدونی، من میخواست خودمو امتحان نکرم، بضای همینم حس که نمی تونم بفهمم اگه یکی بیاد و با حماق، محکم بکوبه به به جای گلم، چیکار می کنم. تو فکرمی کنی کسی هست که بتونه این مسئله رو از قیل بونه؟ من فکرمی کنم که بخوام فرار کنم. یعنی سعی می کنم فرار کنم.

- اینجوری خیلی خوبه. اما اگه بخوای فرار کنی، من سریع می رم گزارش می دم. آدمای پزبل هیچ سوهی برای ما ندارن. این یاد باشه پسر!

- آ... دست و درازا این پرسرگفتن لنتی. من خیلی وقته که دیکه بچه نیستم. اقلانیاها، کیپ تر، درقشای آنها برپا بودند. یاد به آرامی در تاج درختان هوو می کرد. سگی در باغی زوزه کشید. غبارنازکی، پرسه زنان آمد و ستاره ها را فرو بلید. دیک پرسید:

- همه چیز آوردی؟ آره؟ چراغا باهاته؟ جزوه ها چی؟ تو می بایست هوای همه چیز داشته باشی.

روت گفت:

- بعد از ظهوری ترتیب همه چیزو دادم. البته هنوز پوستارو نه چسبوندم. اما همچونجا گذاشتمشون توی به جمبه.

- نفت برا چراغا آوردی؟

- چراغا خیلی نفت داشتن. گوش کن چی می گم دیک. فکرمی کنی به حروم زاده ای رفته باشه و خبرچینی کرده باشه؟

- چرا. حتماً. همیشه به کسی این کارو می کنه.

- اگه چیزی در مورد حمله ی پلیس که نشنیدی، ها؟

- چطور می تونم چنین چیزی شنیده باشم؟ فکرمی کنی اونا پیش از اون که بیان بزنن تو سرمون، میان خبرمون می کنن؟ حالا دیکه خودتو کنترل کن. پاهات داره تو شلوارت لقی می کنه. اگه از این کارت دس ورداری، پاک اصصایم داغون می شه.

به ساختمان مریمی شکل کوبائی رسیدند، که سیاه و پهن، برتاریکی ایستاده بود. گام هایشان، مثل رعد، روی پیاده روی چوبی می فرید.

دیک گفت:

- کسی اینجا نیس. فعلاً برو باز می کنیم و چراغارو روشن می کنیم.

لکائی خالی بود. چرک و گرد و غبار، ویتترین های کهنه را کور کرده بود. پوستری از دواکی استریکه* به یکی از ویتترین ها چسبانده شده بود و سفتریزگی، بریده از مقوا و در باس کواکولا، چونان شبمی، توی آن یکی ویتترین ایستاده بود. دیک، برهای دوتائی دکان را به هم زد و داخل شد. کبریتی گیراند و یکی از چراغ نفتی ها را روشن کرد. اوله ی لامپا را روی سر پیچ محکم کرد و بعد، آن را روی جمبه ی سیبی که در حاشیه ی دیوار قرار داشت، گذاشت. - دست به کارشو روت. باید اینجا رو مرتب کنیم.

دیوارها، مخطط از رگه های سفید چسب، شکلی زخمت به خود گرفته بودند. توده ی انبوهی از روزنامه های خاک خورده و لگمال شده، در گوشه ای کورت شده بود. مردو ویتترین رو به باغ، با تارهای هنگبوت، یراق دوزی شده بود. دکان، مثل سه جمبه سیبی که تویش بود، کاملاً خالی بود.

روت به طرف جمبه ی اولی رفت و پوستریزگی از آن بیرون آورد. پوستر، پرتره ای از یک مرد بود که به شکلی برجسته و با رنگ های قرمز و سیاه نقاشی شده بود. روت، پرتره را به دیوار چسبی شده ی پشت چراغ زد. بعد، پوستریزگی را، علامتی سرخ و بزرگ، بر زمینه ای سفید، کنار آن زد. سراسر، بازم جمبه ی سیبی نیگری در حاشیه ی دکان گذاشت و جزوه ها و کتابهای کوچک منگنه شده را روی آن قرارداد. صدای قدم ها برگشتنش لنت چوبی منعکس می شد.

- اون یکی چراغ رو روشن کن دیک! این تو خیلی تاریکه.

- تو از تاریکی می ترسی پسر؟

- نه. اما اونا تا چند لحظه ی دیگه میان. وقتی اونا میان، اینجا باید روشن تر باشه. ساعت چندنه؟

دیک به ساعتش نگاه کرد.

- به ربع به هشت. سرو گله ی به عده شون باید الان پیدا بشه.

و دست مایش را در جیب های روی سینه ی نیم تنه ی بزرگش فرو کرد و با شانه های فرافاده، کنار جمبه ی جزوه ها ایستاد. چیزی نبود که بشود رویش نشست. پرتره ی سیاه و قرمز، با قیالیه ای جدی، به بیرون چار دیواری زل زده بود. روت، تکیه اش را به دیوار داد.

نور چراغ اولی زرد شد و شعله، آهسته آهسته جمع شد و کوچک شد. دیک به طرف چراغ رفت.

- فکرمی کنم گفتمی که نفت زیاده. این که کاملاً خشک.

- من فکرمی کردم خیلیه. نیگا کن، اون یکی تقریباً پره. می تونیم به ذره ازش بریزیم توی این یکی که خالیه.

- چه جور می باید مردو تاشونو خاموش کنیم تا بتونیم نفتو جا به جا کنیم. ببینم، چند تا چوب کبریت داری؟

روت جیبهایش را گشت.

- فقط دوتا.

- بفرما. حالا باید جلسه رو فقط با به چراغ برگزار کنیم. من خودم باید بعد از ظهوری می اومدم اینجا و سرکشی می کردم. اما تو شهرکلی کار داشتی.

فکرمی کردم آدم می تونه خاطر جمع باشه که تو همه چیز آماده می کنی.

- اگه انگشتای آدم درست و حسابی فرز باشه، میتونه به کم از نفت این چراغو بریزه توی به قوطی و بعد بریزه توش توی اون یکی چراغ.

- بعله. بعدشم همه ی دکانو به آتیش بکشه. آره. تو واقعاً کله آدمی.

روت دوباره به دیوار تکیه داد.

- اگه می تونستی الان بیان. ساعت چندنه دیک؟

- هشت و پنج دقیقه.

تو فکرمی کنی طلتش چیه که تا حالا نپوشیده؟ یعنی کجا رفتن و منتظرن؟ گنتی ساعت هفته؟

آ... کم ریزن پسر. دیگه داری امصابو داغون می کنی ها. من چه می دونم چرا تا حالا نپوشیده. شاید پاهاشون ریخ زده باشه. حالام دیگه به دقیقه خفتون بگیرا و دوباره جیب هایش را گشت.

سیگارداری؟

نه.
سکوت حاکم بود. درونزایی های مرکز شهر، ماشین ها درجنب و جوش بودند. صدای گاز موتور ماشین ها و گاه صدای یوآبی به گوش می نشست. سگی دریکی از باغهای همسایه، با بی میلی پارس کرد. باد، با فش فشی متناوب، از خلال تاج اقاتیایا می گذشت.

تو باید بشنفتی دیک. یعنی صداها رو نمی شنفتی؟ فکرمی گتم دارن میان. مرور، سرهایشان را چرخاندند و با کنجکاری گوش دادند.

من که چیزی نمی شنم. تو لفظ خیال می کنی.

روت به طرف یکی از ویترین های کتشف رت و به بیرون نگامی انداخت. وقتی برگشت، کنارچمپه سیب ایستاد و دستهای جزوه ها را مرتب کرد.

حالا ساعت چند دیک؟

تو نمی تونی خودتو نیگه داری؟ وقتی اینقدرنق می زنی من دیوونه می شم. اگه آدم بخواد توی به چنین کاری باشه، نباید بترسه. مرد باش لعنتی!

آره. اما آخه من قبلاً میچوالت توی این کارا نبودم.

فکرمی کنی معلوم نیس؟ چرا. قیالته از خورداد می زنه.

باد، لایبلی اقاتیایا توفید و آنها را ارزاند. به درها تلنگر زد و لولای ناتوان دراولی را به آرامی لغزاند و صدای ناهنجاری از آن بیرون آورد، نسیمی توی دکان پیچید.

روزنامه های خاک خورده ای گوشه ای اتاق را به هم زد و بعد زیر پوستها افتاد و مثل پرده، تویشان موج انداخت.

برو برو ببند روت... نه. بذار یاز باشه. اونوقت اگه بیان، صداشونو بهترین شنم.

و به ساعتش نگاه کرد. حدود هشت و نیم بود.

فکرمی کنی بیان؟ اگه کسی نیاد، ما چقدر یاید اینجا وایسیم؟

آن که مسن تریود، از خلال دری که باز بود، به بیرون زل زد.

ما پیش از ساعت نه و نیم از اینجا نمی ریم. به ما گفته ن که امشب جلسه رو برگزار کنیم.

صدای شب، از لای دری که باز بود، راه خود را به وضوح و با زورگشود.

صداهای خسته کننده. رقص برگ های پژمرده اقاتیایا برجاده. بی حالی سگ.

صورت سیاه و قرمز، درون زخمی چرخ ها، با حالتی تهدید آمیز به پائین زل زد.

حاشیه ی پائینی اش، دوباره از دیوارکنده شد و معلق ماند.

دیک با صدائی آرام گفت:

من می دونم که تو می ترسی پسر. اما هروقت ترسیدی، فقط به نگاه به اون بکن.

اون با انگشت شصتش به اون یکی پوسترا اشاره می کند. به اون علامت. اون اصلاً نمی ترسید. فراموش نکن که اون چه کارائی کرده.

پسر جوان به عکس خیره شد.

تو فکرمی کنی که اون میچوالت نمی ترسید؟

دیک با قاطعیت و به تندگی گفت:

اگر می ترسید، هیچکس نیاید اینو می فهمید. پس به این مسئله فکرکن و پیش

هرکسی سفره ی دلتو باز نکن و احساساتو بروز نده.

تو آدم خوبی هستی دیک، من وقتی اختیارتو از دست می دم، نمی دونم

چیکار می کنم.

حالا وضعت درست شد پسر. حالا دیگه می تونی روی پات وایسی. آدم اینو حس

می کنه. البته اینم فقط به خاطر اینه که تو قبلاً میچوالت توی آتیش نبودی.

روت یکنفبه به درنگه کرد.

گوش کن! مثل اینکه صدای پای یکی می آد.

پس کن دیگه. اونا وقتی بیان آمدهن دیگه.

آره. بهتره درو ببندیم. این تو به کم سرده، گوش کن. مثل اینکه یکی داره

می آد.

صدای گام های سریمی از توی جاده آمد. بعد، حالت یو پیدا کرد و رعدگونه،

برپایه روی چوبی گویید. مردی با لباس سرهم و کلاه نقاش ها، به دو وارد دکان شد و

درحالی که نفس نفس می زد گفت:

بهتره عجله کنین بچه ها. اونا الان می ریزن این تو و همه جارو می گردن.

هیچکس برای تشکیل جلسه نمی آد. اونا فکر کردهن که شمارو همین جا ول کنن که کنگ

بخورین. اما من دلم نیومد این کارو بکنم. عجله کنین! وسایلو جمع کنین و بزنین به

چاک. اونا دارن می ریزن اینجا.

رنگ از صورت روت پرید و چهره اش درهم کشیده شد. با حالتی مصیبه به دیک

نگاه کرد. آن که مسن تریود، لرزید. دست هایش را توی جیب های سینه اش فرو برد.

شانه هایش آویزان شد و گفت:

ازت ممنونیم. ممنونیم که اومدی و این چیزارو گشتی. خوب دیگه. حالا برو پی

کارت. هیچ خطری ما رو تهدید نمی کنه.

مرد گفت:

این بقیه می خواستن شمارو ول کنن که اینجا منتظر بمونین و کنگ بخورین.

دیک سر تکن داد.

خب معلومه. اونا جلوشونو نمی بیان. اونا اصلاً جلوتر از نگه دماغشون میچی رو نمی بیان. تا دیگه عجله کن و پیش از اون که گریبفتی درید.

مگ شما نمی خوانین بیاین؟ من باید شمارو کمک کنم که اسبابارو جمع کنین.

دیک با یکنندگی گفت:

ما اینجا وایسیم. به ما گفتن که وایسین. ما باید بمونیم و فشارو تحمل کنیم.

مرد، آرام به طرف دررفت، اما دوباره برگشت.

می خوانین منم وایسم؟

خیلی خویه که دلت میخواد وایسی، اما احتیاجی نیس. شاید به وقت دیگه بتونیم

ازت استفاده کنیم.

آره. من هرکاری که از دستم برمی اومد انجام دادم.



دیک و روت، صدای پای مرد را، که از روی پیاده روی چوبی می گذشت و به دو درتاریکی درمی شد، شنیدند. صدای شب دوباره برگشت. برگ های پژمرده، روی زمین می خزیند. صدای گاز موتورها، از مرکز شهر می آمد.

روت به دیک نگاه کرد و دید که او دست هایش را درون جیب های نیم تنه اش به هم کره کرده است. ماهیچه های صورت دیک سفت شده بود، اما به پسرک لبخند می زد.

پوستها جلو آمدند و دوباره عقب نشستند.

می ترسی پسر؟

روت، سینه سپر کرد و کوشید ترس را از خود دور کند، ولی بعد، تغییر عقیده داد.

آره، می ترسم. شاید من برای این کار مناسب نیستم.

دیک با حرارت گفت:

توی باش پسر! توی باش!

و نقل قولی آورد:

«انسان باید برای انسان های کم شهامت، نمونه ای از استقامت و ایستادگی

باشد. همه ی مردم باید تجربه های روشنی از بی عدالتی هائی که در اجتماع صورت

گرفته، داشته باشند.» مسئله رو گرتی روت؟ ما نستور داریم.

وسکرت کرد. صدای پارس سگ، دوباره و این بار شنید ترازیبش، به گوش رسید.

روت گفت:

حالا دیگه حتماً اونان که دارن میان. فکرمی کنی مارو به قصد گشت می زنی؟

نه. خیلی به ندرت پیش می آد که اونا کسی رو به قصد گشت بزنن.

اما می زنی و با لگم می زنی. قبول نداری؟ اونا یا چماق می کوبن تو صورتتون

و دماغتونو خرد می کنن. اونا چونه ی مایک بلند رو از سه جا شکنن.

توری باش پسر! توری باش! حالام درست گوش کن ببین چی می گم. وقتی یکی

تورو کنگ می زنه، درحقیقت این اون نیس که تورو می زنه، بلکه سیستم سرمایه داری به.

و این تو نیستی که اون می خواد نابودش کنه. اون سمنی می کنه اصولو بشکونه. می تونی

اینو به خاطر بسپری؟

من نمی خوام فرارکنم دیک. یارکن راست می گم. قول میدی که اگر من خواستم

فرارکنم منو نیگه داری؟

دیک به سوی او رفت و به شانه اش زد.

تو حتماً از پیش برمی ای. به هر حال معلوم می شه یکی می خواد رو پای خودش

وایسه یا نه.

اما مگ ما نباید جزوه ها رو قایم کنیم که همه شون آتیش نگیره؟

نه. چون ممکنه به نفریکی از اون کتابارو بذاره تو جیبش و بعد اونو بخورنه.

شایدم ازش استفاده کنه. پس بذار کتابا همونجا باشه. حالام دیگه ساکت باش، چون

اگه آدم حرف بزنه، وضع فقط بد تر می شه.

سگ، دوباره سراغ پارس های بی حال و تدریجی اش رفته بود. نسیم مایمی،

برگ های پژمرده را از خلال دربه درون آورد و روی تک پنجه، برس طرح نگان رقصاند. باد

زیر پرتره افتاد و یکی از گوشه هایش کنده شد. روت رفت و دوباره آن را محکم

چسباند. از جانش از شهر، صدای ترمز شدید ماشینی به گوش رسید.

چیزی می شنفتی دیک؟ خبری از شون شد؟

نه.

ببین دیک، مایک بلند، پیش از اینکه کسی به دانش برسه، دو روز با تک شکسته

خوابیده بود. آن که مسن تریود، سریع به طرف او چرخید. دست مشت کرده اش از جیب

نیم تنه بیرون آمد. چشمهایش، وقتی به پسر نگاه می کرد، کوچک شده بود. به سوی او

رفت و دستش را روی شانه های او انداخت.

گوش کن چی می گم پسر. من چیز خیلی زیادی بلد نیستم. ولی قبلاً توی به

همچنین وضعیتی بودم. به چیزی رو هم می تونم برات بگم، که وقتی این مسئله اتفاق

بیفته، درد نمی آد. به چه چیزی بستگی داره، اینو نمی دونم. ولی درد نمی آد. حتی اگه

اونا تو رو به قصد گشت هم بزنن. بازم درد نمی آد.

و پسر را رها کرد و بطرف دررفت. نگامی به بیرون انداخت و پیش از آنکه به

داخل دکان برگردد، به مردو طرف گوش سپرد.

چیزی می شنفتی؟

نه. هیچی!

فکرمی کنی چی... شده که نمایان؟

من از کجا بدونم؟

روت بیفزش را فرو بلعید.
- شایدم نیان. شایدم اونی که اینجا بود دروغ می گفت. شاید با ما شوخی می کرد.
- شاید.

- اما ... ما باید تمام شبو اینجا بمانیم و ببینیم اونا میان بزنن تو سرمون. باد، یکبارہ افش فشی کرد و بعد کاملاً ساکت شد. سگ، از پارس کردن باز ایستاد. قطاری، در نزدیکی تقاطع، سوت کشید، پرسرو صدا پیش رفت و شب را، ساکت تر از پیش، بر جای گذاشت. ساعت شش و نیم داری، در خانه ای همسایه شروع به زنگ زدن کرد. دیک گفت:

- این یکیه که کارشو زود شروع می کنه. شاید نگهبان شب باشه.
صدایش پرسرکوت، بیش از حد بلند می نمود. در، دوباره و رو به بیرون، آهسته جیرجیر کرد.

- الان ساعت چند دیک؟

- نه و پنج.

- خدای بزرگا! یعنی جلوتر نرفته؟ من فکر کردم داره صبح می شه ... تو دلت نمی خواست که الان صبح شده بود و همه ی کارا روبراه شده بود؟ گوش کن دیک! من فکر می کنم به صداهائی می شنوم.

هر دویشان، شق و رقی و با سرهائی که رو به جلو خم شده بود، گوش ایستاند.

- صداهونو می شنفی دیک؟

- آره، فکر می کنم. انگاری دارن بپاشکی حرف می زنن.

سگ، دوباره و این بار به شدت پارس کرد. پچ پچ کوتاهی از صداها به گوش رسید.

- نیگا کن دیک! من فکر می کنم یکی رو پشت اون ویترینی که رو به باخه دیدم.

آن که مسن تریود، آهسته و دودل خندید.

- این بظاطراونه که ما نمی خوایم بروریم. اونا ساختمونو محاصره کردهن. خوبتر نیاز پسرا الان دیکه میان. فراموش نکن که این اونا نیستن، سیستمه.

صدای پرشتاب پاهائی که بر زمین کوبیده می شدند، به گوش رسید. درها با شدت باز شدند. یک دست مرد، با کلاه های سیاه و لباس های ساده، ریختند توی دکان. توی دستمالشان هماق و چوبدستی بود. دیک و روت، صاف سرچاپشان ایستاند. سینه هایشان را سپر کردند. چشم ها نیم بسته و سرها پائین، مردها ریخته بودند تو، اما نمی دانستند جلور باید شروع کنند. نیم حلقه ای دور دیک و روت زدند. با قیافه های هیوس به آنها خیره شدند و منتظر ماندند تا یکی شروع کند.

روت جوان، نگاهی به دیک انداخت و دید، آن که مسن تریود، با نگاهی سرد و خرده گیر به او می نگرد. انگار می خواست رفتار او را بررسی کند. روت، دست های لیزانش را توی جیب هایش فرو برد. وحشت صدایش ناآذ بود.

- رفقا، شما آدمائی از قماش خروموتین. همه ی ما با هم برادریم ...

تکه چوبی به سویش آمد و با صدائی خفه، به گوشه ای از سرش خورد. روت به زانو درآمد، اما دست هایش را حایل بدنش کرد تا به کف دکان نریفتند.

مردها ایستاده بودند و خیره خیره نگاه می کردند.

روت، آرام بلند شد. از پارکی گوشش، جوی باریکی از خون به طرف گردن سرازیر بود. گونه اش کبود و چاک خورده شده بود. دوباره صاف ایستاد. نفسش بدبو شده بود و به تلاوت و درد باراز سینه بیرون می زد. حالا دیگر دست هایش بی لریز، صدایش قوی و رسا، و چشم هایش داغ و از خود بی خود بود.

- شما هیچی حالیتون نیس؟

فریاد زد:

- همه چیز بخاطر شماست. ما به خاطر شما این کارا رو می کنیم. همه ی کارا رو. شما نمی دونین دارین چیکار می کنین.

- بکشین این تقاله های سرخو!

یکی با حالتی هیستریک خندید. و بعد موج آمد. وقتی روت فرو می غلتید، دیک آن دیک را دید که لبخندی مقاوم، لبخندی سخت بر لب داشت.

چندین بار نزدیک بود به هوش بیاید، اما کاملاً به هوش نیامد. سر آخر چشم هایش را گشود و درست فکر کرد. تمام سرش از نوار زخم بندی سنگین بود. و از لای پلک های متورمش، تنها خط نازکی از نور می دید. یک آن خندید و کوشید به خاطر بیارود که چگونه به آن روز افتاده. بعد، صدای دیک را در نزدیکی اش شنید.

- بیداری پسرو؟

روت، صدایش را امتحان کرد و به نظرش همچون قارقار کلافی آمد.

- فکر می کنم.

- اونا حسابی سرتو مالونن. من فکر می کردم تو دیکه دخلت اومده. این چیزی که در مورد دماغ می گفتی کاملاً درست بود. از این به بعد دیک همچین خوشگلم نمی مونه.

- با تو چیکار کردن دیک؟

1- ا... ی، یکی از دستامو شکونن و دوتا از دنده هامو. تو باید یاد بگیری که صورتتو پائین نیگه داری. اینجوری، چشمات سالم می مونه.

لحظه ای ساکت خندید و به آرامی نفس کشید.

- وقتی چند تا از دنده های آدم شکسته باشه، مواقم نفس کشیدن به زره دردش می آد. ما شناس آوردیم. پاسپونا به دادمون رسیدن و مارو نستگیر کردن.

- ما الان توی زندونیم دیک؟

- معلومه. درمانگاه بازداشتگاه!

- مگ ما چی کردیم؟

شنید که دیک کوشید بخندد و بعد، وقتی احساس درد کرد، نفسش را حبس کرد.
- تحریک برای شورش. ما حداقل شیش ماه می گیریم. پاسپونا جزو هارم با خوششون بردن.

- تو که نگفتی من برای زندونی شدن خیلی جوونم. ها دیک؟

- نه. نمی خوایم بگم. اما حالا دیک باید استراحت کنی و ساکت باشی. صدات به نظر خوب نمی آد. مواظب خودت باش.

روت، پیچیده در ردائی از بردی خاموش، آرام دراز کشید. اما پس از لحظه ای دوباره شروع کرد به حرف زدن:

- درد نیومد دیک. خیلی عجیب بود. من به یه شکل خوبی، احساس بهتری می کردم.

- تو حسابی از پسش برآمده یی. درست به خوبی بهترین کسانی که من تا حالا دیده ام. من به کاری می کنم که کمیته این جریانو بشنوم.

روت با فکری دست به گریبان بود و می کوشید آن را سر سامان دهد.
- وقتی اونا داشتن منو می زنن، دلم می خواست بهشون بگم که من هیچم نشده.

- درست. این دقیقاً همون چیزیه که من گفتم پسرو. این اونا نبودن. خود سیستم بود. از روی نداره آدم از اونا متفریفشه. اونا بیشتر از این نمی فهمن.

روت، با بی رمقی و در حالیکه درد راه بر نفسش می بست و او را از پای در می آورد، جواب داد:

- این حرف کتاب مقدس یادت هست دیک؟ یه چنین چیزیه: «انها را ببیخی، چرا که نمی دانند چه می کنند».

دیک با استحکام گفت:

- تو باید این چیزای مذهبی رو فراموش کنی پسرو.

و نقل قولی آورد:

- «دین، تریاک توده هاست».

روت گفت:

- درست. اینو که خوب می دونم. اما منظور من مذهب نبود. این فقط چیزی بود که ... من دلم خواست بگم. این چیزی بود که می شه گفت احساسش کردم.

* Root

* Dick

* Mike Sheane

* Lucky Strike

نامه سرگشاده

«کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران» در سوئد

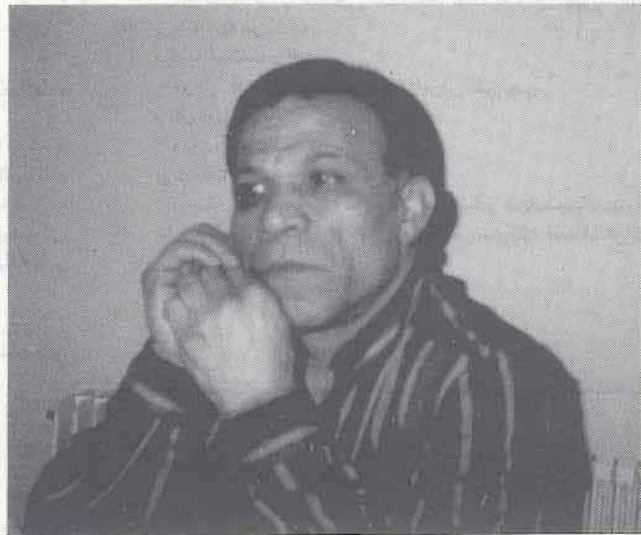
به کلیه رادپوها و نشریات فارسی زبان خارج از کشور

بدینوسیله «کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران» که در فوریه ۱۹۹۱ حول محور اعتراض به آپارتاید جنسی و افشاگری در مورد وضعیت زنان در ایران و ایجاد همبستگی بیشتر با سازمانهای فعال زنان و حمایت از حقوق پناهندگی زنان همراه با رشد روزافزون نژاد پرستی و بنیادگرایی مذهبی تشکیل شد اعتراض خود را به شورای پناهندگان و مهاجرین ایرانی دال بر استفاده از نام کمیته به اطلاع عموم می رساند.
پس از فراخوان آقای فرهاد بشارت در نشریه همبستگی «ارگان فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی» به منظور تشکیل کمیته ای برای دفاع از حقوق زنان در ایران، کراراً طی نامه و تلفن این تشابه به مسئولین شورای پناهندگان تذکر داده شد و از آنها دوستانه خواسته شد که با توجه به وجود کمیته ای فعال با نام مورد نظرایشان بهتر است نام فارسی دیگری را برای کمیته پیشنهادیشان برگزینند.
بدیهی است که استفاده از نام فرد، سازمان و تشکیلات دیگر مفایر قانون می باشد و در صورت اعتراض و مراجعه کمیته به مقامات مسئول می تواند با پیگرد قانونی روبرو شود. ما استفاده از نام کمیته را غیرقانونی و مخالف پرنسیپهای اجتماعی، اخلاقی و سیاسی ارزیابی کرده و از اینرو بار دیگر از کمیته تازه تأسیس مذکور درخواست داریم که برای رفع هرگونه ابهامی نام دیگری را از میان انبوه واژه های مختلف موجود در زبان فارسی برای خود برگزینند تا مشکلی برای تشخیص نام و برنامه های در کمیته موجود برای عموم به وجود نیآورد.

«کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران» طی دو سال گذشته دسراسر سوئد و همچنین طی مکاتبات خود با نشریات فارسی زبان در اروپا و آمریکا با این نام شاخص بوده، از این رو حق استفاده از نام کمیته را به مثابه تنها ابزاری که معرف مواضع و برنامه کار کمیته و حاصل دو سال کار و تلاش اعضای کمیته است برای خود به رسمیت می شناسد و خواستار استفاده از این حق می باشد.

«کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران» ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۲ - ۱۰ آوریل ۱۹۹۳

گفتگو با محمد نصیری قهرمان سابق وزنه برداری جهان



بنام حزب الله به سرم ریختند و کتک مفصلی به من زدند ، با این وجود دست از تمرین برنداشتم به امید اینکه شاید تیمهای ورزشی ایران مرا همراهی شرکت کنند ، ولی ایران در مسابقات شرکت نکرد و بزرگترین آرزوی من هم برآورده نشد .

آ : گفتید که مریم به شما امانت می‌کریند ، دلیل این کار چه بود ؟ و چرا شما را کتک زدند ؟

م . ن : به من می‌گفتند ساواکی و شکنجه‌گر ا کیچ شده بودم . چند روز قبل از انقلاب ایستی از ساواکی ما و شکنجه‌گرها را با آدرس ، در پیشت زهرا و روی درهای مساجد نصب کرده بودند که اسم من هم جزو آنها بود . من اصلاً طی این سالها ساواک را ندیده بودم ، فقط گاهی که با ماشین از سلطنت آباد رد می‌شدم ، می‌گفتند اینجا مرکز ساواک است . نمی‌دانم اصلاً چرا اسم مرا نوشته بودند ؟

آ : فکر نمی‌کنید در آن روزهای شلوغی انقلاب ، عده‌ای آگاهانه برای منحرف کردن ذهن مردم دست به چنین کاری زده باشند ؟

م . ن : شاید ا ولی چرا من ؟ این همه آدم معروف در جامعه بود ، چرا بکمترتبه به من بند کرده بودند ؟

آ : شما وقتی از مسابقات المپیک مکزیک برگشتید ، مدال خوبتان را به فرح تقدیم کردید ، فکر نمی‌کنید بخاطر تنفیری که مریم از خانواده سلطنتی داشتند ، این عمل شما باعث رنجش آنها شده بود ، زیرا مریم دوست دارند که همیشه قهرمانان ملی مانند جهان پهلوان تختی در کنار آنها باشند ؟

م . ن : داستان دادن آن مدال به فرح بدینگونه بود که : وقتی من در مکزیک بودم ، فرح طی مراسمی با حضور همسر من ، استانیومی را بنام من نامگذاری کرده بود و ضمناً محبت زیادی در مقابل مریم به همسر من کرده بود . روزی که من در مکزیک مدال گرفتم مصادف بود با تولد « فرح » ، من وقتی به ایران برگشتم برای جبران آن محبت‌ها ، مدال خودم را به فرح تقدیم کردم ، بعد هم به من گفتند ببرم مشهد و وقف امام رضا بکنم .

توی این انقلاب همه چیز به من بستند . دست آخر تمام حرفشان این بود که چرا با شاه عکس داشتی ، چرا مدال خوبت را به فرح دادی ، چرا آنجا رقصیدی ، چرا اینجا این کارا کردی ، آخر چرا مردم نباید قبول داشته باشند که من ورزشکار بودم و کاری هم به سیاست نداشتم ؟ من هم مثل هزاران نفر دیگر که امروز در آن مملکت همه کاره هستند ، با مقامات عکس داشتم و جایزه گرفتم .

همین طی پروین که امروز سرمربی تیم ملی فوتبال کشورماست ، بخاطر اینکه با بچه شاه تمرین می‌کرده ، اوایل انقلاب بخوان ساواکی روزگارش را سیاه کرده بودند ، تا اینکه از مرحوم طالقانی نامه‌ای گرفت مبنی بر اینکه ساواکی نیست .

آ : بالاخره بعد از تمام آن گرفتاریها و مشکلات که برای شما فراهم شد ، حاقبت کار به کجا کشید ؟

م . ن : همان روزهای اول مرا به دانستنی انقلاب بردند و پس از چند ساعته بازجویی روشن شد که در واقع کاسه‌ای زیرینم کاسه بوده و آزاد شدم . در سه ماه بعد از انقلاب هم تیم وزنه برداری را برای ملاقات با خمینی به قم بردند ، شنبه تیم وزنه برداری با خمینی ملاقات کرد و به من هم گفتند که تنها اجازه دارم که خمینی را ببوسم ، یکشنبه فیلم این ملاقات از تلویزیون پخش شد و دوشنبه ورق برگشت . انگار نه انگار ، که ساواکی و شکنجه‌گرایی بودم .

آ : چند سالست که شما از ایران خارج شده‌اید ؟

م . ن : حدود هشت ساله است که از ایران خارج شده‌ام و با خانواده‌ام در اسپانیا زندگی می‌کنم .

آ : شما که در اسپانیا زندگی می‌کنید ، آیا در المپیک بارسلون بدین مسابقات ورزشکاران ایرانی رفتید ؟

م . ن : من فقط به دیدن مسابقات کشتی تیم ایران رفتم . آ : چرا کشتی ؟ رشته شما که وزنه برداری است ، چرا بدین مسابقات تیم وزنه برداری ایران نرفتید ؟

م . ن : من طی رخم میل باطنی‌ام ، بدین مسابقات وزنه برداری نرفتم ، چون دلم نمی‌خواست با کسی که سالها مربی من بود و در واقع او مرا ساخته بود رویرو

وزنه برداری لبنان در مسابقات المپیک شرکت کرده بود و یک وزنه بردار لبنانی بنام « محمد طرابلسی » قهرمان نهم المپیک شد .

ولی ما بعد از انقلاب چکار کردیم ؟ بعضی از رشته‌های ورزشی را تعطیل کردیم . برای چند ساله ورزش در مملکت تعطیل شد . در حالیکه این جوانان مملکت بودند که داشتند ورزش می‌کردند ، و دلیلی نداشت که این کار صورت بگیرد . اگر از همان مواقع به ورزش و ورزشکار توجه کرده بودیم ، امروز حال و روز ورزش ما ، قطعاً چنین نبود .

در دنیا ، هیچ آدم عاقلی حاضر نیست که پس از انقلاب ، چیزهای خوب قبل را خراب کند ، برعکس برای نشان دادن ارزش‌های انقلاب سعی می‌کنند آنچه را که در گذشته باعث سربلندی کشورشان بوده حفظ کنند ، ولی متأسفانه در مورد ورزش ما پس از انقلاب چنین نشد .

خود من که در چهار المپیک شرکت کرده بودم ، آرزو داشتم که برای سربلندی کشورم در پنجمین المپیک نیز شرکت کنم . در جهان تنها چند ورزشکار هستند که در پنچ المپیک شرکت کرده‌اند و از طرف کمیته المپیک جهانی برای آنها نه تنها تا آخر عمر حقوق تعیین می‌کنند ، بلکه در تمام المپیک‌ها و مسابقات جهانی میهمان کمیته المپیک هستند . من بخاطر اینکه در پنجمین المپیک شرکت کنم ، پس از انقلاب شب و روز به تنهایی در استادیوم دایوبه تهران تمرین می‌کردم و تنها مشوق من « عباس آقا » سرایدار استادیوم بود . طی رخم اینکه هر روز در راه منزل مورد امانت مردم قرار می‌گرفتم ، و یک روز هم عده‌ای

آرژن : آقای نصیری شما سالها قهرمان وزنه برداری جهان بودید ، چطور شد که به این رشته ورزشی علاقمند شدید ؟

محمد نصیری : بطور کلی هر کسی عاشق یک چیزی است ، اکثر جوانان ما اول بطور خود بخودی بسوی ورزش کشیده می‌شوند ، و وقتی چند ساله گذشت ، بخاطر آشنائی با وضع قهرمانان جهان و شهرت آنها یواش یواش به یک رشته ورزشی علاقمند می‌شوند ، و آرزو می‌کنند که قهرمان جهان شوند . هر چند که بعضی از رشته‌ها در سطح جهان چنان پولساز شده‌اند که این انگیزه نیز در آنها بی‌تأثیر نیست ، اما ، در مورد بیشتر رشته‌ها در ایران چنین نیست ، خصوصاً وزنه برداری و کشتی و ... خود من بخاطر علاقه شدیدی که به وزنه برداری داشتم ، و ضمناً بخاطر شرایط بدنی‌ام که برای این رشته مناسب بود ، به این ورزش علاقمند شدم . برای رسیدن به سطح قهرمانی شب و روز در باشگاه البرز و کیان که مال غلامرضا مجید بود ، زحمت کشیدم تا بتوانم به مدال قهرمانی دست پیدا کنم ، در واقع ارزش زحماتی را که کشیدم خودم بخوبی درک می‌کنم .

آ : شما تنها قهرمان وزنه برداری ایران هستید که صاحب چندین مدال قهرمانی جهان شده‌اید . با این تجربه‌ای که دارید ، نظرتان راجع به ورزش بعد از انقلاب چیست ؟

م . ن : یاد می‌آید که در زمان برگزاری مسابقات المپیک مسوئلیخ ، در لبنان جنگ بود ، اما در همان زمان تیم

« محمد علی کلی » در ایران



«کلی» تهران سابق بوکس جهان، که سالها پیش مسلمان شدن خود را اعلام کرده بود، وارد تهران شد، «محمد علی» پس از ملاقات با رئیس سازمان تربیت بدنی، قرارداد است که ضمن ملاقات با دیگر مقامات ورزشی، از مشهد و قهرخمنی و شهراصفهان نیز دیداری داشته باشد. «کلی» در مصاحبه‌ای مطبوعاتی که مسئولان رژیم برایش ترتیب داده بودند عنوان نمود: ایران، سرزمین صلح و آزادی است!!

گرامیداشت هفته کارگر

برای بزرگداشت روز جهانی کارگر، یک سری مسابقات فوتبال داخل سالن برگزار شد. در این مسابقات که ۱۲ تیم از کارخانجات مختلف شرکت کرده بودند. تیم کارخانه‌ای ارج به مقام تهرمانی این دوره از مسابقات دست یافت و تیمهای شهرری و منتخب کارخانجات جاده تئیم کرج به مقامهای دوم و سوم دست یافتند.

اردوی آمادگی

تیم ملی فوتبال ایران که به منظور آمادگی بیشتر برای مسابقات مقدماتی جام جهانی، به مدت ۲۰ روز راهی آلمان شده بود به ایران بازگشت. ملی پرورین بهمراه همکارانش در این مدت تلاش کردند که با روزی ۲ تا سه جلسه تمرین، بازیکنان تیم ملی را به سرز آمادگی نزدیک کنند. در این مدت تیم ملی چهار دیدار تدارکاتی را در آلمان انجام داد که حاصل این دیدارها سه پیروزی و یک مساوی بود. پروین عنوان کرد: برپایی این اردو و انجام چند بازی تدارکاتی، تحولی را در تیم ملی فوتبال کشورمان به وجود آورد و بچه‌های تیم با انگیزه قوی تمرینات خود را دنبال می‌کنند.

بزرگترین تراژدی ورزشی زامبیا

با سقوط هواپیمای حامل تیم ملی فوتبال زامبیا در نزدیکی ساحل «گان»، ۱۸ بازیکن با اتفاق پنج تن از مقامات ورزشی زامبیا، و وزیر جوانان و یک خبرنگار و پنج خدمه هواپیما، جان خود را از دست دادند. رئیس جمهور زامبیا که در مراسم به خاکسپاری شرکت کرده بود گفت: «بخاطر حق فاجعه، این بزرگترین تراژدی ورزشی زامبیا می‌باشد. ضمناً فدراسیون بین‌المللی فوتبال «فیفا» نیز برای همدردی با کشته‌شدگان حانته، از تمام فدراسیون‌های ملی فوتبال خواسته است تا برای احترام به قربانیان این حانته، یک دقیقه سکوت کرده و پرچم‌های خود را در تمام ورزشگاه‌ها به حالت نیمه افراشته نگاه دارند.

بشوم، من بدلائل خاصی تا آخر عمر حاضر بدین این شخص نیستم.

۱: نظر شما در مورد تیم ملی کشتی ایران در المپیک بارسلون چیست؟

م. ن: هر چند که تمام استادان کشتی در بارسلون حاضر بودند، ولی تیم ایران نسبت به سابق اُت زیادی کرده بود، البته این مسئله هیچ ربطی به مربیان و کشتی‌گه‌ران نداشت، سالها ورزش ایران تعطیل بوده.

۱: شما به عنوان یک تهرمان که سالها مورد توجه مردم بوده‌اید، در این لحظه چه احساسی نسبت به ورزش وطنمان دارید؟

م. ن: من بیست سال زحمت کشیدم و تجربه آموختم، در تمام دنیا برای کسانی که تجربه‌ی عملی دارند، ارزش ویژه‌ای قائل هستند، باید همه کسانی که می‌توانند به جوانان ملکت خدمت کنند، مسئولین اصلی جامعه‌ی ورزش باشند.

۱: با وجود شرایطی که یکی از جنبه‌های آن، کنار گذاشتن بسیاری از متخصصان ورزش از حیطه‌های ورزشی است، آیا فکر می‌کنید که امکان بازگشت متخصصان ورزش به هدف خدمت به جوانان ملکت وجود دارد؟

م. ن: راستش من نمی‌دانم چه بگویم، ولی به حق «علی» دعا می‌کنم که وضع بگونه‌ای شود که همه به سر خانه و زندگی خود برگردند.

۱: دوست داشتید همین الان در ایران بودید و برای بدین و یا نظارت مسابقات ویژه برداری، در سالنهای ورزشی و تربین مردم بودید؟

م. ن: اگر بخواهم صافانه حرف بزنم، باید بگویم که نه، چون از این مردم بدم آمده، من که هیچ کاره بوم و به خاک مادرم قسم اصلاً نمی‌دانستم که ساواک کجاست، روزهای اول آن بلاها را سرم پیاده کردند و وقتی یکسال از انقلاب گذشته بود، باز روز از نو روزی از نو، دوباره مورد لعن و نفرین مردم، و اینبار آنها می‌گفتند: «چرا به بدین خمینی رفتی و او را بوسیدی!» می‌تو نمی‌دانستی که خمینی به مردم دروغ گفته و آنها را گول زده، چرا به بدین قاتل جوانان ملکت رفتی؟ به راستی سرکشیچه گرفته بوم، این همه تناقض، باور کردنی نبود، برای همین دیگر طاقت نیاوردم و از ایران خارج شدم.

۱: من فکر می‌کنم ما مردم بسیار صادق و مهربانی داریم، هر چند که بخاطر پائین بودن سطح سواد و آموزش، خیلی سریع تحت تاثیر قرار می‌گیرند، چنانکه اوایل انقلاب خیلی سریع گول خمینی و رژیم اسلامی را خوردند، ولی تا به اشتباه خود پی برند و ماهیت رژیم برای آنها روشن شد، خیلی سریع به ایران تفر خود از رژیم پرداختند، ضمناً چون دوست دارند که تهرمانان ملی ورزشی آنها برکنار آنها و با آنها باشند زود عکس‌المعمل نشان می‌دهند. شما فکر نمی‌کنید که برخورد بعد از انقلاب بیشتر از این زاویه بوده؟

م. ن: امیدوارم که چنین بوده باشد. البته من به این نکته ایمان دارم که اگر مردم و علاقه مردم و تشویق‌های آنها نباشد، ورزشکاری وجود نخواهد داشت.

۱: آقای نصیری ضمن تشکر از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، امیدواریم که به مردم جامعه خوبمان باور داشته باشید. اطمینان داشته باشید که مردم ما قهرمانان واقعی خود را دوست دارند و هیچگاه زحماتی را که آنان، برای سر بلندی وطن، در مجامع بین‌المللی، کشیده‌اند، فراموش نخواهند کرد. و در مقابل قهرمانان ورزشی کشورمان نیز باید ترک کنند که مردم ما انتظار دارند که قهرمانان واقعی آنان همچون جهان پهلوان تختی، برکنار آنها و با آنان، علیه ظلم و بی‌عدالتی مبارزه کنند.

ورزش و اقتصاد

هر روز که می‌گذرد ورزش به عنوان پرورش تن و حفظ سلامتی انسان و یا سرگرمی و تفریح، و حتی لذت‌آز اینها به عنوان کسب و کار و منبع درآمد و سودهای سرشار و محل تبلیغات تجاری، سهم و اهمیت بیشتری بر زندگی فردی و فعالیت‌های اجتماعی پیدا می‌کند. و به واسطه این اهمیت فزاینده، توجه و حساسیت بیشتری از جانب نهادها و مؤسسات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی به خود جلب می‌کند. نمونه‌ای از این توجهات روزافزون مربوط به مجله معروف «اکونومیست» لندن است که گزارش‌ها و تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی جدی آن، به عنوان بیانگر دیدگاه محافل قدرتمندی در عرصه اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، خوانندگان زیادی دارد و اخیراً تصمیم گرفته است که صفحاتی از هر شماره خود را به برج رویدادها و مسائل ورزشی در سطح بین‌المللی اختصاص بدهد.

«اکونومیست» در توضیح این تصمیم و برخورد تازه خود چنین می‌نویسد:

«رومی‌ها عقیده داشتند که «مطل سالم درین سالم است»، اما طی قرنهای متمادی بعد از نوره آنها، مفزهای بیدار و آسم‌های خیلی هوشیار همواره ورزش را به عنوان یک کار صرفاً تفریحی و تون‌شان خوششان تلقی می‌کردند. حالا دیگر چنین نیست. امروزه ورزش وسیله‌ای جهت فراغت از مشغله و گرفتاری‌های روزمره برای رؤسا و مدیران بلند پایه، و همچنین نزدیکان برای خنک‌رویی از زندگی زلت بار حلبی‌آبادها و حاشیه‌نشینی‌هاست. ورزش جزئی از زبان و فرهنگ بین‌المللی و در عین حال کسب و کار و تجارت بسیار بزرگی است. خوششان بیاید یا بدتان بیاید در هر حال نمی‌توانید ورزش را نادیده بگیرید.»

«اکونومیست» برادامه مقاله خود خاطر نشان می‌کند که بخش عمده واقمیت جاری ورزش ناشی از نقش و عملکردیست که تلویزیون در جامعه امروز پیدا کرده است. دهها میلیون نفر مسابقات فوتبال اروپایی و صدها میلیون نفر در سراسر جهان بازی‌های المپیک را از طریق تلویزیون تماشا می‌کنند و حتی خیلی بهتر از اغلب تماشاگرانی که در میادین و ورزشگاه‌ها حضور دارند، مسابقات را می‌بینند. برای رویت بازی‌های قهرمانی گلف در کالیفرنیا، مسابقه بوکس در آفریقای جنوبی، بازی‌های کریکت در استرالیا و... کافیهست فقط دگمه‌ای را فشار بدهید.

مقاله «اکونومیست» با تاکید بر این که ورزش دیگر یک «نمایش جنبی» و یا صرفاً یک تفریح نیست، بلکه «هم پول و هم سرگرمی» بردامنه خیلی گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد، و با اشاره به این که مسائل اخلاقی و اجتماعی متعددی چون خشونت، «دوپینگ»، رابطه ورزش و تکنولوژی، و... بر زمینه فعالیتها و مسابقات ورزشی مطرح هستند، نتیجه‌گیری می‌کند که «امروزه ورزش هم می‌تواند، همانند مذهب یا سیاست، بحث‌های داخی را برانگیزاند.»

روز جهانی کارگر

اول ماه مه - یازده اردیبهشت

در کشورهای مختلف جهان



امسال نیز به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگران، مراسم و راهپیمایی‌های گسترده‌ای در کشورهای مختلف برگزار گردید. در بعضی جاها، مانند مسکو، تظاهرات اول ماه مه به درگیری با نیروهای پلیس انجامید. در این شهر که بران روز به واسطه استقرار وسیع پلیس و واحد‌های «اومون» (نیروی امنیتی ویژه وزارت کشور) حالت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود، حدود ۲۰۰ نفر مجروح شدند که حال عده‌ای از آنها وخیم گزارش گردید.

به مناسبت این روز در سه نقطه شهر مسکو مراسم مختلفی برپا گردید. بوریس یلتسین، رئیس جمهوری روسیه، شخصاً دستور داده بود که هیچگونه اجتماع و یا تظاهراتی در میدان سرخ و پیرامون آن انجام نگردد. ولی سرانجام مسئولان دولتی موافقت کردند که تنها برخی از تشکلهای سندیکایی مسکو می‌توانند در این میدان حضور یابند. نقطه دیگر، «میدان مایاکوفسکی» (اخیراً میدان تریومفالنایا) بود که در آن «فدراسیون سندیکاهای مسکو»، «حزب سوسیالیست کارگران» و برخی احزاب دیگر مراسمی برگزار کردند. سومین نقطه هم «میدان اکتبر» (اخیراً میدان کاکولا) بود که به دعوت احزاب و جریاناتی مانند «حزب کمونیست فدراسیون روسیه» و «روسیه کارگری» عده کثیری گرد آمده بودند. در میان این تظاهرکنندگان بعضی از جریانات ناسیونالیست روسیه چون «جنبه نجات ملی» با پرچم‌ها و پلاکاردهای گوناگون حضور داشتند. اجتماع کنندگان از این میدان که از سه جهت در محاصره نیروهای امنیتی قرار داشت به سمت «دانشگاه مسکو» (در خلاف جهت میدان سرخ) حرکت می‌کنند ولی پس از طی حدود یک کیلومتر از مسیر با سدبندی و ممانعت پلیس روبرو می‌شوند. در این هنگام درگیری و زد و خورد آغاز گردیده و نیروهای پلیس با وسایل گوناگون به سرکوب تظاهرکنندگان پرداخته و از ادامه راهپیمایی جلوگیری

می‌کنند. دولت و احزاب مخالف آن، همدیگر را به «پروکاسیون» متهم می‌کنند. یلتسین در این باره می‌گوید که «کمونیست‌ها بعد از شکست در فراندوم، بی‌نظمی صومی را سازماندهی کرده و چهره واقعی‌شان را نشان دادند». تلویزیون دولتی با نشان دادن تصاویر برگزیده از درگیری‌ها هم چنین تصویری را تبلیغ می‌کند. جریانات مخالف، دولت و نیروهای امنیتی را متهم می‌کنند که با این قبیل زمینه‌چینی‌ها قصد سرکوب اپوزیسیون و برتری‌های حکومتی خود، کامه دارد. در روزهای بعد از اول ماه مه هم تظاهرات در اعتراض به دولت و طبع نقض آزادیها ادامه داشت.....

در همین روز، در اثر انفجار بمب در «کلمبر» سریلانکا، رئیس‌جمهوری این کشور به همراه ۱۶ تن دیگر کشته شدند و عده زیادی هم زخمی گردیدند. رئیس‌جمهوری سریلانکا در مراسم رسمی اول ماه مه که از سوی حزب حاکم این کشور برگزار شده بود، شرکت کرده بود که هدف بمب مخالفان رژیم در یک عمل انتحاری قرار گرفت.

در ژوهانسبورگ هزاران نفر به مناسبت اول ماه مه راهپیمایی کردند. «کنگره ملی افریقا» در این روز اعلام داشت که جهت وادار کردن رژیم حاکم بر آفریقای جنوبی برای پذیرفتن انتخابات آزاد، به مدت یکماه فعالیت‌های سیاسی و توده‌ای گسترده‌ای را آغاز خواهد کرد. در کوبا، راهپیمایی عظیمی در این روز صورت گرفت که فیدل کاسترو هم در آن شرکت کرده بود. شعار اصلی این تظاهرات برچیدن محاصره اقتصادی کوبا توسط آمریکا بود.

بیش از ۲۰۰ هزار نفر از کارگران، دانشجویان و سایر اقشار مردم کره جنوبی در اول ماه مه در مسئول راهپیمایی کردند. برای نخستین بار پس از سال ۱۹۵۸، مراسم اول ماه مه، بدون سرکوب و یا ممانعت توسط دولت، در این کشور صورت گرفت. در تونیس تظاهراتی که به همین مناسبت انجام گرفت، محکوم کردن فساد مالی و اخلاقی در میان بالاترین رده‌های حکومتی، شعار صدها تظاهرکننده را پدید آورد.

در پاریس و برخی دیگر از شهرهای بزرگ فرانسه، به دعوت «کنفدراسیون عمومی کارگران» (ت. ژ. ت) و با شرکت تعدادی از تشکلهای و نهادهای دموکراتیک فرانسوی و خارجی، راهپیمایی صورت گرفت. در مراسم اول ماه مه پاریس برخی از احزاب و سازمان‌های چپ ایرانی و گروهی از هم‌میهنان ما شرکت داشتند. در این راهپیمایی به گفت‌وگو با کارکنان آن حدود ۴۰ هزار نفر به قول مسئولان پلیس حدود ۱۵ هزار نفر شرکت کرده بودند. در آلمان نیز، در شهرهای مختلف و به ویژه در برلین راهپیمایی‌ها و تظاهراتی در رابطه با روز جهانی کارگران انجام گرفت. در مانرید و دیگر شهرهای اسپانیا دهها هزار نفر در این روز دست به تظاهرات زدند. شعار اصلی این تظاهرات این بود: «بدون کار، آینده‌ای نیست».

آوارگی ۷۰۰۰ گرد عراقی در اثر حمله‌ی ایران به خاک عراق

«نیروی نظامی ایران یک بخش از خاک کردستان عراق را در منطقه پنجویں به عمق ۵ کیلومتر اشغال کرده است». این سخنان را مصطفی هجری دبیرکل حزب دمکرات کردستان ایران، در یک میزگرد مطبوعاتی در مقر «France Libertée» بیان نمود.

در این جلسه که مدد اسماعیل نماینده حکومت

خود مختار کردستان عراق نیز حضور داشت، به تفصیل از وضعیت کنونی کردها سخن رفت. مدد اسماعیل در این جلسه اظهار داشت که ۷۰۰۰ نفر از کردهای عراقی مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده‌اند. این امر در پی حمله نیروهای ایرانی به خاک عراق صورت گرفته است.

مصطفی هجری هدف اقدام رژیم ایران را «ضعیف کردن حکومت فدرال کردستان عراق» اعلام کرد و حضور پایگاه‌های حزب دمکرات کردستان ایران در این منطقه را بی‌اساس خواند. مدد اسماعیل، اعلام داشت که تهاجم ایران هم‌زمان با تمرکز نیروهای عراقی در مرزهای کردستان است.

در این میزگرد مطبوعاتی، همچنین نماینده سازمان «کمک داروئی جهانی» و خدامت اوضاع در منطقه را اعلام داشت و هشدار داد که ممکن است پزشکان و پرستاران خارجی بیمارستان‌های رانیه و آزادی، مجبور به ترک منطقه شوند. نماینده‌ی جمعیت «France Libertée» در این جلسه اظهار داشت که هفته‌ای نیست که در مناطق پر جمعیت منطقه بمبئی منظره نفوس، در ۲۲ مارس و نسن توله، مسئول «سازمان معلولین جهانی» در نزدیکی‌های سلیمانیه کشته شد و چندین مدرسه و مقر انجمن‌ها و سازمان‌های کمک انساندوستانه‌ی اروپایی بمباران شده‌اند. نمایندگان دولت‌های ایران، ترکیه و سوریه در پی نشست اخیر خود نگرانی‌شان را از وجود دولت فدرال کردستان عراق اعلام داشته‌اند. وارد عمل شدن نیروی نظامی ایران نمی‌تواند جدا از این «نگرانی» باشد.

در همین میزگرد مصطفی هجری، آمار تلفات کردهای ایران را درمقدار از به قدرت رسیدن رژیم اسلامی ۲۵۰۰۰ نفر اعلام کرد.

جهان در کام مواد مخدر

طی اطلاعاتی که اخیراً از طرف دولت آلمان منتشر شده طی سال جاری آمریکا جنوبی ۱۴۰۰ تن کوکائین تولید خواهد کرد که ۶۷ تن آن به ارزش ۸ میلیارد دلار را ۸۰۰،۰۰۰ معتاد به این مواد در اروپای غربی به مصرف خواهند رساند. علاوه بر آن بیش از ۱/۵ میلیون هروئینی اروپای غربی طی همین سال ۹۵ تن هروئین به ارزش ۱۰۰ میلیارد دلار مصرف خواهند کرد. این هروئین از کشورهای ملقب به «نیمه دهان طلایی» یعنی ایران، پاکستان و افغانستان تأمین می‌شود.

لازم به ذکر است که برخلاف هروئین که از مرزهای زمینی قاچاق می‌شود، کوکائین از مرزهای هوایی انتقال می‌یابد. کواتمالا، اسپانیا، ایتالیا، هند و لهستان در صدر کشورهای هستند که فرودگاه‌های آنها به روی مواد مخدر باز است!!

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، هرروزه مواد مخدر در آن ابعاد گسترده‌تری می‌یابد. گرچه مواد مخدر و کشت آن در این کشور ممنوع بود و متعادلین این کشور به حسابهای آماری جهان به علت کثرت راه نمی‌یافتند ولی اکنون خبرها حاکی از آن است که طی سال جاری ۶/۲ میلیون هکتار زمینی که بر آن کف کاشته می‌شد به کشت خشخاش تبدیل شده است.

طبق آمار ارائه شده از طرف سازمان ملل، طی سال گذشته کشورهای زیر در تولید و یا مصرف مواد مخدر بیشترین سهم را داشتند: مکزیک ۵۵ تن هروئین، کواتمالا ۱۰ تن هروئین، کلمبیا، پرو و بولیوی ۱۲۷۳ تن کوکائین و ۴۶۰ تن هروئین، کشورهای «نیمه دهان طلایی» (ایران، افغانستان و پاکستان) ۲۵۰۰ تن هروئین و کشورهای «مسلط طلایی» (لائوس، برمه و تایلند) ۲۰۰۰ تن هروئین.

آفریقا به سوی لغو حکم اعدام



لغو حکم اعدام و گنجاندن آن در قانون اساسی از آرزوهای سیاسیون مترقی هرکشوری است. با وجود اینکه در اکثر کشورهای اروپایی حکم اعدام به تاریخ سپرده شده است، در آمریکا هر ساله دهها نفر برصندلی الکتریکی نشانده و یا به اتاقهای گاز کشانده می‌شوند تا اعدام گردند.

با ارجحی مبارزات مردم آفریقا «لغو حکم اعدام» به عنوان یک شعار اساسی بر زبان توده‌ها همیشه جاری بوده است. در پی سالها مبارزه مردم در این راه بود که سرانجام در شانزدهم فوریه پارلمان کینیا بیسائو رای به حذف این حکم از قوانین کشور را صادر نمود. ده سال بود که بحث بر سر این موضوع در کینیا جریان داشت. سال ۱۹۹۱ در پی قبول سیستم چند حزبی بحث بر سر این قانون جدی‌تر گرفته شد تا اینکه در تاریخ فوق با رای دو سوم نمایندگان پارلمان این حکم برای همیشه به تاریخ سپرده شد. «حزب آفریقا برای استقلال کینیا و کاپ وردن» پیشنهاد دهنده این قانون و از فعالین آن بود.

لازم به ذکر است که طی چند سال گذشته، کینیا بیسائو ششمین کشور آفریقایی است که مردم آن به لغو حکم اعدام موفق شده‌اند. قبل از کینیا، کاپ وردن، نامیبیا، موزامبیک، سایپرو و آنگولا موفق به اجرای این حکم شده بودند.

محاكمه‌ی دو خبرچین جمهوری اسلامی درسوئد

دو کارگزار رژیم جمهوری اسلامی به اتهام جاسوسی در میان مخالفان این رژیم درسوئد، به مدت ۲ روز در اوائل آوریل محاکمه شدند. این دو تن متهم‌اند که در میان مخالفان جمهوری اسلامی به کسب اطلاعات پرداخته و این اطلاعات را در اختیار نمایندگان رژیم اسلامی درسوئد، قرار داده‌اند. رادیو پوزاک - بخش فارسی رادیو سراسری دولتی سوئد - بنقل از دانستان پرونده گفته است که این دو نفر از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ در میان گروه‌های ایرانی ساکن شهرهای Linköping و Orebro به جاسوسی اشتغال داشته و به عکسبرداری از چهره‌های مخالفان و جمع‌آوری نام و آدرس آنها از طریق شرکت در جلسات آنان، اقدام کرده‌اند.

داستانی احساس زندگی انسان‌ها و ریزترین کنش‌ها و واکنش‌های صادق‌ترین آنان، بسیار موفق است.

BARAN Book Förlag
Box 4048
16304 SPÅNGA
SWEDEN

قصه‌های غریب غربت

هشت طرح برای فیلمنامه، نام «قصه‌های غریب غربت» را گرفته‌اند که در ۱۴۲ صفحه توسط «آرش اینترنشنال، کویتبرگ - سوئد» منتشر شده است. «قصه‌های غریب غربت» نوشته‌ی منصور تهرانی است و اساساً به رابطه‌ی کودکان می‌پردازد که زندگی و مواطنشان به خاطر زندگی بزرگترها (واقعیت‌های زندگی موجود) «خودخواهی‌ها و تنگ‌نظری‌ها»، کینه‌های طبقاتی و سرکوفتگی‌های سیاسی و ... از روند طبیعی خود دور می‌شوند.

ARASH International
Box 2069
43102 Mölndal
SWEDEN

رکسی

داستان بلند «رکسی»، نوشته‌ی جواد بی‌شتاب در ۱۷۷ صفحه در پاریس منتشر شد. «رکسی بر اساس داستان واقعی» نوشته شده و حوادث آن در جنوب ایران رخ داده است.

ABNOUSSE
106 Rue de la Jarry
94300 Vincennes
France

Saison Froide

"Saison Froide" (فصل سرد)، ترجمه‌ی فرانسوی سه شعر از فریوخ فرخزاد: «ایمان بیابیم به آغاز فصل سرد»، «برای بیخشانید» و «تولدی بگر» در فرانسه منتشر شد. ترجمه‌ی این شعرها توسط والری و کرامت تولی انجام گرفته و کتاب را در ۶۲ صفحه، انتشارات Arfuyen به صورت دو زبان (فارسی - فرانسه) منتشر کرده است.

Arfuyen
35, rue de Marois
75 016 PARIS

در نقد

نظرگاه توده‌ایسم به اصطلاح مدرن

«توده‌ایسم زمانی شوروی را به عرش اصلا می‌رساند، سپس چین را بزرگ کرد و حال با شکست «سوسیالیسم واقعا موجود» آمیال و خواسته‌هایش را در سراب آمریکا، اروپا ... جستجو می‌کند. در واقع توده‌ایسم نمایشگر واقعی و کالبد حقیقی وابستگی است که هیچ‌گاه قادر نیست به معلومات خودش متکی باشد بلکه همواره تکیه‌گاه و مرجع، آنهم در بین قوی‌تران، را می‌طلبد و اینروزها چه مرجعی بهتر از آمریکا...»
محمود بیگی در کتاب ۱۰۵ صفحه‌ای خود، به «نظرگاه توده‌ایسم» در زمینه‌ی منکر می‌پردازد.

نشانی نویسنده یا ناشر؟

سرزمین شاعر

«سرزمین شاعر»، نام دفتر شعر تازه منتشر شده‌ی منصورهاکساراست حاوی دو شعر (یکی بلند و دیگر کوتاه). «سرزمین شاعر» که در ۴۲ صفحه در آمریکا منتشر شده است «یادآوری تمامی ارزش‌هایی است که در درون حفره‌های خون و زخم و مرگ فرسوده و می‌فرسایند و قلب و حافظه انسانی را هدف می‌گیرند تا بنر آزادی ریشه دهد و گل خوشه‌اش بر دست همگان بروید...»

نشانی شاعر یا ناشر؟

معرفی

کتاب



نشریات

انگشت و ماه

«انگشت و ماه (نظاره هشت شعر احمد شاملو)» نوشته‌ی ع - پاشائی، در ۲۲۲ صفحه توسط انتشارات آرش (سوئد) منتشر شد. «غرض از این کتاب جز این نیست که انگیزه‌ی فراهم آورد که شعر شاملو، و شاید هم بطور کلی، شعر را با جانی آگاه‌تر بخوانیم». ع. پاشائی در این کتاب، استادانه از عهده‌ی این کاریار آمده و با تیزبینی و حس همافنگش با نگاه شاملو در این شعرها، کتابی پرکشش و آموزنده ارائه کرده است.

ARASH Tryck and Förlag
Bredbyplan 23, nb
16371 SPÅNGA
SWEDEN

شاهنامه در بمباران

برخی از برش‌های داستانی و تاریخی شاهنامه‌ی فردوسی به زبانی ساده (برای کودکان) و در عین حال، استعاره‌ای، نوشته‌ی مسعود خیام منتشر شد. «شاهنامه در بمباران» که توسط انتشارات آرش (سوئد) منتشر شده، در ۱۱۸ صفحه فراهم آمده است.

زنده باد فاش‌گویی!

«زنده باد فاش‌گویی (کلاننویست)»، یادداشت‌های سفر به باکوست نوشته‌ی مرتضی نگامی که توسط نشر زمانه در آمریکا منتشر شده است. مرتضی نگامی در این کتاب به شرح روابط اجتماعی و تأثیر مسائل سیاسی بعد از فروپاشی اتحاد شوروی در جمهوری آذربایجان می‌پردازد و با زبان روایی ساده، شرح دیدارها و برخوردهای خود در طول سفرش به باکو را خوانندگی‌تر می‌کند.

معنای تمشیت

داستان بلند «معنای تمشیت» نوشته‌ی موشیاری‌ریندی در ۱۹۶ صفحه توسط نشر باران درسوئد منتشر شد. «معنای تمشیت»، داستان زندگی فردی است که از کودکی، کارگری ساختمان می‌کند؛ در نوجوانی و جوانی - همانگاه که عاشق دختری می‌شود - به زندان سواک می‌افتد؛ با جسم و حواس کوفته و پریشان، آزاد می‌شود و پس از انقلاب، همان شکجه‌های زندگی را در قبال از انقلاب، به شکلی طاقت‌شکن، باز تجربه می‌کند. «معنای تمشیت» از کلیشه‌سازی و شعارپردازی به دور است و در بیان

Sepi - Dar
P. O. Box 323
Station "H"
Toronto, Ontario M4C 5I2
CANADA

سیمرخ

چهل و سومین شماره‌ی ماهنامه‌ی «سیمرخ» به سردبیری مرتضا میرافشاری در آمریکا منتشر شد. این شماره‌ی «سیمرخ» حاوی آثاری است از: منصور اوجی، محمود لکلی، مسعود احمدی، میرزا آقا حسگری، رضا مقصدی، هانیبال الخاص، مسعود نقره‌کار، جمال میرصانقی، عفت داداش‌پور، سودابه اشرفی و...
SIMORGH
P. O. Box 3480
Mission Viejo, CA, 92690
U. S. A.

میزگرد

یازدهمین شماره‌ی ماهنامه‌ی سیاسی - اجتماعی - فرهنگی «میزگرد» در آلمان منتشر شد. مطالب این شماره‌ی میزگرد: نگاهی به کارنامه‌ی رژیم دسالی که گذشت، تاملی در مشکل آذربایجان، نظم نوین جهانی در سومالی، روز جهانی زن، میشل فوکو و مفهوم قدرت، و... با آثاری از: منوچهر صالحی، دکتر ناصر پاکدامن، ایرج جنتی عطایی، باقر مرتضوی، محمود بیگی، توران آزاده و...

Miezé - Gerd
PostFach 630148
2000 Hamburg 63
GERMANY

پویش

سیزدهمین شماره‌ی «پویش» - فصلنامه‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی - در ۱۶۰ صفحه در سوئد منتشر شد. همکاران این شماره‌ی «پویش»: ح. سپهر، حسین جرجانی، سپهر طبرستانی، اسماعیل خویی، نعمت آزر، الف - میم - مهاجر و...

POOYESH
BOX 57
19522 Marsta
SWEDEN

رویا

نشریه‌ی «رویا» (بازتاب مطالعات فارسی و آسیایی) - اردیبهشت ۷۲ - در ۶۶ صفحه به کوشش سهراب مازندرانی در سوئد منتشر شد. مطالب این شماره‌ی رویا: پرسه‌ای در پوف کور صادق هدایت، معرفی منابع سوئدی مطالعات آسیایی، معرفی مطالعات آسیایی مجلات فارسی: جامعه سالم، آدینه، دنیای سخن، راه کارگر، و...

تکاپو

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی اجتماعی، فرهنگی، هنری «تکاپو» در ۱۰۰ صفحه در تهران منتشر شد. «تکاپو» زیر نظر «شورای دبیران» اداره می‌شود و صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن سکتینه هیلری است. در سرمقاله‌ی نخستین شماره‌ی «تکاپو»، منصور کوشان نوشته است: «این نشریه می‌خواهد محلی باشد برای همه‌ی کسانی که حرفی برای گفتن دارند. به دنبال معرفت نواند. امری که به خودی‌خوی، نشریه را از سمت و سوهای خاص ایدئولوژیک باز می‌دارد.»

این شماره‌ی تکاپو، حاوی آثاری است از: رضا برامنی، جواد مجابی، محمد مختاری، مسعود طویان، احمد رضا احمدی، یدالله رویایی، محمد حقوتی، منوچهر آتشی، مسعود خیام، فیروزه میزانی و...

نشانی: تهران
صندوق پستی ۳۹۹۵ / ۱۹۳۹۵

تا ۱۳۷۰: و دریا/در سوئد/مرکز زندگی/آنگونه سریه
صخره‌ها کوفت، /- تا نیمه جان/در نستان ساحل، /
جان داد.

نشانی سراینده؟

شعر حافظ، نمایش جهانی حافظ

«نشریه رویا» در سوئد، «شعر حافظ، نمایش جهانی حافظ» نوشته‌ی مجید فلاح زاده را در ۴۰ صفحه در سوئد منتشر کرده است. فلاح زاده در آغاز کتاب نوشته است: «نمایش بیان تخیلی است به شکلی از اشکال صحنه‌ای. تخیل می‌تواند فردی، جمعی یا جهانی باشد؛ صحنه (گناه نمایش) هم می‌تواند خصوصی، همگانی یا جهانی باشد... شعر حافظ، نمایش جهانی حافظ است... هدف مبحث حاضر، بررسی و تحلیل عناصر، سبک و چشم انداز این بازی عظیم جهانی است.»

لاف در غربت

ا. گلی، طنز نوشته‌های کوتاه خود - نوشته‌ی سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ را در ۴۰ صفحه در سوئد منتشر کرده است: «برای همه‌ی کسانی که به سوئد پناهنده شده‌اند، واژه‌ی «نیپورت» بسیار آشنا تر از معادل این کلمه در زبان مادریشان است. چنانکه روزی پیروزی ایرانی را دیدم که بچه‌ی تخصص را چنین تهدید می‌کرد: «اگر نیپورتت نکردم، تخم بابام نیستم.»

E. GOLI
Box 18525
20032 Malmö
SWEDEN

مهرگان

چهارمین شماره‌ی «مهرگان» - نشریه‌ی فرهنگی سیاسی انتشارات جامعه‌ی معلمان ایران، در آمریکا منتشر شد. نویسندگان این شماره‌ی «مهرگان»: محمد برخش، فرهاد کاظمی، سوسن سیاروشی، ناصر نادرپور، فواد روحانی، محمد علی کاتوزیان و... مطالب این شماره: نقش ایران و ترکیه در آسیای مرکزی و آذربایجان، به مناسبت چهاردهمین سال وفات انقلاب ملت ایران، ایران: خداوند نو فرهنگ، اشاراتی بر دموکراسی و میانی فرهنگی آن و...

Iran Teachers Association
P. O. Box 6257
Washington, D. C. 20015
U. S. A.

عاشقانه

نود و هفتمین شماره‌ی «عاشقانه» (ماهنامه‌ی فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی) در آمریکا منتشر شد. صاحب امتیاز و مدیر «عاشقانه»، احمد آیم است و سردبیر آن، آزیتا افهمی. این شماره‌ی «عاشقانه» حاوی آثاری است از: دکتر محمود عنایت، دکتر مسعود نقره‌کار، جمال میرصانقی، فریون تکابنی، خلیل موحد بیلماقانی، و...

Asheganeh Publication
10001 Westheimer, suite 1250
Houston, Texas 77042
U. S. A.

سپیدار

هشتمین شماره‌ی نو ماهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی «سپیدار» در ۸۴ صفحه در کانادا منتشر شد. مدیر مسئول «سپیدار»، ساسان قهرمان است و سردبیر آن، محمد رضا نورایی؛ و همکاران این شماره: سعید اسدی، شمس لنگرودی، اسماعیل خویی، نسیم خاکسار، جواد طالعی، عباس شانروان و... نیز گفتگویی با منوچهر آتشی.

زمینم دیگر شد

مجموعه‌ی بیست شعر از پرتو نوری علاوه با نام «زمینم دیگر شد»، توسط انتشارات تصویر، نشر زمانه در آمریکا منتشر شد. ساخت و زبان «زمینم دیگر شد»، حاصل چشمگیری کارمدا پرتو نوری علاوه است که سالهاست از آغازگی برگزیده است: سفری در پیش است / زنی / در انتظار آمدن / خال می‌زند / میان دو ابرویش را / با سوزن امید.

Zamaneh Publishers
2030 Concourse Drive
San Jose, CA, 95113
U. S. A.

من و زندگی

چهل و هشت سروده‌ی فیروزه پاکریان در ۹۲ صفحه با نام «من و زندگی» توسط انتشارات تصویر در آمریکا منتشر شد: «هجوم گرما در ذهن / به سویت بازگشتم / و با تمامی روح / به سمت تو / خم شدم!»

Tassveer Publishers
1433 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA, 90024
U. S. A.

به خاطر آب

«به خاطر آب»، مجموعه‌ی شعرهای رویا حکاکیان است که در سه فصل - از گریستن‌ها، از ستیزیدن‌ها، از عشق ورزیدن‌ها - توسط انتشارات تصویر در آمریکا منتشر شده است: به دست تنهای خود دست می‌سایم / حقیقت مرکز اینسان نزدیک نبوده است / حقیقت زیبای من / - زن.

با آرشان

گزینه‌ای از سروده‌های سیاکزار برلیان - طی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۲ - توسط انتشارات هیبر منتشر شده است: در چاه‌های خشک بی کیبوتر / که چشم‌هایم باشد / نمی‌دانم مرز بیض و چشم‌هایم را / کدام باران / به من خواهد گفت؟

نشانی ناشر؟

ال لوکو (خُل)

رمان «ال لوکو» نوشته‌ی آلبرتو مانزی به ترجمه‌ی فریون صالحی توسط انتشارات بنفشه در ۲۳۷ در آلمان منتشر شد. «اهالی بومی آمریکای جنوبی، سرخپوستان... که برزادگاه خویش برده شده‌اند... و دولت بومی که سر به اطاعت غیربومیان، خارجیان، دارد، این وظیفه را به عهده گرفته است که آنها را به تمکین وادارند: تمکین در مقابل قانون، خدا، کلیسا و مذهب... و این مردمان ساده، با چهره‌های عیوس، سرد و رخنه ناپذیر، می‌آموزند نه بگویند، مقاومت کنند و مبارزه. این رمان، داستان زندگی این مردم است.»

F. SALEHI
Maastrichter str. 45 a
5100 Aachen
GERMANY

شش پنگوئن کوچک

نمایشنامه‌ی عروسکی «شش پنگوئن کوچک»، اثر بوریس آپرولوف (نمایشنامه نویس بلغار) به ترجمه‌ی بهرخ حسین بابایی در سوئد منتشر شد. این نمایشنامه را «نشریه رویا» در ۴۶ صفحه منتشر کرده است.

ROYA
BOX 1681
22101 LUND
SWEDEN

دندان سکوت

مجموعه ۴۵ سروده‌ی رضا شوهانی به نام «دندان سکوت» در سوئد منتشر شد. «دندان سکوت»، مجموعه‌ای است از نظم و شعر، سروده‌ی سالهای ۱۳۶۵

بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» با همکاری «جامعه مستقل زنان ایرانی در اتریش - وین»، چهارمین سمینار سالانه‌ی خود را در ژوئیه ۱۹۹۳ برگزار می‌کند. در این سمینار، که از ۲ تا ۶ ژوئیه در دانشگاه حقوق وین انجام خواهد گرفت، گلی امامی، ویلا ناصحی - بهنام، ماندانا هنمسی، فرشته نام‌آور، منیر روانی‌پور، تهمنه میلانی، ... سخنرانی خواهند کرد و نیز گناز امین لاجوردی گزارش بنیاد پژوهش‌های زنان ایران را ارائه خواهد کرد. میزگرد معرفی سازمان‌های زنان ایرانی در اروپا، نمایشگاه و برنامه‌ی هنری، از دیگر قسمت‌های این برنامه‌ی سه روزه خواهد بود. علاقمندان به شرکت در این سمینار، می‌توانند با نشانی زیر - دبیرخانه‌ی سمینار - تماس بگیرند:

GIF, Postfach 90
A - 1092 Wien
AUSTRIA
Tel: 40. 83. 907 (وین)

نقدی بر داستان سیاوش

«کانون فرهنگی ایران» - دوسلورف آلمان، با دعوت از عباس سماکار، سخنرانی‌ای برای علاقمندان در این شهر ترتیب داد. در این برنامه که در سی‌ام آوریل انجام گرفت، عباس سماکار سخنرانی‌ای با عنوان «نقدی بر داستان سیاوش در شاهنامه» ایراد کرد.

کارگاه شعر و هنر در لندن

«کارگاه شعر و هنر» در لندن، هردو هفته یکبار، برنامه‌ای برای علاقمندان برگزار می‌کند. برنامه‌های ماه گذشته (آوریل) این کارگاه چنین بود: «علم علامت» semiotics در تجزیه و تحلیل عکس و نقاشی؛ نقد و بررسی کفتمان بدوی گرایس و شرق‌گرایی؛ دادانیسم و جایگاه آن در هنر آوانگارد. این برنامه‌ها که ۲ و ۱۶ و ۲۰ آوریل برگزار شد، با نمایش اسلاید در زمینه‌های مربوطه همراه بود.

شب شعر و گفتگو

به دعوت «پژوهشگران»، شب شعرخوانی مینا اسدی و گفتگوی او، در ۲۵ مارس در لندن برگزار شد. در این برنامه، مینا اسدی علاوه بر شعرخوانی، درباره‌ی مسئله‌ی طلاق در سوئد، با حاضران به گفت و گو پرداخت.

نخستین جشنواره هنری و فرهنگی گرد

«نخستین جشنواره هنری و فرهنگی گرد در لندن» که از ۲۱ مارس (نویز ۷۲) آغاز شد، در نهم آوریل با دعوت از گروه کامکارها، برنامه‌ی موسیقی این گروه را برگزار کرد. این جشنواره شامل نمایش فیلم، رقص، موسیقی، نمایشگاه عکس و نقاشی و نساجی کردستان بود که نمایشگاه عکس آن تا ۱۸ آوریل در لندن ادامه داشت.

درگذشت کیهان رهگذار

کیهان رهگذار، در سن پنجاه سالگی در اثر سکته قلبی در داتمارک درگذشت. رهگذار، از هنرمندان قدیمی تئاتر ایران بود که در زمینه‌ی فیلم نیز آثار مهمی ارائه کرد. از مهمترین کارهایش، سناریوی سریال تلویزیونی «سربداران»، و آخرین کار او در ایران - که خود کارگردانی آن را به عهده داشت - سریال تلویزیونی «این سینا» (سال ۱۳۶۶) بود. کیهان رهگذار، پیش از درگذشتش، ساختن فیلم کوتاهی را برای تلویزیون داتمارک به پایان رسانده بود.

بزرگداشت صادق هدایت

پانزده می، به همت «کانون فرهنگی نیما» در لیل (فرانسه) بزرگداشت صادق هدایت در این شهر برگزار شد. در این برنامه، زندگینامه‌ی هدایت در اختیار حاضران قرار گرفت و دو فیلم «سفر جوانی» (درباره‌ی زندگی هدایت) و «بوف کور»، ساخته‌ی کیومرث درمیش به نمایش درآمد.

خبرهایی از ...

انجمن پژوهشگران ایران

به همت «انجمن پژوهشگران ایران» در پاریس، قرار است سمیناری در ماه ژوئن در این شهر برگزار شود که موضوعات مورد بحث، پیرامون چهاربخش از مسائل اساسی ایران خواهد بود: ۱ - روند جهانی شدن اقتصاد؛ ۲ - اقتصاد ایران، امکانات و محدودیت‌های انطباق با روندهای جهانی شدن؛ ۳ - نقش اقتصادی نفت، امکانات موجود و چشم اندازهای آینده؛ ۴ - خلیج فارس، نقش و وظایف یک سیاست ملی و منطقه‌ای. این سمینار در دو روز برگزار خواهد شد.

A. C. I.
B. P. 9916 Paris
75762 - cedex 16
Tel: 47430576

فیلم مادر و هامون در لندن

فیلم «مادر» - ساخته‌ی علی حاتمی، و «هامون» - ساخته‌ی داریوش مهرجویی، از ۱۲ تا ۲۷ آوریل در سینما Star (ستاره) لندن پر اکران رفت. این دو فیلم، در چند سال اخیر در ایران ساخته شده و پیش‌تر در برخی دیگر از کشورهای به نمایش درآمده بود.

آموزش زبان مادری در سوئد

با خطر روبروست

بر اساس برنامه‌های صرفه‌جویی دولت محافظه‌کار سوئد و دستوری که اخیراً از طرف شهرداری‌های این کشور صادر شده است، در آغاز سال تحصیلی آینده، تنها کمی از بیش از ۲۰۰ نفر معلم زبان مادری در سوئد بر سرکار خویش خواهند ماند. بدین ترتیب بیش از ۵۰٪ از این دسته از آموزگاران از کار بیچار خواهند شد.

از سوی دیگر، تعدادی از نمایندگان احزاب دست راستی پارلمان سوئد، طی طرحی خواستار حذف تدریس زبان مادری و تقویت زبان سوئدی برای مهاجران، با هدف «همگون سازی و ثواب مهاجران در جامعه سوئد» شده‌اند. این طرح، به مجلس نمایندگان سوئد ارائه شده است.

جان نثار در سوئد

نمایشنامه تخت حوضی «جان نثار» نوشته زنده یاد بیژن منیدر در بیستم مارس در سوئد در سوئد به نمایش رفت. این نمایشنامه به همت کارگاه آزاد هنر و سازمان هنری ایماز، به کارگردانی علیرضا مجلل و بازیگری پیشکسوت تئاتر روحوضی ایران - مهدی صنایعی و نیز مهران طالعی، رضا شوهانی، داریوش تشنیزی، رضا رئیس و نیز علیرضا مجلل در جریان جشنهای نوروزی و در حضور بیش از ۷۰۰ تماشاگر ایرانی و سوئدی، اجرا شد.

آقا معلم در اسکاندیناوی

نمایش کمدی - انتقادی «آقا معلم» با هنرمندی رضا ارحام صدر و گروه هنری سپاهان اصفهان بدعوت مؤسسه فرهنگی، به مدت ۲ شب متوالی و یک اجرای فوق‌العاده در سوئد بروی صحنه رفت و بیش از دو هزار تماشاگر مشتاق ایرانی از این نمایشنامه دیدن کردند.

(آقا معلم) نمایشنامه‌ای طنزگونه است که نویسنده و هنرمند توانمند اصفهانی مهدی میزبان، نویسندگی و رضا کشانی آن را کارگردانی کرده است.

ارحام صدر هنرمند قدیمی تئاتر اصفهان، پس از ۱۵ سال سکوت، «آقا معلم» را به همراه گروه هنری سپاهان اصفهان در سوئد و ۷ شهر سوئد و نیز اسلو (نروژ) و شهرهای کپنهاگ و آرهوس در دانمارک بروی صحنه برد. در این شهرها نیز با استقبال هزاران ایرانی روبرو شد.

پری زنگنه در سوئد

به دعوت «کارگاه آزاد هنر» و با همکاری «کانون کودکان و نوجوانان ایرانی» در سوئد، پری زنگنه در روز یکشنبه ۱۱ آوریل، برنامه‌ای در سوئد اجرا کرد. در قسمت اول این برنامه، پری زنگنه، در مورد موسیقی فولکلور ایران و زبان مادری سخنرانی کرد و در قسمت دوم، قطعات آوازی به همخوانی پیانوی خود، اجرا کرد. پری زنگنه که متقیم ایران است، قرار است در سپتامبر ۹۳، برای اجرای چند کنسرت به کشورهای اروپایی سفر کند.

خاقان و گریه

نمایشنامه «خاقان و گریه» نوشته امیر برغشی به سفارش اداره امور فرهنگی شهر "Nacka" واقع در استان استکهلم، بیش از ۴۰ بار به زبان سوئدی در کوردهکستانها و کتابخانه‌های این شهر بروی صحنه رفت و مورد استقبال کودکان و نوجوانان سوئدی و مهاجر قرار گرفت.

امیر برغشی که باتفاق همسر هنرمند خود ملیحه مینوخر که صدای گرم او برای کودکان و نوجوانان ایرانی آشناست و تا بحال دهها ترانه برای کودکان اجرا کرده است، این نمایشنامه را بزبان سوئدی اجرا می‌کند. قرار است این نمایشنامه ۲۰ اجرای دیگر در سایر کوردهکستانها و مدارس استکهلم داشته باشد.

جشنواره‌ی کودکان و نوجوانان

موفق ایرانی

جشنواره معرفی کودکان و نوجوانان موفق ایرانی متقیم سوئد، سوم آوریل مصافح با روز جهانی کتاب کودک در سوئد برگزار شد. این جشنواره با پیام انجمن کتاب فردوسی گشایش یافت که در آن هدف از برگزاری جشنواره، تجلیل از فرزندان موفق ایرانی در رشته‌های هنری، ورزشی، تحصیلی و فرهنگی با هدف اشاعه زبان و فرهنگ فارسی ذکر شده است.

در این جشنواره، سه تن از کودکان و نوجوانان ایرانی متقیم سوئد، بعنوان موفق‌ترین‌ها در رشته‌های تحصیلی، ورزشی، هنری معرفی شدند و از بهترین انشاء‌ها و نقاشی‌ها با موضوع «من و ایران» تجلیل به عمل آمد.

کنسرت گیتار و فلوت

روز شنبه دهم آوریل کنسرت گیتار و فلوت در مرکز موسیقی نوا در شهرکن برگزار شد. در این برنامه ابتدا مصطفی اخوندی گیتاریست جوان قطعاتی از باخ، تارگا و ویلاوویوس، آهنگسازان آلمانی، اسپانیایی و برزیلی، اجرا کرد. سابینه کارو (Sabine Carow) فلوتیست آلمانی یک قطعه از دیویدی نواخت و پس از آن دو نوازنده قطعاتی برای فلوت و گیتار از آهنگساز و گیتاریست ایتالیایی مانوچولیان اجرا کردند. جمشید ناصری نیز چند قطعه از تارگا و باریوس نواخت. در پایان هردو گیتاریست به عنوان حسن ختام قطعاتی دیگری نواختند.

کنسرت کامکارها در آلمان

گروه کامکارها متشکل از بیژن (آواز)، دف، ریاب، پشنگ (سنتور)، قشنگ (سه تار)، ارژنگ (تنبک) ارسلان (بربط)، اردشیر (کمانچه) و اربوان (سنتور) طی ماه آوریل و مه در شهرهای مختلف آلمان (کیسن، دورتموند، برلین، هامبورگ، مونیخ و گن) کنسرت موسیقی سنتی و کردی اجرا کردند. علاوه بر هنرنمایی‌های گروه ترکیب آن و آوازه کامکارها باعث استقبال وسیع ایرانی‌ها از گروه شد. کامکارها در موسیقی امروز ایران نقش مثبت و ارزنده‌ای دارند.



کتابفروشی خیام

کتابفروشی خیام بزرگترین و ارزانهترین موسسه پخش کتابهای فارسی در خارج کشور و با سابقه ۸۰ بار شرکت پیاپی در نمایشگاه بین المللی کتاب سوئد.

فعالیت های ما :

- ۱- عرضه و پخش کلیه کتابهای فارسی مورد نیاز همه در موضوعات مختلف در کوتاهترین مدت.
- ۲- عرضه و پخش کتابهای درسی مدارس و کتابهای آموزشی و لوازم کمک آموزشی زبان فارسی.
- ۳- ارائه نوارهای موسیقی اصیل ایرانی، محلی و کودکان (نوارهای ما اصلی میباشد).
- ۴- اشتراك کلیه نشریات و مجلات چاپ ایران از طریق کتابفروشی ما.
- ۵- انتشار و ارسال رایگان فهرست کتابهای فارسی و نوارهای موسیقی دوبار در سال در ماههای اوت و ژانویه.

KHAYYAM BOOKS
NORDHEMSG. 44A
413 06 GÖTEBORG
SWEDEN

محل ما: با اسپور ۱ ایستگاه: PRINSGATAN
ساعات کار: دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱ تا ۵/۳۰
جهت دریافت کاتالوگ لطفاً با ما تماس بگیرید.

TEL: 031-775 01 22
FAX: 031- 24 63 22

مرکز پخش کتابهای ناشران ایرانی و نوارهای سنتی ایرانی به قیمت های مناسب
برای دریافت بروشور مجانی با ما مکاتبه کنید.
به ناشران ایرانی در اروپا و آمریکا ۲۰٪ تخفیف داده می شود

۱- خانه ارواح	ایزابیل آندره / حشمت کامرانی	۵۲۰ صفحه - / ۱۰ مارک
۲- نویسندگان پیشرو ایران	محمد علی سپانلو	۳۱۰ صفحه - / ۱۰ مارک
۳- مثنوی معنوی (مولانا)	رینولد نیکلسن	۱۰۹۲ صفحه (زوکوب) - / ۲۵ مارک
۴- خاطرات کیانوری	کیانوری	۷۰۰ صفحه (زوکوب) - / ۲۰ مارک
۵- فرهنگ لغات فارسی - آلمانی	علوی	۸۶۰ صفحه (زوکوب) - / ۱۵ مارک
۶- تاریخ تنکابن (تاریخ گیلان و مازندران ...)	علی اصغر یوسف نیا	۷۶۸ صفحه (زوکوب) - / ۱۵ مارک
۷- فرهنگ لغات آلمانی - فارسی	پنجه چی	۶۱۰ صفحه (زوکوب) - / ۲۰ مارک
۸- کوه جادو	توماس مان / دکتر حسن نکوروح	۹۰۲ صفحه (زوکوب) - / ۲۰ مارک
۹- چشمهای آبی (داستانهای کوتاه آمریکای لاتین)	قاسم صنعری	۲۵۰ صفحه - / ۶ مارک
۱۰- حماسه در رمز و راز ملی (تحلیل داستانهای شاهنامه)	محمد مختاری	۴۱۶ صفحه - / ۶ مارک
۱۱- نوارهای سنتی ایرانی از: شجریان - ناظری - کامکار، کوهکان و ...		۶ / مارک

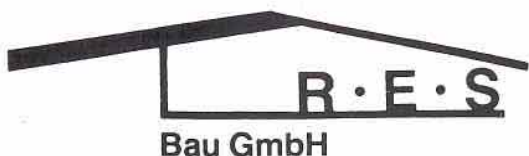
هزینه پستی به عهده متقاضی می باشد

نمایندگی کلن

Post Fach 300690
5000 Köln 30
GERMANY

دفتر مرکزی المان

Post Fach 100521
6050 Offenbach / M
GERMANY



شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقه‌مندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



R.E.S

➡ DÜRERSTRABE 95
6392 NEW - ANSPACH

☎ 06081 - 8978

FAX : 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

ARTICLES

Difficult Writing , and the Difficult Task of Writing
P. Sarkuhi

Health and Therapeutics in Iran
M. Noqrehkâr

Our Step - fathers and Half brothers
B. Shâd

We Need Frankness
M. R. Shâlguni

The Struggle Between Azerbaijan and Armenia
B. Rezâyi

A Survey on the Birth of the Azerbaijani , Armenian and
Kurdish Nations

J. Mofrad

Will Central Asia Explode ?
Igor Rotar
trans : Sh. Badi

A Critique of R. Barahani 's Article : "Nâteq - e Hezâre - ye Khezri"
H. Fulâdpur

An Example of our Original Attitude towards the Western World
R. Qâsemi

About the Assassination of the South African Communist Leader
R. Javân

N. Hekmat , A Damned and Praised Poet
N. Pope
trans : B. Rezâyi

INTERVIEWS

With I. Janati Atâyi
M. Peyvand

With J. Clegg
N. Gordimer

With T. Broyev
trans : R. Kâkâi

BOOKS

A Review of "Kandu - ye Raftah Bâ Bâd"
M. Falaki

A Review of "Golriznâmeh"
H. Kâmyâr

Book Review
A. Shams

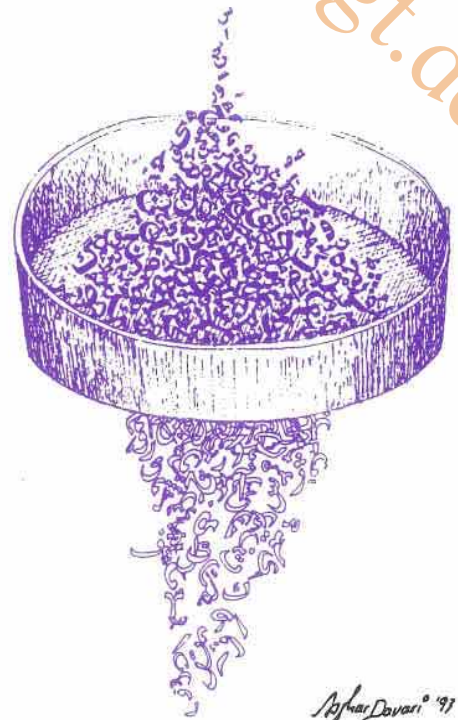
STORIES

A. H. Chehelan , J. Steinbeck

POETRY

M. Akhavân Langrudi , T. Jâm bar sang , E. Khoï , P. Khazrâi , A. Safâri

SPORTS



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE